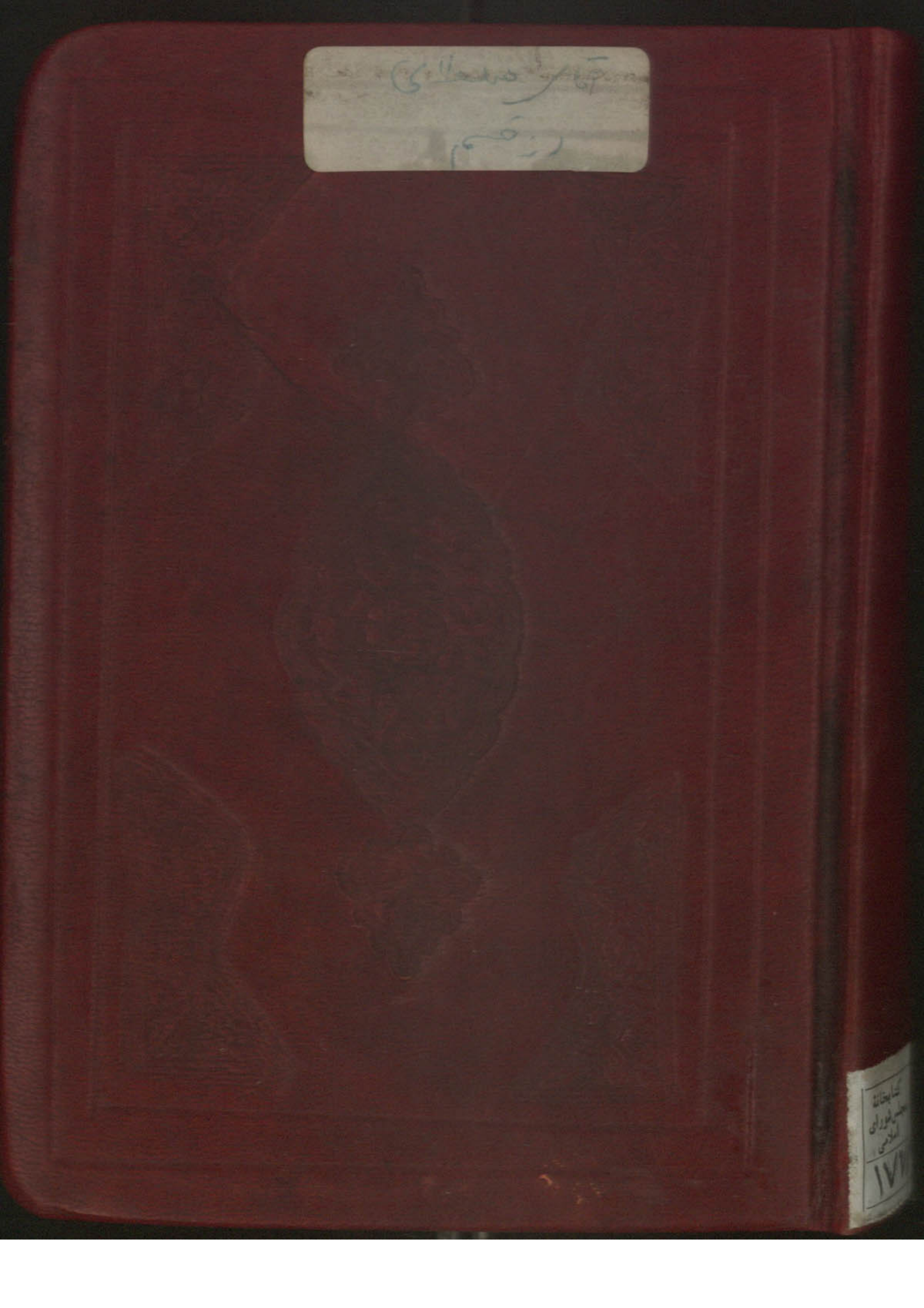
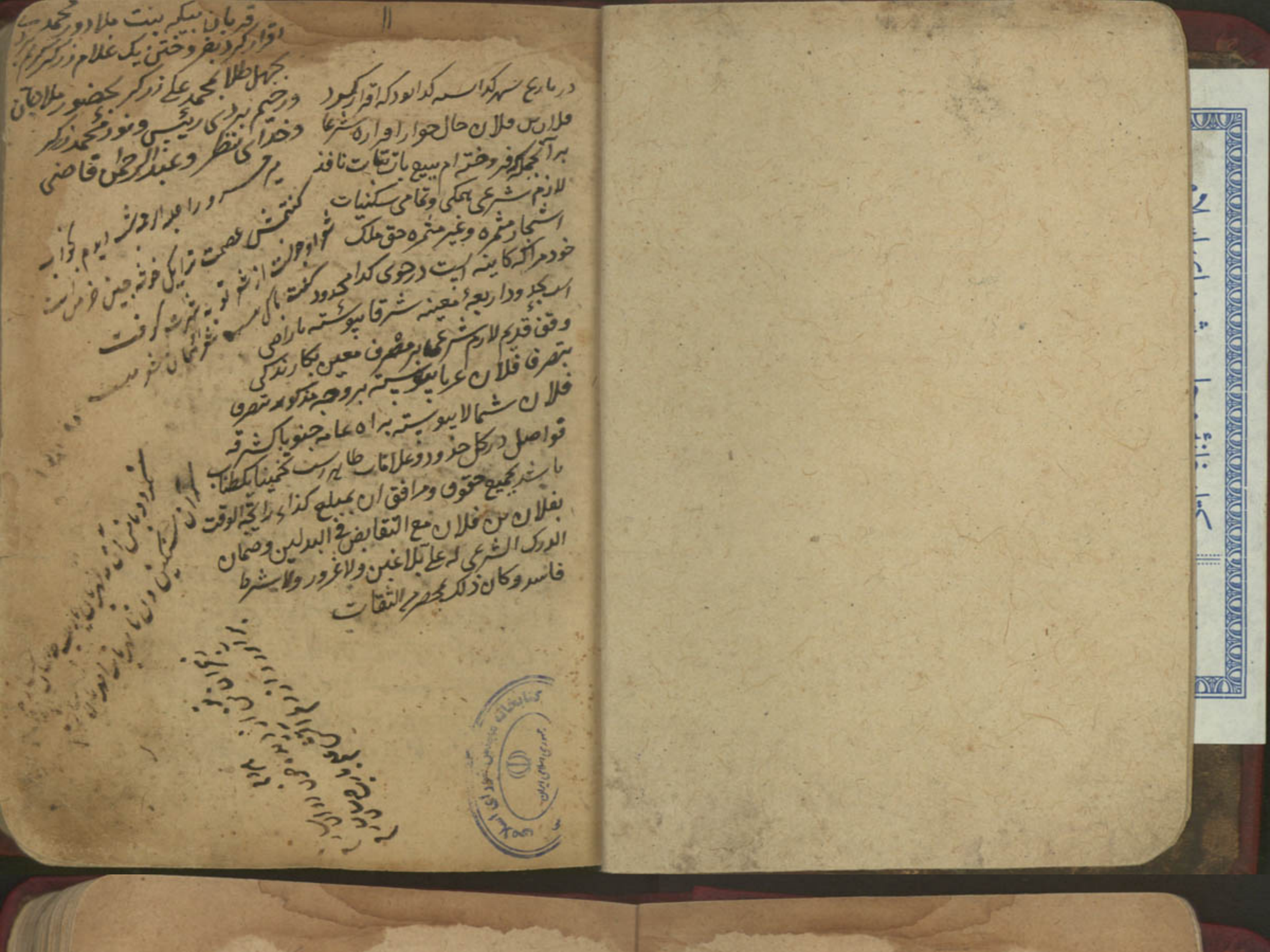




کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب مختار الاختیار علی مذهب المختار
مؤلف قاضی اختیار حسینی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۷۷۸۱
شماره ثبت کتاب
۲۰۸۹۴۶
۱۷۷۸۱
۲۰۸۹۴۶

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی



در تاریخ شهر کذا سنه کذا بود که اقرار نمود
فلان بن فلان حال جواز اقراره شرعا
بر آنکه بفروخت و بیع بات بتات نافذ
لازم شرعی همگی و تمامی سکنیات
اشجار مثمره و غیر مثمره حق ملک
خود مر اکره کاینه است در حوی کدامی محدود
است بحدود اربعهٔ معینه شرقا پیوسته باراضی
وقف قدیم لازم شرعی ما بر مصرف معین بکار
بتصرف فلان و غربا پیوسته بر وجه مذکور بتصرف
فلان شمالا پیوسته براه عام جنوبا
فواصل در کل حدود و علامات ظاهر است تخمینا بکطناب
باشد بجمیع حقوق و مرافق آن بمبلغ کذا رایج الوقت
بفلان بن فلان مع التقابض فی البدلین و ضمان
الدرک الشرعی له علی بلا غبن و لا غرور و لا اشتراط
فاسد و کان ذلک بمحضر الثقات

ان هذه تذکرة فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا

بسم الله الرحمن الرحیم تا در ترتیب کتاب کریم
خطبهٔ دیباچهٔ منشور دل ... سر این حجت قاطع سجل
تجدید دوام حضرت علائی را که طغرای منشور معلم علوم
سبب کمالش انی اعلم ما لا تعلمون است و توقیع رفیع حجب عزت
و جلالش ن والقلم و ما یسطرون و صلوة و سلام بی نهایت
و سرانجام تحفهٔ روضهٔ نیکو محضری که عنوان رسالهٔ رسالت
و دیباچهٔ قبالهٔ جلالتش مصدر بنور و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین
است و حجت قاطع نبوت و سجل ساطع خاتمیتش موشح بمهر و لکن رسول
الله و خاتم النبیین صلی الله علیه و علی آله العظام و اصحابه الکرام و سلم
تسلیما کثیرا و بعد بر ارباب الباب پوشیده نماند که علم کتابت
قبالات و وثایق که قاطع خصومات و علایق است و متکفل
بعض مهمات احکام و دقایق از اهم امور جمهور خلایق است
و قضیهٔ مرضیه و لا یاب کاتب ان یکتب کما علمه الله فلیکتب برحمت
در اضافت تعلیم کاتب بنفس مقدس بیچون و نص قاطع یا ایها الذین
آمنوا اذا تداینتم بدین الی اجل مسمی فاکتبوه و لیکتب بینکم کاتب
بالعدل که مشتمل بر امر مطاع بیچون است بر علو مرتبهٔ این فن
برهانی واضح و دلیلی روشن است و هر یک از متقدمان و متأخران
درین علم نسخهای مفید تألیف نموده اند اما اهل این روزگار

بواسطه

بواسطهٔ قصور همت و فتور رغبت بحفظ و ضبط آنها اشتغال
نمی نمودند و اکثر اصحاب فضایل در میدان وقوف آن راجل
بودند و مدتی مدید بود که این فقیر خاکسار اختیار الحسینی
که چند گاه از بلدهٔ هرات متصدی امر فتوی و متکفل مهمات
قضا بود التماس مینمودند که درین فن نسخهٔ که بجمیع قیود مهمه
حاوی و از زواید و تطویلات خالی باشد بزبان فارسی که نوشتن
قبالات و سجلات حالا بدان زبان متعارف است از قید کتابت
آورد بنا بدان بر ترتیب رساله که مسمی باشد به مختار الاختیار
علی مذهب المختار مشتمله بر آداب و رسوم قضا و مبنی
و قواعد کتابت وثایق و دقایق آن و شرایط صحت محاضر
و سجلات و غیر ذلک مما یلیق بهذه المذکورات اشتغال نموده شد
و در اثنای مطالعه از هر کتابی بابی و از هر فصلی اصلی مسوده میکرد
چون بواسطهٔ تفرق احوال و تزاحم اشتغال در اتمام این تألیف
تأخیر و تسویق بظهور انجامید بعضی از احباب الحاح نمودند که ازین جمله
مباحث وثایق و قبالات که نفع آن کلی اهم و فایدهٔ آن اتم
است بحالة الوقت بیاض رود و صفحات ایام بسواد مشکبت
ختام آن منقش گردد اجابة لمسئولهم مباحث مذکوره از سواد
بیاض رفت امید که در روز یوم تبیض وجوه و تسود وجوه سبب
سفیدی چهرهٔ اقبال و بیاض نامهٔ اعمال گردد و هو حسبنا

بحث دویم از کتاب مختار الاختیار علی المذهب المختار
در ذکر شروط از حج و وثایق و قیود و دقایق آن و کتاب صکوک و قبالات
و ما یتعلق بها من النفی والاثبات مشتمل بر دیباچه و بیست و کتاب
و خاتمه بدین تفصیل دیباچه در ارکان شروط مشتمل بر سه باب
باب اول در تعریف مقر و مقرله باب دویم در تعریف
مقربه از عقارات و منقولات باب سیم در ذکر تاریخ کتاب اول
در وثایق بیع و شری و درین کتاب ده فصل و سه باب است
فصل اول در ذکر متعاقدین فصل دویم در ذکر
معقود علیه فصل سیم در ذکر حدود فصل چهارم در ذکر
حقوق فصل پنجم در ذکر ثمن فصل ششم در صفت عقد
فصل هفتم در تقابض فصل هشتم در ذکر درک فصل نهم
در لواحق فصل دهم در اشهاد و ذکر تاریخ باب اول
در عقد سلم باب دویم در اقاله باب سیم در استبدال کتاب دویم
در وثایق نکاح کتاب سیم در وثایق طلاق کتاب چهارم در وثایق
عتاق کتاب پنجم در وثایق وکالت کتاب ششم در وثایق
کفالت کتاب هفتم در وثایق حواله کتاب هشتم در وثایق هبه
کتاب نهم در وثایق ودیعت کتاب دهم در وثایق عاریت
کتاب یازدهم در وثایق وقف کتاب دوازدهم در وثایق وصایا
کتاب سیزدهم در وثایق شفعه کتاب چهاردهم در وثایق قسمت





کتاب پانزدهم در وثایق اقرار کتاب شانزدهم در وثایق اجارت
کتاب هفدهم در وثایق صلح کتاب هیژدهم در وثایق رهن
نوزدهم در وثایق شرکت کتاب بیستم در وثایق مضاربه کتاب بیست و یکم
در وثایق مزارعه کتاب بیست و دویم در وثایق معامله و مساقات الواب
خاتمه در ذکر دیباچها و خطبهای بعضی وثایق که از نتایج خامه بدایع
نگار این خاکسار رنگ بست والحمد لله اولا و آخرا اما دیباچه در بیان
اسامی و ارکان شروط و آنچه بدان منوط است و مربوط بدانکه اسامی
شروط چنانک مولف گوید اینست شش است نام شروط از صک و صواب
وثیقه حجت و ذکر و قباله محکی و کتاب اما ارکان آن چهار است
تعریف مقر و تعریف مقرله و تعریف مقربه و ذکر تاریخ و چون
تعریف مقر و مقرله به یکمنوال می باشد ما این ارکان اربعه را به ثلث ضوابط
آن بیان کنیم در سه باب و من الله اتمام المقاصد فی جمیع الابواب
باب اول در تعریف و نسبت مقر و مقرله بدانک
مولانا حسام الدین علیا بادی استاد صاحب فصول عمادی
در کامل خود آورده که مقصود از تعریف آنست که متمیز شود آنکسی
که مقصود است از غیر خود و این حاصل میشود که هیچ به نسبت
چنانکه چون ابی حنیفه یا بوالد چون ابن ابی لیلی یا بجد اعلی همچون شافعی
یا بذکر نام خود فقط چون شریح و اگر بدینها متمیز نگردد
آن هنگام ذکر موالی یا حرفه یا دکان یا وطن یا حلیه او باید کرد

واز ینجاست که در فصول عمادی گفته که اگر حاصل شود تعریف شخصی
باسم وی و پدر وی و لقب وی محتاج بذکر جد نیست و اگر حاصل
نشود تعریف بذکر اب و جد ذکر ایشان کافی نیست و صاحب
فصول میگوید حاصل آنست که معتبر درین حصول معرفت است
و از نتایج اشتراک غیر نیست که در کتاب دعوی عیون المسایل و غیر آن
آورده اند که اگر شخصی معروف و مشهور باشد اجماع کرده اند
که شرط نیست در تعریف او ذکر اسم و نسب او و در شروط صاحب
محیط آورده که اگر مشتری یا بایع معروف باشد باسم همچو طاوس
و عطا و شریح و امثال ایشان اکتفا بذکر اسم او می توان کرد
و احتیاج بذکر نسب نیست و اگر کنیت او را نویسد و چیزی دیگر
ننویسد اگر معروف باشد بدان کنیت لا محاله کافی است
مانند ابی حنیفه و امثال او و هم در فصول است که شرط تعریف
ذکر سه چیز است اسم آن شخص و اسم پدر وی و اسم جد وی
یا چیزی که قایم مقام جد باشد و در ادب القاضی خصاف آورده
که این از جهت آنست که مقصود وقوع تمیز است و از اله
اشتباه و این حاصل میشود بذکر جد و پدر از برای آنکه دو در حکم
جماعت است پس ذکر دو پدر همچو ذکر ده پدر باشد از خلاصه
آورده که نسب بسوی پدر کافی نیست نزد صاحبین و نزدیک
امام اعظم نسبت بجد نیز شرط است و پیشتر اهل

وجد پدر

بیع



شروط امام اعظم را بر قول امام ~~ذکر کرده~~ در اشتراط جد متفرد
داشته اند اما در جامع الصغیر و غیر آن محمد را با امام اعظم همراه
ذکر کرده و در نزهة الوثایق آورده که ترک ذکر جد ضرر نمیکند نزد
ابو یوسف و فتوی که آن شخص معروف باشد و در محضر مردود
فصول ثلثین آورده که ذکر جد از تعریف شرط است و هو الصحیح
و علیه الفتوی و در هدایه آورده ذکر فخذ یعنی قبیله خاصه قایم مقام
ذکر جد است و در تعریف از برای آنکه اسم جد اعلی و پست
پس از اینجای جد ادنی میتوان داشت اما نسبت عامه کافی نیست
و بعضی گفته اند فرغانی نسبت ~~صغیره~~ عامه است و اوزجندی
خاص و بعضی گفته اند سمرقندی و بخاری عام است و نسبت بمحله
صغیره خاص و بمحله کبیره عام و در بعضی شروط آورده که اگر بجای جد
ذکر قبیله کند اگر ادنی قبایل یا فخذ خاص است کافی است
و اگر اعلی قبایل است کافی نیست و با قبیله عام ذکر جد
شرط نیست و در شروط غیر بوده که صحیح است بر نزهة الوثایق
آورده که نسبت با پدر و جد تعریف صحیح است مادام که اشتباه
پیدا نشود و اگر اشتباه شود چنانچه مثل او در اسم و نسب
موجود باشد آن هنگام احتیاج است بزیادتی تعریف
بذکر قبیله چون التمیمی والهمدانی یا جد معروف چون اللیثی والخالدی
یا بلد چون السمرقندی والبخاری یا قریه چون الایمرفی والساغرجی و اگر

ابی که

بدین تعریف حاصل نشود ضم کند بسوی اینها چیزی که بدان تعریف
حاصل شود واز بنجاست که گفته اند اگر کسی را لقبی باشد که ازان در خشم
میشود ازبرای زیادتی تعریف می توان نوشت و دران اثمی نیست
ودر ادب القاضی آورده که ذکر صناعت قایم مقام ذکر جد نمیتواند
بود مگر صناعتی که با او کسی دران شریک نباشد چنین فلان بن فلان
الخلیفه یا فلان بن فلان القاضی ودر بعض شروط دیدم که اگر صناعت
ازان قبیل است که جایز نیست که شریک باشد او را غیری دران کافی
نیست در تعریف نزد امام اعظم رحمه الله ودر فصول عمادی آورده نقل از
بعض شروط که اگر ذکر اسم وی وپدر وی و فخذ وی یا صناعت
وی کند و ذکر جد نکند جایز نیست ودر کتاب قضاء خلاصه آورده
که اگر نسبت کند عورتی را بشوهر وی و ذکر جد وی نکند کافی است
اما حلیه از اسباب تعریف نیست ازبرای انکه حلیه بسیار مشابه حلیه میباشد
لیکن اگر ذکر حلیه کند اولی است از جهت انکه موجب زیادتی
تعریف است وهمچنین سایر اشیاء که از اسباب وبدان زیادتی تعریف
حاصل میشود نوشتن آن اولی است همچنانکه در ادب القاضی خصاف
آورده که کاتب در محضر نویسد اسم مدعی را واسم پدر وجد و پدر
و کنیت وصناعت وقبیله وحلیه وپدر وآن چیزی که بدان شناخته
میشود ازبرای انکه این ابلغ است در تعریف اما وقتی که آن
شخص را اگر نوشتن نام او احتیاج شود نسبی نباشد واز موالی باشد

تعریف عبید ؟



تعریف وی بولایت ازبرای انکه شرع ولارا قایم مقام نسب کردانیده
قال علیه الصلوة والسلام الولاء لحمة کلحمة النسب پس چنین نویسد
که فلان الهندی او الترکی عتیق فلان بن فلان واگر آزاد کننده
او نیز عتیقه باشد چنین نویسد مثلا که فلان الهندی عتیق فلان
الترکی عتیق فلان واگر مولی او را ابنی باشد اکتفا کنند بذکر
پدر وی واگر مکاتب باشد نویسد که فلان مکاتب فلان نسب
نسبت کند مالک را به پدر وی واگر مملوک ماذون باشد
در انواع تجارات از جانب مولی خود ودر شروط غزنوی
آورده که در مملوک باوجود ذکر نام حلیه وپدر نیز نویسد وعوض
مملوک اگر عبد یا غلام یا قن واگر کنیزک باشد امه یا جاریه یا قنه

الامیرم

نویسد میشاید **فصل** در بیان انچه متعلق است

بتعریف بدانکه چون کاتب کسی را که اقرار میکند نزد وی نشناسد
اسم ونسب وپدر او بمجرد اخبار وی ننویسد وبدان گواه نشود
واین فصلیست که در میان خصومتها بیان ازین غافلند وواجب است
احتراز ازان از جهت صیانت اموال مسلمانان از ابطال واتلاف
وحفظ نفس خود از کذب وکذاف وطریق علم باسم ونسب کسی
چنانچه در محیط وفصول مذکور است النسب گرچه که تصور نتوان
کرد اجتماع است نزد اهل کذب گواهی دهند که این شخص فلان بن
فلان بن فلان است واین نزد ابی حنیفه است رحمه الله واما نزد دیگر

ملح

بسیار ؟

حاجتی نیست بلکه گواهی دو مرد یا یک مرد ودو زن کافی است چنانکه در
سایر حقوق ودر فصول عمادی آورده نقل از محیط وفتاوی قاضی ظهیر
که چون خبر کند گواه را دو مرد عدل که این معروفه فلانه بنت فلان است
این مقدار کافی است ازبرای شهادت بر اسم ونسب نزدیک صاحبین
واین اختیار ابی بکر الاسکاف و نجم الدین النسفی است وفتوی بدین
است ودر لب الفتاوی آورده که هو المختار للفتوی و علیه الاعتماد
ودر نزهة الوثایق آورده که صحیح آنست که ثابت نمیشود معرفت
ونسبت بگواهی یک عدل وثابت میشود بشهادت دو عدل و هو الظاهر
وهم در فصول است که تعریف بر دو برادر وشوهر جایز است وفرقی
نیست میان گواهی پدر وی واز برای وی وهم در نزهة الوثایق است
که نزد دیگر ذکر زنان قید بالغه کند در طحاوی گفته این مخصوص بزنان است
ازبرای خفای امر ایشان والا امام ابو یوسف قید بالغه نمیکرد در زنی
که فرزند زاییده بود وقید میکرد در زنی که فرزند نزاییده بود
**باب دویم** در تعریف مقوم بدانکه اشیایی که بتعریف
آن احتیاج میشود خواه مبیع باشد وخواه ثمن وخواه غیر آن یا مکیل و یا
موزون ویا معدود یا مذروع یا حیوان یا عروض یا عقار **اما**
**تعریف عقار** بتحدید میباشد در فصول اربعین آورده نقل از شروط
حاکم ابو نصر سمرقندی که در تعریف عقار ابتدا کند باقسم پس باخص
چنانکه اول ذکر بلده کند که در انجاست بعد ازان ذکر محله کند

اجام



سکه
بعد ازان ذکر سکه کند وابو زید بغدادی گفته ابتدا با خص کند پس
باعم اما اول اختیار محمد الحسن واحسن است از جهت انکه
عام معرف بخاص میشود نه خاص معرف بعام وابو زید قیاس
بر نسب کرده پس چنین نویسد که سرایی در کوی کذا در محله کذا ابی
در بلده کذا که میگویند فلان پس میگویند پسر فلان پس ذکر جد
میکنند وهمین فصل نسب حجت است بر وی ازبرای انکه اعم
نام آن شخص است پس هرچند ترقی میکند اخص میشود اما در محیط
گفته اهل علم را اختیار نیست در بدایت باخص واعم والله اعلم
ودر بسیاری از شروط در تعریف عقار مبالغه بسیار واقع شده
چنانکه نوشته اند که سرایی در شهر کذا در محله کذا در سکه کذا در زقاق کوچه
کذا نزد دیگر مسجد کذا واین سرا سرای چهارم است از سرا های
این زقاق از جانب یمین کسی که در می آید درین زقاق ومشتملست بدین
سرای حدود اربعه ودر شروط صاحب محیط آورده که اگر معقود
علیه در داخل شهری باشد نویسد که در اندرون بلده کذا واگر خارج باشد
نویسد که سواد الخ بلده کذا بقریه کذا ودر شروط ظهیری آورده
که اگر تحدید دکانی کند بیان سکه نام بازاری بیند که آن دکان در انجاست
در خلاصه آورده که بعضی از علما گفته اند که تعریف حاصل میشود بذکر
یکحد واز ابی یوسف مروی است که تعریف بذکر دو حد حاصل
میشود ونزد دیگر امام اعظم و محمد وظاهر مذهب ابی یوسف

کوچه سکه هر کس ...

بذکر سه حد و نزد دیکر غرض حاصل نمیشود و تعریف مکر بذکر چهار حد و
در شروط مبسوط آورده که کاتب باید که ذکر چهار حد کند تا تعریف
حاصل شود با جامع در شروط از یکی آورده که د و حد نزد دیکر ابی
یوسف و تقی کافیست که یک حد از جانب طول و دیکری از جانب
عرض باشد و اکر ذکر حدود اربعه کند و یک حد مجهول ماند ضرری نمیکند
و جهالت یک حد و ترک آن هر دو برابر است اما غلط یک حد موجب بطلان
دعوی و شهادت است هو الصحیح و در شرح وقایه آورده که هر کاه
ذکر سه حد کردند همچنانچه درین صورت است [illegible] پس حد رابع خط
مستقیم دیکر است و در محیط آورده که چیز زیادت از سه حد مذکور
نباشد چکونه حکم کنیم بر حد رابع خصاف کفته حد رابع را بکردانند بازای
حد ثالث تا منتهی شود بمبداء حد اول و در بعض شروط دیدم که
کفته ذکر دو حد کافی است نزد علما رما و فنی که محدود مثلث
باشد بدین [illegible] و حد سیم در مثلث حکم حد چهارم دارد در مربع
و در شروط صاحب محیط آورده که اکر دار مشتراة مشهور باشد
احتیاج بذکر حدود و آن بنسبت اما در فصول آورده دار هر چند
مشهور باشد چاره نیست از تحدید آن نزد امام اعظم و نزد صاحبین
تحدید شرط نیست اکر معروف باشد چنانچه دار عمرو بن حارث بکوفه
ترتیب ذکر حدود امام اعظم و امام ابو یوسف رحمهما الله فرموده
اند که ابتدا کنند بجانب قبله پس بحدی که محاذی او باشد پس بحدی که از دست

معروف و

قبله باشد پس از یسار وی اما یوسف بن خالد و هلال کفته اند که ابتدا
کنند از جانب باب دار پس بحد دیکر بجانب یمین و تمام کنند حدود را
در شروط از یکی ابتدا بحد قبلی بکرده پس شمالی و غربی قلت اما اکر کاتب
ملاحظه این نوع ترتیب نکند و بر آنچه رسم و قاعده آنجا باشد
نویسد باکی نیست از برای آنکه مقصود از ذکر حدود تعریف محدود را
و آن حاصل میشود بتحدید بحدود اربعه اما طریق تحدید شمنی و هلالی
از اصحاب شروط کفته اند که چنین نویسد که حد اول منتهی شود بسرای
فلان و امام محمد کفته اکر چنین نویسد که حد اول یلی سرای فلان است
بسوی مراحب است از برای آنکه یلی نفی واسطه میکند و اولی
الفاظ درین باب ملاصق و ملازق و متصل است و چنین
نویسد که حد فلانی متصل است بسرایی که معروف است بفلان یا ملازق
است بجایی که منسوب است بفلان یا ملاصق است بچیزی که بتعرف
فلان است و چنین نو نویسد که بسرای فلان یا بسرای ملک فلان تا اقرار
نشود از متعاقدین بملکیت آن سرای مران شخص را و بالاخره ضرری
عاید شود و ایضا احتیاط آنست که چنین نه نویسد که حد فلان بسرای
فلان است اما طریق عام آنست بی ذکر متصل و ملاصق با حد
داخل محدود نشود و موجب فساد بیع شود نزد یک بعضی علما بدانکه
بعضی محققان در شرح کتاب شروط مبسوط آورده اند که هنکامی
که مقرر شد که حد داخل نمیشود و در تحت بیع نزدیک امام اعظم

بشرقی ؟

و امام محمد و یکی روایت از ابی یوسف پس حدی که متصل است بسرای
فلان ~~احتیاط نباشد~~ بر ملک بایع ماند و داخل بیع نشود و مشتری را ولایت
تصرف در آن نباشد و چندین دیکر ضرر که بر متامل پوشیده نیست
متصور است پس در ذکر متصل و ملاصق بسرای فلان احتیاط باشد
بلکه ترک احتیاط باشد و اکر چنین نویسد که حد فلانی دار فلان است
درین صورت ترک احتیاط است بر یک روایت از ابی یوسف
که حد داخل بیع میشود و این مدفوع است از جهة آنکه قصد هر دو
از تحدید اظهار ما بیع علیه البیع است قال المتوسل
بالنبی المختار اختیار در صورتی که نویسد که حد فلانی متصل است
بدار فلان منظر بمذهب امام اعظم و امام محمد و یک روایت
از ابی یوسف که حد داخل نیست در تحت بیع باید که حکم کنند بر فساد
بیع از برای آنکه درین صورت مبیع مجهول میشود و جهالتی که مفضی
بمنازعت است از جهت آنکه معلوم نیست که چه مقدار از مبیع
ملاصق دار جار است و جواب می توان کفت که اکر چه او کانوشته
شده بر وجهی که بعضی از مبیع داخل نشده اما آنچه اکنون می نویسد
که با جمیع حدود آن آنچه داخل شده داخل میشود و جهالت نماند
والله اعلم فصل در بیان تعریف صاحب
حدود ذکر آنچه صلاحیت حد و فاصله دارد و غیر آن بدانکه هر کاه
حد متصل شود بموضعی که ملک باشد ذکر اسم صاحب حد و اسم پدر

و جد وی شرط است همچنانکه در ذکر اسم متعاقدین کذشت
همچنانست در فصولین و خلاصه و غیر آن و اکر بجای جد درین صورت
نیز چیزی که قایم مقام جد تواند بود ذکر کنند کافی است و اکر آن
موضع وقف باشد در شهادات محیط مذکور است که اکر چنین
نویسد که لذیق زمین وقف کافی نیست و سزاوار آنست که
ذکر کنند که وقف بر فقرا است یا بر مسجد کذا یا آنچه مشابه اینهاست
و در فتاوی رشید الدین آورده که اکر بیان مصرف وقف کنند
و بیان نکنند که در دست کیست درست نیست و در موضعی دیکر
از همین فتاوی بیان مصرف را معرف داشته همچنانکه اسم اب
و جد مالک در غیر وقف و در شهادات جامع آورده که اکر یکی از حدود
وقف باشد ذکر جد واقف شرط است همچنین مذکور است در فصولین
و در شروط از یکی در ذکر حدود روایت محیط یعنی بیان مصرف را
آورده و همچنین در تتمه آورده که حد فلانی لذیق منزل موقوف
بر مصالح مسجد کذا قال المتوسل بالنبی المختار اختیار
پس اکر کاتب خواهد که جمع کند و بیان معرف وقف کند که وقف
مسجد است یا فقرا یا غیر آن و ذکر کند که در دست کیست بس چنین
نویسد که حد فلانی متصل است بسرایی که فلان بن فلان الفلانی
آنرا وقف کرده بر مسجد محله کذا و در دست فلان بن فلان الفلانی
است اما در کتب اشارتی نبود مالک از این صاحب ید متولی مراد است

الوثایق ؟

میان روایات احتراز کند از اختلاف باید که ذکر اسم واقف و جد وی کند ؟

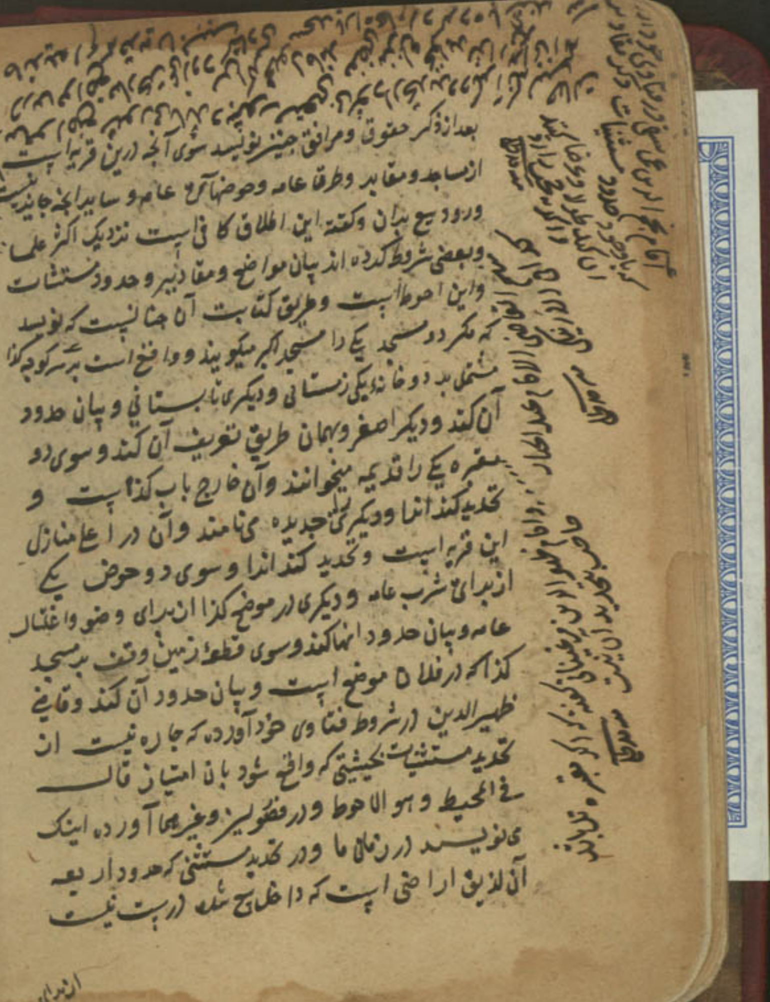
یا سنا جو یا غران و می تواند بود که معاد متولی باشند نظیر این مسئله
که در فصولین آورده است که اکر نویسد که حد فلانی لزیق ارض
مملکه است که در دیار ما انرا خالصه میکویند درست است از برای
انکه ارض مملکه در دست سلطان میباشد پس بواسطه دست نایب او
واکر حد منتهی شود بزمینی که مالک آن معلوم نباشد در عمده آورده
که مختار اینست که ذکر ذالید کافیست و تندو سور و خندق صلاحیت
آن دارد که حد واقع شود و هو المختار حد بطریق عام نوشتن درست
است هر چند طول و عرض آن و بیان انکه راه کجاست یعنی مذکور
نشود و هو الاصح و مقبره اکر تل باشد حد واقع میشود و اکر فانی و اکر
نویسد که حد فلانی لزیق زمین فلان بن فلان است و انکس را
دران قریه اراضی کثیره مختلفه متفرقه باشد درست است و اکر
کوید حد فلان لزیق ملک ورثه فلان است مخفی نیست از برای
انکه ورثه مجهولند بجهالت فاحشه و بعضی کفته اند درست است
واکر نویسد که لزیق دار ترکه فلان درست است و صلاحیت دارد
که حد واقع شود و در فصول عمادی کفته این در غایت حسن است
واکر حد رابع ملک دو کس باشد هر کس را زمینی علیحده پس کوید حد رابع
لزیق ملک فلان و ذکر احد الجارین کند و ذکر دیگری نکند درست است
همچنانکه حد رابع لزیق زمین فلان باشد و مسجد فلان و ذکر زمین
فلان کند و بس و ذکر مسجد نکند درست است و بعض کفته اند



صحیح آنست که درست نیست از تفصیل کذا فی الفصولین در شروط ازینکه
آورده در قسم دویم در بیان انواع دعاوی که قیل یصح والصحیح انه
لا یصح در نزهة الوثایق آورده که اکر باشد یکحد سرای مشترک
میان دو کس چنین نویسد که لزیق سرای مشترکه میان فلان و فلان
نصفین یا اثلاثا همچنانکه باشد و اکر سرایی که حد بدان نوشته
میشود زمین آن موقوف باشد و سکنای آن ملک شخصی چنین نویسد
که حد فلانی بسرایی که زمین آن وقف کذا است و سکنای آن
بتصرف فلانست یا نویسد که سرایی که در تصرف فلانست
و سکنای آن ملک ویست و زمین آن وقف کذا و دیوار و درخت
و جنانه صلاحیت آن دارد که فاصله واقع شود در جایی که احتیاج
باشد بذکر فاصله چنانکه جنین است در فصول ثلثین و در
فصولین است نقل از شروط مرغینانی که اکر مبیع علو تنها باشد
که سفل آن داخل بیع نباشد حد کنند سفل را و حد نکنند علو را
از برای انکه سفل مبیع است من وجه ازین حیثیت که قرار
علو بر ویست پس او را تحدید باید کرد و بتحدید او مستغنی میشویم
از تحدید علو و دیگر انکه سفل اصل است و علو تبع و تحدید اصل اولیست
از تحدید تبع و طحاوی کفته این وقتی است در حول علو حجره نباشد
واکر حجره باشد سزاوار آنست که علو را حد کنند از برای انکه مبیع

او است بیکاره نیست از اعلام وی بذکر حد و درون وآن ممکن است
این هنگام اما در شروط ظهیری لفظ بعد ایضا آورده یعنی در این هم
سفل و هم علو را تحدید است و ازین خوب تر آنست که در نزهة
الوثایق آورده در فصل دویم از کتاب اشربه که اکر مبیع حانوتی باشد
مبنی بر نهر عامه چنین نویسد که جمیع حانوتی مبنی بر نهر عامه موضع آن
کذا حد اول آن لزیق هوای این نهر از روی آمدن آب و حد دویم
لزیق حانوت فلان و حد سیم لزیق هوای این نهر از وجه جرآب
و حد چهارم لزیق طریق عامه امّا حدود طاحونه حد اول
لزیق مغترف آب او ازین نهر و ثانی لزیق کذا و ثالث لزیق
مصب آب و ازین نهر و رابع طریق عام و ذکر آسیا و آب البته
و حد متقابل او بنظر نهر و حریم آن نوشته خواهد شد
و در بعضی شروط آورده که حفاف شرط کرده که بیان کنند
مقدار ذرعان خانه که علو بر ویست طولا و عرضا و سمکا تا
منازعت نشود وقتی که سفل خراب شود و بعضی مشایخ کفته اند که
شرطیست بیان مقدار ذرعان علو نیز تا هر کاه علو خراب شود
و مشتری خواهد بنا کند انرا نزاع واقع نشود و در نزهة الوثایق
آورده که حدود سرا اغلب آنست که لزیق سرا ها میباشد و حدود
باغ لزیق باغها میباشد و حدود دکان لزیق دکانها پس اکر غیر ازین

واقع شود نام برد که اند اکر لزیق چهار سوق کذا یا شارع کذا
یا زقاق کذا یا مدرسه کذا یا بستان کذا موقوف بر ارباب معلومین
یا حمام کذا یا مقبره کذا یا خان کذا الی غیر ذلک و اکتفا نکنند با نک
نویسد لزیق طریق یا بستان موقوف یا مقبره یا زقاق تا تعریف بکنند
اند الحدود که متمیز شود از غیر و اکر باشد دو حد مبیع پس یک سکه و مدخل آن
در یکی ازین دو سکه باشد نزدیکی ذکر آن حد که در آنجاست نویسد
که ازین جانب است باب و مدخل این مبیع و اکر دو در داشته
باشد از دو جانب نزدیک ذکر یکی جانب نویسد که یکدر ازین جانب
و نزدیک ذکر حدی دیگر نویسد که یکدر دیگر ازین جانب است
و اکر ضیعه باشد مشتمله بر اراضی بسیار مجتمع یا متفرقه و عاقدان
حدود انرا ندانند و احتیاج شود بکاتب قبال آن علی حده
اند که نزد صاحبین رحمهما الله شرط نیست نوشتن آن و چنین نویسد
که ضیعه مشتمله بر اراضی کثیره مجتمعه یا متفرقه در قریه کذا از ولایت
کذا و این ضیعه معروف و مشهور است نسبت بفلان مستغنی
است از تحدید از جهت شهرت و استفاضه شان و عدم خفاء
مکان آن بر اهل این قریه و ذکر حکم حاکم را با آخر آن الحاق کنند و ان شاء الله
بیان حکم حاکم تفصیل خواهد آمد بعد ازین و هو احکم الحاکمین
فصل در ذکر حدود مستغلات در نزهة الوثایق
آورده که در خریدن قریه مشتمله بر چند ماهی که جایز نیست بیع آن



بعد از ذکر حقوق و مرافق چنین نویسد سوی آنچه درین قریه است
از مساجد و مقابر و طرق عامه و حوضها آنرا عامه و سایر آنچه جایز نیست
ورود بیع بران و گفته این اطلاق کافی است نزدیک اکثر علما
و بعضی شروط کرده اند بیان مواضع و مقادیر و حدود مستثنیات
و این احوط است و طریق کتابت آن چنانست که بنویسد
که مگر دو مسجد یکی را مسجد اکبر میگویند و واقع است بر سر کوچه کذا
مشتمل بر دو خانه یکی زمستانی و دیگری تابستانی و بیان حدود
آن کند و دیگر اصغر و بهمان طریق تعریف آن کند و سوی دو
مقبره یکی را قدیمه میخوانند و آن خارج باب کذا است و
تحدید کند آنرا و دیگری جدیده میخوانند و آن در اعلی منازل
این قریه است و تحدید کند آنرا و سوی دو حوض یکی
از برای شرب عامه و دیگری در موضع کذا از برای وضو و اغتسال
عامه و بیان حدود آنها کند و سوی قطعه زمین وقف بر مسجد
کذا که در فلان موضع است و بیان حدود آن کند و قاضی
ظهیر الدین در شروط فتاوی خود آورده که چاره نیست از
تحدید مستثنیات بحیثیتی که واقع شود بان امتیاز قال
فی المحیط و هو الاحوط و در فصولین و غیرهما آورده اینک
می نویسند در زمان ما و در تحدید مستثنی که حدود اربعه
آن لازق اراضی است که داخل شده درست نیست

ازبرای

از برای عدم وقوع امتیاز لیس باید که ذکر کند کاتب در تحدید
آن نهری را که بعزب مستثنی باشد یا جوی یا درختی یا مکان
مرتفعی بحیثیتی که واقع شود بدان تمیز قال العبد المتوسل
بالنبی المختار اختیار الحسینی آنچه بنظر رسیده از صکوک
و قبالات که در خراسان نوشته بودند و بتوقیع اکابر
ایمه رسیده و آنچه در ماوراء النهر نوشته بودند و بدین
دیار آمده بود در جمیع آن ذکر مستثنیات جز مساجد و مقابر
و طرق عامه بر سبیل اطلاق دیده بود و ما را درین مدت تحدید
این نوع مستثنیات مشاهده بنظر نیامده و الله عالم الغیب و الشهادة
تعریف دراهم و دنانیر در باب دویم از قضایای خزانة الواقعات
آورده که دراهم در عهد پیغمبر صلی الله علیه و سلم وزن خمسه
بود یعنی هر ده درهم پنج مثقال و همچنین بوده در عهد صدیق
رضی الله عنه پس وزن سبعه در عهد عثمان شد رضی الله
و اصح آنست که وزن سبعه در عهد عمر شد رضی الله عنه و دراهم
در عهد پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر هیات جشه حرفا بوده
و مدور در عهد عمر و بیک روایت در عهد عثمان رضی الله عنهما
شده بوده و بران منقوش شد بسم الله و در روایتی الحمد لله
و در روایتی لا اله الا الله و در کتاب آداب الوزرا آورده
که اول کسی که دراهم سفید زد و بران قل هو الله احد نوشت

حجاج بن یوسف بود و بعضی گفته اند که پیش از حجاج دراهم
سیاه بود که اعاجم زده بودند و حجاج نام خود را ثبت کرد
در خلاصه آورده که نقود در عهد عمر بر سه مرتبه بود بعضی از آن
هر درهم دوازده قیراط بود و بعضی بیست قیراط و بعضی ده
قیراط اما دنانیر بر یک نوع بود و آن بیست قیراط بود میان
آدمیان خصومت و اختلاف واقع میشد در مبایعات ایشان
پس عمر رضی الله عنه درین باب با صحابه مشاورت کرد بعضی گفتند
بگیران هر نوعی ثلث اندا پس از هر یک ثلثی گرفت چهارده
قیراط شد درهم زدند که چهارده قیراط بود و وزن دینار
بحال خود بود همان بیست قیراط پس وزن ده درهم مثل
وزن هفت مثقال شد از برای آنکه ده درهم که هر درهم چهارده
قیراط باشد صد و چهل قیراط باشد و در شرح وقایه آورده از کتاب
الذکوه که درهمی بوزن سبعه نیم مثقال و خمس مثقال است و مثقال
بیست قیراط و قیراط پنج جو و چهار مثقال و نیم یک استار است
که هر یکی صد و هفتاد مثقال باشد و صاحب کافی در مستصفی آورده
که قیراط نزد اهل حساب پنج جو است و هر دیناری نزد
ایشان صد جو و نزد اهل سمرقند نود و شش جو پس قیراط نزد
ایشان طسوج و خمس باشد و بدانکه نزد اهل حساب دیناری شش
دانگ است و هر دانگی چهار طسوج و طسوجی چهار جو و باقی



جو شش خردل است و خردل را

حساب ازین نظم روشن میشود
بود هر فلس از آنها شش فتیله
فتیله شش نقیر است و انکه
نقیری هست قطمیرت و انکه
زمحو غفت ذره باید شد یکی جو
بهبا هیب آنت هر ذره ولیکن

نظم

ده و دو فلس دان از روی تحقیر
فتیله شش نقیر است ای جهانگیر
ده و دو ذره آمد وزن قطمیر
تو وزن یکدرم زانجا همی گیر
محاسب در حسابش یافت تشویر

و اجزای هر یک ازین مذکورات ازین جدول باندک ملاحظه روشن میگردد

| دانگ | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| طسوج | ٦ | ٣٦ | ٩٦ | ٥٧٦ | ٣٤٥٦ | ٢٠٧٣٦ | ١٢٤٤١٦ | ٧٤٦٤٩٦ | ٤٤٧٨٩٧٦ |
| خردل | ٣ | ١٩٦ | ٩٦ | ١١٥٢ | ٦٩١٢ | ٤١٤٧٢ | ٢٤٨٨٣٢ | ١٤٩٢٩٩٢ | |
| فلس | | ٣ | ٢٣ | ٢١٦ | ١٧٢٨ | ١٠٣٦٨ | ٦٢٢٠٨ | ٣٧٣٢٤٨ | |
| فتیل | | ٦ | ٧٢ | ٤٣٢ | ٢٥٩٢ | ١٥٥٥٢ | ٩٣٣١٢ | ٥٥٩٨٧٢ | |
| نقیر | | | ١٢ | ٧٢ | ٤٥٦ | ٢٤٢٢ | | | |
| قطمیر | | | | ٦ | ٣٦ | ٢١٦ | ٣٤٥٦ | | |

١٢ ٩٦٦ ٦ ٢٦ ٥١١٩

وچون خواهیم که بدانیم مثلا که شعیری چند مثقال است منتقای جدول شعیر ومثقال رانگیریم این رقم باشد ۴ ۳ ۴ کو یم شعیری چهارو صدوسی و دو مثقال است بدانکه در شروط غزنوی آورده که تعریف نقود بچهار چیز است ذکر اصل که دراهم است یا دنانیر وذکر وصف او که نیسابوریه است یا بخاریه خلیفتیه است یا ملکیه وذکر قدر او که ده درهم است یا بیست درهم وذکر وزن او که وزن مکه است یا بلخ یا بخاری یا غیر آن و در بعضی شروط آورده که جز وزن دراهم ممکن است باختلاف بلاد بیان وزن دراهم شرط است چنانکه گوید هر درهمی یک مثقال مثلا وبیان کیفیت وزن یعنی موزون است بوزن مثاقیل مکه یا هراة از برای انکه مثاقیل در بلدان مختلف است وانچه در باب تعریف دراهم خالص وتمام عیار است واز غش فساد وخلاف خالی وبسکه صحت والنقاد حالا آنست که چنین نویسد مثلا که هزار دراهم نقره خالص جیده رائجه بروی الضرب که هر یک درهم ازان یکمثقال است بمثاقیل طهران هراة
وباید دانست که دراهم و دنانیر را به نقره وطلا غیر مضروب اطلاق نمیکنند پس انها حکم سائر وزنیات دارد **تعریف وزنیات**
اگر موزونات گندم وجو ومانند آن باشد ذکر کند جنس انرا یعنی گندم مثلا ونوع انرا که آبی است یا دیمی بهاری است یا مهری وصفت انرا که سرخ است یا سفید جید است یا وسط است یا ردی

وقدر آنرا که چندین کیل است بقفیز کذا واحتیاط در انست که گندم وجو را بکیل نویسد هرچند فتوی بر آنست که وزن در ایشان جایز است ودر سایر وزنیات بیان اصل او ووصف ونوع وقدر او شرط است وبا وجود این چهار چیز هنوز جهالت باقی میماند در بعضی اشیا پس هرآنکه ذکر ممیزات باید کرد تا از حد جهالت بیرون آید بذکر خشک یا تر چون هیزم ونیله وترش یا شیرین چنانکه در بعضی میوها مقشر یا غیر مقشر چنانکه در دنه وبرنج طری یا مالح چنانکه در شحوم ولحوم پخته یا ناپخته چنانکه در آرد سوده ماند کل چنانکه در حنا واز برای توضیح صفت بعضی اجناس میرود کنجد میانه سیاه نخ جادرسن میانه سفید صابون میانه خشک از روغن کنجد نیل وسط خالص از ساو وبیان نوع کند نیل سیراب یا نیل بی آب یا میانه پیه گوسفند خشک پاک سفید میانه خالص از رود ها بی نمک یا دردمن پنیر نمکسود سفر جل شیرین زرد رسیده وسط بخاری سیب ترش یا شیرین یا ترش شیرین سفید یا سرخ یا شلتوک بسفیدی وسرخی رسیده وسط مشهور بسیب سلطانی پنبه سفید میانه پاکیزه دانه دار خشک دوشاب انگوری شیرین صافی متخذ از انگور امیری میانه در رقیق وبستگی **تعریف مذروعات** در مذروعات بیان جنس کند که کرباس است یا کتان یا حریر وبیان نوع آن چون کرباس سجستانی وکتان کیخه و بیان صفت آن که تنگ است یا بسخته وسبز دات

یا پانزده وبیان ذرع آن که در طول چند است ودر عرض چند بذراع کرباس یا ذراع مساحت که متداول است در بلده کذا **تعریف حیوان**
هرچند حیوان ثابت نمیشود دین در ذمه مگر در نکاح فاما بتعریف او احتیاج بسیار واقع است در غلام وکنیزک نویسد که غلام هندی یا سندی یا ترکی وچند ساله ونام او را نویسد وبیان حلیه غلام وکنیزک بذیور تعریف محلی خواهد کرد بید در کتاب اعتاق انشاالله تعالی و در دابه ذکر نوع او کند که فرس است یا حمار وذکر صفت وذکر سال ورنگ وذکورت وانوثت او کند **تعریف عروض** اما عروض از انچه سلم واستصناع در وی میرود وغیر و د بسیار است وجز بعضی مبین کرده میانه بالا تنگ آستین درست نو بی ابره وذکر کند که از شکم یا پاچه یا پشت جبه اطلس حاوی خواد کزی حلم دار از ابریشم زرد زنانه بانداره زن میانه بالا نو درست بحفا از اصل استر کرباس سفید پانزده بستة در روی دو سیر لحه سفید بوز ن بخاری چادر شب شعر سفید سمرقندی بر دو سر رشته تافته یا ناتافته نو درست طول آن کذا وعرض آن کذا جوا هر چند عدد مروارید سفید روشن شفاف مخروطی یا مدور مثقب یا غیر مثقب وزن آن کذا اوانی شمعدانی مفرد بر اسر بخاریه منقش کلان شرفه دار یا بی شرفه وزن آن کذا سنگی طوسی نو درست بی بند آهنی وبی دسته که در وی دوم آب می گنجد آفتابه کلان جرجی دسته

ونوکه دار درست نواز ستر بنج خالص بوزن کذا که در وی دو من آب می گنجد انبار که ما به چنین نویسد که انبار خانه در بلده کذا در محله کذا افاریج عام کذا که جمع کرده شده از خاشاک بوریا یا جهای دریه وافکنده ستوران طول آن کذا وعرض آن کذا وبالای آن کذا انکبش متداول هراة تا بجای آنکه بیان عدد ووزن وصغر وکبر آن وسایر انچه در میان شیشه گران بدان موصوف میشود حاصل که مبالغه واجب داند در تعریف اشیا غایت مبالغه تا بجدی که بیرون آید از جهالت والله اعلم
**باب سیم** در ذکر تاریخ در اوایل شروط غزنوی آورده که تاریخ امریست که متغیر میشود حکم بدو تغیر عظیم وهر کس تامل کند در مسایل کتاب دعوی بداند که تاریخ از امهات مهمات صکوک وسجلات است وضبط آن مرمشهود را از واجبات است در آخر شروط فتاوه ظهیره آورده که تا چاره نیست از نوشتن تاریخ در اوا خر واجاز وصکوک وقبالات از جهت دفع اشتباه وقطع التباس وبدانکه هر مملکتی واهل ملتی را تاریخی بوده وچنان می بود که هر کاه در بیع دار الحوادث عالم حادث واقعه عوام وحادثه مشهور بحیثیت اقدام وصنعت ظهور یافتی اهل عالم عنان تاریخ بجانب آن تافتی واهل روم را اوقات بود که تاریخ ساخته بود ندانند ا بحسب وقایع روزگار وحوادث لیل ونهار تا انکه قرار گرفت تاریخ آن بر وفات ذی القرنین وبجنین فرس تاریخ می نوشتند

با عدل بادشاهی که تخم مهر او در دل می کشتند تا تاریخی که قرار گرفت
تاریخ ایشان بر هلاک یزدجرد که آخر ملوک ایشان بود و عرب اولا
تاریخ ایشان عام تفرق بود که ان تفرق اولاد اسمعیل بود علیه السلام
و خروج ایشان از مکه مبارک زادها الله تعظیما و بعد تاریخ کردند
عام الغدر را و آن قصه مشهور است بعد تاریخ کردند بعام الفیل
پس قرار گرفت تاریخ عربی بعد از آنها بر هجرت حضرت
نبوی علیه الصلوة والسلام از مکه بمدینه و امیر المومنین عمر رضی الله
عنه ابتدا کرد بدان و قتی که عامل او از یمن آمده بود و از و طلب
تاریخ کرد و او خواست اول که ابتدا بمبعث آن حضرت کند صلی
الله علیه وسلم و بعد از آن گفت ابتدا بوفات آنحضرت باید کرد
پس اتفاق کردند بدان که تاریخ از وقت هجرت باشد از برای آنکه
آن وقت ظهور اسلام بود و ابتدا از شهر رمضان کرد، بودند
پس ابتدا بمحرم کردند و این تاریخ بر لیالی است اگرچه باید تواریخ
بر ایام است از برای آنکه سالهای آن بحسب حرکت شمس نیکرد و سال
عرب قمری است این مجموع از فتاوی ظهیری نقل کرده شده و ابو الحسن
کوشیار در زیج جامع آورده که از تاریخ طوفان که سابق تواریخ را
بدو نسبت می کنند تا پنجشنبه غره محرم سال هجرت سه هزار و هفتصد و
بیست و پنج سال و سیصد و چهل و هشت روز بوده والله اعلم
در شرح سی فصل مولانا نظام است که عرب اعتبار دور قمر کرده

و حال را قمری ساخته تابع شهور و چون بنای تاریخ ایشان بر سال
قمری است و ان زمان مفارقت قمر است وضعی را که مفروض است
با آفتاب تا بار دیگر باز گردد بهمان وضع و قمر را دو بار وضع شکل است
و اختیار شکل هلالی از میان این اشکال از برای آن است که او مبدأ
سایر اشکال است پس اول شهور بحسب رویت هلال است
و چون این رویت مختلف میشود باختلاف میرات قمر و اختلاف
مساکن تقسیم از آنجا است که عدد ایام ماه عربی گاهی سی باشد
و گاهی بیست و نه و اهل حساب چون دیده اند اختلاف اهله را
در رویت التفات بر رویت نکرده اند بلکه گرفته اند ما بینهما را از
اجتماع شمس و قمر در یک درجه از فلک البروج تا اجتماعی دیگر و زمان
ما بین الاجتماعین بدانچه در رصد یافته اند بیست و نه روز و دوازده
ساعت و چهل و چهار دقیقه است پس ایام ماه اول را سی روز
گرفتند بدان اصطلاح که هرگاه کسر از نصف زیاده باشد
او را قایم مقام عدد میدارند و ایام ماه دویم را بیست و نه روز
گرفتند تا کسر او جبر نقصان ماه اول باشد و همچنین عمل کردند
در ماه های باقی ماگشت ایام شش ماه که آن طاقهاست سی سی
و ایام شش ماه که جفت است بیست و نه بیست و نه و چون در
هر دو ماه از یک روز هشتاد و هفت دقیقه باشد و این مجموع
خمس و سدس روزی است پس در هر سی سال که اقل مخرج خمس

و سدس است جمع شود سی خمس که شش روز است و سی سدس که پنج
روز است و مجموع یازده روز باشد پس از آنجاست که زیاده
می کنند در هر سی سال یازده بار در آخر ذی الحجه یک روز که آنرا
کبیسه میخوانند و آن سال در این سی سال دویم و پنجم و هفتم و دهم
و سیزدهم و شانزدهم و هجدهم و بیست و یکم و بیست و چهارم و بیست
ششم و بیست و نهم است چنانچه گفته اند بعضی بجو ۲۹۲ او ط
کبیسه العرب و بدین تقدیر در سال کبیسه سه ماه پیاپی که ذی القعده و ذی الحجه و محرم
است سی سی باشند و قمری سیصد و پنجاه و چهار روز و هشت ساعت
و چهل و هشت دقیقه است و بدانکه در شروط خزانه الروایات آورده که چون
روزی که کتابت میکنند پانزدهم ماه باشد نه نویسد که منتصف ماه
کذا از برای آنکه میشاید که آن ماه بیست و نه روز شد پس پانزدهم
منتصف نخواهد بود و همچنین اوایل و اواسط و اواخر نه نویسد
قال فی الاربعی فی شروط نقلا عن الالتقی و یکتب فی الیوم الثالث
والرابع والخامس والعشرین ولا یکتب فی المنتصف من الشهر والخمس
بقین بعد از آن میگوید که گویا اصح آن است که بخمس بقین نمی توان
نوشت و الا خلاف این روایت کرده اند و می آرد که در کتاب
الکتاب المتمم فی الخط والهجاء آورده که تاریخ نویسد بما بقی از ماه
نه بما مضی پس نویسد که لاربع عشر لیله بقیت و اینجا به نظر یقین و شک
نکند و بنای کار را بر ماه تمام گرفت می توان گفت که روایت کتاب

ذی القعده
نزد وی

الکتاب در بیان حکم مراسلات و مبایعات و در بیان احکام
شروط و مسایل و از اول روز ماه را غره می گویند و آخر را سلخ
و عرب هر شب را از ماه نامی کرده بدین طریق از ماه های عرب هر
شب یک نام است از اختیار شنوای خیط از مشتاق عزیز نقل
نتیج است و شرح بعض و تبع ظلم خنادس و دیگر از آن که مخاف
و در بعضی الوثایق آورده که لفظ شهر ننویسد مگر در سه ماه شهر
رمضان و شهر ربیع الاول و شهر ربیع الآخر و ظاهر است شهر الله المحرم
و رجب را شهر الله الاصم رجب می توان نوشت و ماه های
حرام چهار است رجب و ذو القعده و ذو الحجه و محرم الحرام
توان نوشت کتاب الاشربه بموجب قضیه الاقرار
اول است نزد آخر و باید اولا وثیقه در شرای دار مشتمل بر فواید
بسیار نوشته میشود تا نسخه باشد کافی در شرای جمیع محدود است
و مثلی واقع در تمام مبایعات وثیقه شری این ذکر است در بیان
آنکه خرید فلان بن فلان الفلانی همگی و تمامی سرایی مشتمل بر خانه
بر خانها که یاد کرد و بود این بایع که حق و ملک او بود و در تحت
تصرف بیکی نه خود داشته تا زمان این مبایعه شرعیه خالی عن
حق الغیر و عما یمنع جواز البیع و این سرایی واقع است در اندرون
بلده کذا در جانب درب کذا در محله کذا در کوچه کذا قریب مسجد کذا
مشتمل است بر بنای سرای حدود اربعه حد شرقی آن متصل بسرای

که در تصرف فلان بن فلان الفلانی و غربی و شمالی و جنوبی را
نویسد پس بخرید این مشتری مذکور هذا الذی بایع مذکور هذا جمیع
این سرای محدوده را بجمیع حدود آن و حقوق آن و زمین و بنا و سفل
و علو و طریق و مسیل آب آن از حقوق آن و مرافق آن و بکل
قلیل و کثیر هو لها فیها و منها من حقوقها و بکل حق هو لها داخل فیها
و خارج منها و آنچه بدان معروف و منسوب باشد از حقوق آن
بچهار دینار نقره سره مضروبه بضرب بلده هراة که هر چهار دینار
از ان بوزن یکنیم مثقال است بمثقال متداول بهراة و ...
به بیست و چهار دینار نقره جاری ... آن با نقد دینار باشد
که ثمن مثل و قیمت عدل وقت بود و هو جمیع این بیع را یوم البیع
بلا زیادة و نقصان شرای صحیح جایز نافذ باتّ بتاً بتله
صحیح خالی از شروط مفسده و عاری از معانی مبطله و عن عدة
و تغریر و خیار فی تسبیل رهن و تلجیه و مواعده و وثیقه
و غبن فاحش مع التغریر بلکه بیع رغبت و طوع و ازاله ملک
بملک بیع المسلم من المسلم مبنی بر معرفت و رویت و تسلیم و تسلم
و قبض و اقباض و قبض کرد این بایع هذا ازین مشتری هذا جمیع ثمن
موصوف مذکور را قبض صحیح تام وافی بایفای این مشتری بوی
تمام ادا و ذمه این مشتری از کل ثمن بری گشت براءة قبض
و استیفا نه براءة اسقاط و ابرا و قبض کرد این مشتری هذا

ازین

ازین بایع هذا جمیع این مبیع موصوف را بتسلیم این بایع او را بوی
فارغ از هر مانع و منازعی و این متعاقدان هذان بعد از صحت
و تمام این عقد و نفوذ و ابرام و تقرر و استحکام آن متفرق شدند
از مجلس عقد تفرق الابدان و الاقوال و این بعد از ان بود که اقرار کردند
متعاقدان مذکوران که تمام این مبیع را بجمیع حدود و حقوق آن من القلیل
و الکثیر در وقت بیع و پیش از ان دیده اند و شناخته اند و بدین عقد
راضی شده اند پس اگر دریابد این مشتری را در جمیع این مبیع یا در بعض
از ان یا در بعضی از حقوق آن از درکی از قبل شخصی بر این بایع است
چیزی که ایجاب کرده این بایع ... از برای این مشتری و بجمیع آنچه مذکور شد
این متعاقدان بر خود اشهاد کردند جمیع عدول را بعد از ان که
این کتاب را برین متعاقدان خواندند و ایشان اقرار کردند که او را
فهم کردند و علم ایشان بدان محیط شد و کان ذلک کله من المتعاقدین
هذین فی حال صحة ابدانهما و کمال عقولهما طایعین راغبین غیر مکرهین
و لا مجبرین فی الیوم الخامس من ربیع الثانی سنة احدی و تسعمائة بدانکه
محصل آنچه در شروط صاحب محیط و ادنیکی و تتمة الوثایق و شروط
ظهیریه و غیر آن در باب وثیقه شرای مذکور است اینست که مذکور
شد اما بسیاری ازین الفاظ و عبارات بجهت تزیین کلام یا تاکید
و استحکام یا احتراز از خلاف یکی از علمای اعلام است و ما بتوفیق الله
تعالی فایده بعضی الفاظ و قیود را که در طی این وثیقه اندراج یافته

بیان کنیم تا کاتب را بدان اطلاعی پیدا شود و از آنچه ترک آن موجب
خلل باشد احتراز نماید و اندکی که با ثبات آن مزید فایده نباشد
بداند اما لفظ این ذکر نیست از برای تزیین کلام است و لفظ
خرید ضروری است از برای آنکه آن عبارتست از ایجاب و قبول
و اگر چه هر یک از لفظ خرید و لفظ فروخت متضمن دیگری هست
بجهت آنکه متحقق نمیشود شری بدون بیع و بیع بدون شری و نیز
هر یک از متبایعین بتاکید تحقق خود محتاج است اما در تقدیم لفظ
خرید تبرک است بحدیث هذا ما اشتری محمد رسول الله صلی الله علیه
و سلم و فلان ذکر اسم است و بیان اسم و نسب متعاقدین محتاج
الیه است و لفظ همگی و تمامی از برای نفی احتمال اراده بعض
است اما آنچه می نویسند که یاد کرده و نمود لیس بایع که حق و ملک
وی است از شروط ادنیکی و سایر شروط آورده که فایده این نوع
نوشتن آنست که می نویسند که حق و ملک بایع است بی لفظ نمود
اقرار میشود از مشتری با آنکه مبیع ملک بایع است پس اگر مبیع استحقاق
آورد مشتری را ولایت رجوع بر بایع نیست بر قول بعضی از علما
سوال مجرد نوشتن کاتب این لفظ را چگونه اقرار است
از مشتری بملکیت بیع مر بایع را و حال آنکه کاتب نقل افعال ایشان میکند
نه اقوال ایشان جواب این بنا بر آنست که در آخر
قباله می نویسند که اشهاد کردند متعاقدان بجمیع آنچه درین کتاب مذکور است

قال العبد اگر کسی گوید که پس بدین تقدیر نوشتن بیع و شرای
ناقد شری بهمان ضرر دارد از برای آنکه در جواهر الفتاوی آورده
که نزد بعضی علما اقرار مشتری بصحت شری اقرار است بملکیت
مبیع مر بایع را پس عند الاستحقاق مشتری را ولایت رجوع
نباشد جواب میتوان گفت که در کتاب ... قنیة الفقها آورده
نقلا از فتاوی ... که اگر کسی اقرار کند صریحا که شی کذا ملک فلان است
و انرا از وی خرید بعده آن را استحقاق آورد صحیح آنست که رجوع
می تواند کرد و از ... آورده که الرجوع هو الاصح قال الجواب
... نظر و قوله در تحت تصرف خود داشت احتراز از بیع ... است
که اگر چه ملک وی است اما در تحت تصرف وی نیست و غایب عن ... الغیر
از برای تاکید است چنین گفته در شرایط ... و غیر آن اما بخاطر فقیر چنان
میرسد که میتواند بود که این قید احترازی باشد از برای آنکه میتواند
بود که مبیع ملک بایع باشد و در تحت و تصرف خود داشته باشد
اما خالی نباشد از حق غیر چنانکه غیر خود را وکیل کرده باشد به بیع آن
و استیفای دین خود از ثمن آن و آن هنگام حق غیر تعلق دارد بدان
و روایت این در وکالت محیط است مگر آنکه گویند مراد از قول
او که در تصرف خود داشته آنست که او را ولایت تصرف بود
در ان تصرف الملاک و از فواید آنچه تعلق بحدود دارد در دیباجه
مبین گشته و اعاده لفظ بخرید بعد از تحدید از برای تاکید است

جز میان جزو مجز عنه کلمات متخلل شده و ذکر حقوق از برای دخول طریق
و مسیل است و ذکر طریق و مسیل از برای احتیاط است و الحاق
کنند بدان لفظ من حقوقها که اگر طریق و مسیل بطریق عامه باشد
کسی را توهم نشود که طریق عامه داخل شده اما ذکر ارض و بنا لفظ
ارض از برای تاکید است و لفظ بنا لابدی است و ذکر سفل
و علو از برای دفع وهم آنکه علو یا سردابی که در تحت دار باشد
از غیر بایع باشد و ذکر مرافق بعد از ین حقوق از برای دخول ظله
و کنیف است و ذکر قلیل و کثیر هو فیها او منها از برای دخول میوه
و زرع است اگر باشد و بلفظ او نویسند نه بلفظ واو و بدانکه
در شروط آنکه کنند که الحاق کنند بکل قلیل و کثیر هو فیها او منها ذکر
حقوق را تا متناول نشود جمیع آنچه در دار باشد از آنچه بیع او جایز است
و آنچه بیع او جایز نیست به قول زفر و آنچه بیع او جایز است
از امتعه به قول ابی یوسف پس احتیاط الحاق حقوق باشد
بدان قال العبد پس بر بنا تقدیر از فایده دخول
میوه و زرع بار نماند از برای آنکه آن بذکر حقوق داخل نشود
والله اعلم اما لفظ شری صحیح جز عوض بشان است پس نوشتن آن
از برای تاکید مقصود ایشان باشد و لفظ بات بتات و امثال آن از
برای آنکه معلوم شود که موقوف بر اجازت غیر نیست و لفظا خالیا
از شروط مفسده از برای آنست که یکی از متعاقدین دعوی شرط فاسد



نکند و لفظ عاری از معانی مبطله از برای احتیاط است و فواید قیود
دیگر مانع المسلم ظاهر است ذبح المسلم من المسلم اشارت بآنست
خالی از جمیع انواع افساد همچنانکه بیع اهل اسلام می باشد و ذکر قبض
ثمن و بیع ضروری است و اگر کلامی که در باب تقابض نوشته
شده احتیاطی است و لفظ رویت متعاقدین بیع را وقت البیع
از برای احتراز از قول آنکسی که گفته بیع درست نیست مادام که مبیع
معاین نشود بدانکه لفظ وقت البیع افاده این معنی کرده اما
نوشتن لفظ رویت از برای آنست که شراء چیزی که مشتری آنرا
ندیده جایز نیست نزد شافعی و شرای چیزی که بایع آنرا ندیده
جایز نیست نزد اهل حدیث و لفظ پیش از بیع از برای تاکید است
و لفظ پیش از بیع از برای تاکید است و لفظ جمیع حدود و حقوق درین
موضع از برای ابطال خیار رویت است و لفظ تفرق ابدان احتراز
از قول شافعی است در خیار مجلس بعد از فراغ از بیع و آنچه در باب
ذکر نوشته احسن وجوه است درین باب از برای آنکه از خلاف
ابعد است و ذکر اشهاد و اهلیت و اتفق و بیان ذکر تاریخ و فایده
آن در دیباچه گذشت و جز اینکه وثیقه که آن شروط کرده شده
بجلیه ایجاز و زیور اختصار آراسته نبود بدان سبب اقلام افاضل
فضلای ایام بجانب آن اقدام نمی نمایند بنابراین نسخه در باب
شری انتخاب کرده شد مستجمع جمیع شرایط صحت و نفاذ بمذهب

مختار نه در اطناب بمثابه که با ملال انجامد و نه در ایجاز بمرتبه که باخلال
پیوندد و آن اینست **وثیقه شری بر سبیل اختصار** بخرید
فلان از فلان و فروخت این بایع هذا بدین مشتری هذا از انچه
نمود این بایع که حق و ملک او بود و در تصرف مالکانه خود داشت
تا زمان این مبایعه شرعیه خالیا عن حق الغیر همگی سرایی واقع در اندرون
بلده هراة در جانب درب تنجاق بمحله کذا محدود بحدود اربعه
با جمیع توابع و لواحق و مرافق شرعیه آن و بکل قلیل و کثیر هو فیها
او منها من الحقوق الداخلیة او الخارجیة صفقة واحدة بمبلغ کذا
بیعی و شرایی صحیح شرعی بات بتات نافذ لازم مشتمل بر ایجاب
و قبول و تقابض شرعی بینهما در بلدین مذکورین بشرط واقع شد
و این بایع هذا بجمیع آنچه مذکور شد اعتراف معتبر نمود و از دعوی
کذب درین اقرار و فساد بیع و غبن فاحش مع التغریر من المشتری
ابرا و تبرا که و ضمان درک بر موجب شریعت غرا ثابت و مقرر است
اگر واقع آید و کان ذلک من المتبایعین بهذین نحال نفاد جمیع التصرفات
الشرعیه منهما طائعین فی تاریخ کذا و چون کاتب و شهود را وقوف
بر تمام این احوال متعذر است حالا رسم بدان جاری شده که وثایق
را باقرار عاقدین نویسند و لهذا علم اما باید دانست که این صک
اصح است در جمیع بیاعات و اگر اختلافی خواهد بود بحسب اختلاف
اصول خواهد بود و چون آنچه قبالهٔ بیع و شری مشتملست بر آن دو وجه



و احیانا نوشته میشود ده جزئیست و هر یک را تفاصیل و انواع است
و احوال پس مناسب چنان نمود که مجموع آن در ده فصل مذکور شود
**فصل اول** در ذکر متعاقدین **فصل دویم** در ذکر معقود علیه
**فصل سیم** در حدود **فصل چهارم** در حقوق **فصل پنجم**
در ثمن **فصل ششم** در صفت عقد **فصل هفتم** در تقابض **فصل هشتم**
در ذکر درک **فصل نهم** در لواحق **فصل دهم** در اشهاد و ذکر تاریخ
**فصل اول** در ذکر متعاقدین خواه عقد باصالت باشد
و خواه بوکالت و وصایت و غیر آن بدانکه ذکر اسم و نسب هر یک از
متعاقدین محتاج الیه است پس اگر ایشان محترم باشند و مر ایشان را
القاب و اوصاف باشد البته باید اسم مقدم دارند و آنچه موافق حدیث
و مطابق شروط است آنست که اسم مشتری را مقدم دارند اما درین زمان
سا بید بنابر آنکه آنچه از تسلیم و تسلم در ثمن و مثمن واقعست کاتب را
معاین و مشاهد نمیشود احتراز از الکذب قباله را باقرار بایع می نویسند
فلاجرم ذکر بایع مقدم می افتد و اما آنچه مناسب این مقام است
از نسبت و تعریف و متعلقات آن در دیباچه این مبحث ذکر کرده ایم
پس آنرا اعاده نمی کنیم و لیکن باید دانست که اصل درین باب آنست
که جهد کنند تا تعریف بر وجه اتم و اکمل حاصل شود خواه زیادتی تعریف
بجد باشد و خواه بجد اعلی معروف و خواه بیلد و خواه بقریه و خواه
بلقب مشهور و خواه بصناعت و خواه بغیر آن اما اگر یکی از متعاقدین

وکیل باشد در نذهة الوثایق آورده که اگر مرتبه وکیل اعلی باشد اول نام
اورا نویسد واگر درجه موکل اعلی باشد اول ذکر او کند مثلا نویسد که بخرید
از امرای فلان وکیل وی فلان و در شروط ازنیکی و ساید شروط مذکورست
که در کتاب بیع بوکالت احوط آنست که ذکر توکیل را پیش از ذکر
شری در صدر کاغذ نویسد و درج گذارد و بعده ذکر بیع و شری کند
و همچنین اگر یکی از عاقدین وصی یا ولی کسی باشد ذکر آن کند و ما بعضی
ازین نوع وثایق را تصویر کنیم بطریقی که حالا معهودست تا با فهم
آسان شود **و ثیقه شری از وکیل شخص** بخرید فلان از فلان
و فروخت این بایع هذا بدین مشتری هذا در وقتی که این بایع وکیل
عام شرعی بود در جمیع امور فروختن آنچه درین صحیفه مذکور خواهد شد
و تسلیم مبیع و قبض ثمن و آنچه از توابع و لوازم آن باشد از قبل فلان
بن فلان الفلانی و این وکالت مذکوره این بایع هذا از قبل موکل
مذکور او بطریقی که مذکور شد در دار القضاء بلده هراة در حضور مرافعه
شرعیه و انکار و استشهاد بر روی خصم حاضر جاحد بگواهی فلان بن
فلان الفلانی و فلان بن فلان الفلانی که معدل شده بودند
بشرط ثابت شده بود و حکم حضرت قاضی اسلام نافذ للامر والاحکام
ببلده مذکوره الذی سیوشح ذیل هذا الکتاب بتوقیعه الشریف بثبوت
آن ملحق شده کما هو طریقة شرعا ازانچه نمود این بایع مذکور که حق و ملک
موکل وی بوده و در تصرف مالکانه او بود تا زمان این مبایعه شرعیه



خالی عن حق الغیر همگی محدود کذا و تمام کند و اگر خواهد ذکر ثبوت
وکاله را در آخر قباله نویسد پیش از تاریخ بهمین طریق که اولا مذکور شد
و اگر خواهد ذکر وکاله را پیش از بیع و شرا در صدر قباله نویسد
بدین طریق که بعد ازانکه در دار القضاء بلده هراة در حضور مرافعه شرعیه
ثابت شده بود که فلان بن فلان الفلانی وکیل عام شرعی کرده فلان بن
فلان را در جمیع اموری که مذکور خواهد شد و قبض ثمن و تسلیم مبیع و وقتی
قبول این وکاله کرده بود و حکم قاضی اسلام ببلده مذکوره الذی سیوشح
ذیل هذه السطور بتوقیعه الشریف بگواهی فلان و فلان که معدل شده
بودند به ثبوت آن ملحق گشته بود کما هو قانون الشرع الشریف پس
بخرید فلان از فلان وکیل تا آخر و اگر وکیل از جانب مشتری باشد چنین
نویسد که خرید فلان که وکیل عام شرعی بود در جمیع امور خریدن ازانچه
مذکور خواهد شد و تسلیم ثمن و قبض مشتری و بطریقی که مذکور شد
تمام کند و درین صورت اگر خواهد که احتیاج باثبات وکالت مشتری
نباشد قباله را بطریق اصل نویسد و تمام کند و پیش از ذکر تاریخ
نویسد که اقرار کرد و اعتراف معتبر شرعی نمود طایعا فلان مشتری مذکور
که این محدود مبیع مذکور را بوکالت از قبل فلان خریده و ثمن را از مال
وی با مر او و اذن وی نقد کرده و بایع تسلیم نموده و این مبیع مذکور
حق و ملک فلان مذکورست و اورا دران بیع حقی نیست و این فلان را
درین اقرار تصدیق و در شروط محیط آورده که جهت مشتری



و کیل پادشاه میباشد چنین نویسد این ذکریست در بیان آنکه واقع شد
شری مر سلطان اعظم اعدل فلان را بشرای معتمد و وکیل وی فلان بن
فلان بامر و توکیل سلطان مذکور وی را از فلان بن فلان و کنند این
از برای آن احتراز است از تقدیم اسم خادم بر اسم سلطانی در کتابت
چنین دران ترک ادبی هست و در نذهة الوثایق آورده که اگر خواهد
موکل را حق خصومت باشد با بایع در اموری که حادث شود در آخر
نویسد که این توکیل مذکور وکیل کرد موکل مشتری را بخصومت در مبیع
مذکور اگر دعوی کند مدعی تمام آنرا یا بعض آنرا و در رد بر بایع بعیب
و غیر ذلک من وجوه الرد و استرداد الثمن وکاله صحیحه شرعیه یعمل فیها
برای خود مادام که عزل کند او را و کیل باشد از قبل وی و کاله مستانفه
و وصیت کرد بسوی او بجمیع آنچه مذکور شد خاصه بعد وفاته دون غیره من
الامور و وقتی قبول کرد این وکالت و وصایت را **وثیقه شری از
وصی صغیر** بخرید فلان از فلان و فروخت این بایع هذا در وقتی
که این بایع هذا وصی عام شرعی بود در جمیع امور فلان صغیر ولد
فلان بن فلان با یصای پدر مذکور این صغیر او را طایعا و قبول وی
این وصایت را حال حیوته و بعد وفاته و این وصایت مذکوره او را
در دار القضاء بلده هراة در حضور مرافعه شرعیه و انکار و استشهاد
بر روی خصم حاضر بگواهی فلان و فلان ثابت شده بود
و محکوم بها گشته بحکم قاضی بلده مذکوره و سیوشح ذیل هذه الوثیقه



بتوقیعه ازانچه یاد کرده و نمود این بایع که حق و ملک این صغیر مذکور
بوده و در تصرف مالکانه وی بوده همگی محدود کذا بمبلغ کذا که ثمن مثل
و قیمت عدل وقت بوده مر این مبیع را وقت البیع بتقویم مقومان
ذوی بصیرت عدل و تمام کند و در آخر نویسد که حال آنکه این صغیر مذکور
محتاج بود بنفقه و کسوه و از منقولات چیزی نداشته و صرفه
و غبطه و خیریت او درین بیع بود و این مبلغ ثمن مثل و قیمت عدل
بود مر این مبیع را یوم البیع و برین مجموع اخبار نمودند جمعی عدول
ذوی بصیرت و هم فلان و فلان یا نویسد که این بیع بجهت
قضای دینی بود که در ترکه فلان میت پدر این صغیر ثابت شده بود
بینه معدله و این مبیع از جمله متروکه وی بود و در نذهة الوثایق
آورده یا نویسد که از جهت تداعی این مبیع بخراب و عاجز بودن
از عمارت و مرمت آن و بودن بیع آن انفع است مر این صغیر را
و در شروط ازنیکی بعد از ذکر چند روایت درین باب بران
قرار داده که یکی از شش چیز لازم است در فروختن عقار یتیم
اول قضای دین میت دویم نفقه صغیر عند الاحتیاج سیم
تنفید وصایای میت چهارم تداعی عقار بخراب و تلف منافع آن و کثرت
مونات و نوایب پنجم رغبت مشتری بضعف قیمت ششم
خوف غصب متغلب عقار صغیر را و اگر بایع وصی از قبل قاضی شده
چنین نویسد که در حالی که این بایع هذا وصی عام شرعی بود در جمیع امور

فلان صغیر ابن فلان بن فلان بنصب وتعیین فلان قاضی بلده کذا جز این صغیر را اب وجد و وصی دیگر نبود و در تحت ولایت قاضی مذکور بود **وثیقه شری از وکیل وصی** بخرید فلان از فلان وفروخت این بایع بهذا بدین مشتری بهذا از وقتی که این بایع وکیل عام شرعی بود در جمیع امور بیع که مذکور خواهد شد از قبل فلان که وصی عام شرعی است از قبل فلان صغیر ولد فلان بن فلان بایصاء پدر این صغیر یا بنصب قاضی بطریقی که در وثیقه ابتدا مذکور شد و ذکر اثبات وکالت و وصایت کند بطریقی که تقدیم ذکر یافت و ذکر قیمت عدل و بیان جهت فروختن کند و وثیقه را تمام کند **وثیقه پدر مال صغیر از اجنبی** بخرید فلان بن فلان از فلان بن فلان از برای ولد صغیر خود فلان بمال وی بولایت ابوت ثابته جمیع محدود کذا را بمبلغ کذا که مثل قیمت مبیع بود یوم البیع و جز بذکر تقابض رسد چنین نویسد که و این مشتری مذکور تمامی ثمن مذکور را تسلیم بایع هذا نمود از مال صغیر مذکور و مبیع مذکور را قبض نمود از برای صغیر مذکور و وثیقه را تمام کند **وثیقه شری پدر مال صغیر از نفس خود** بخرید فلان از نفس خود از برای فرزند خود صلبی صغیر خود فلان بمال وی بولایت ابوت ثابته همگی محدود کذا بمبلغ کذا ثمن مثل و قیمت عدل مر این مبیع را یوم العقد و نزدیک ذکر تقابض چنین نویسد که قبض کرد این بایع هذا از برای خود از خود از مال صغیر مذکور

تمامی ثمن مذکور را و قبض کرد این مشتری بنفس خود از نفس خود جمیع این مبیع را از برای صغیر مذکور و تصرف وی این محدود را بعد از آنکه بطریق ملک و اصالت بود حالا بطریق حفظ و امانت شد بجهت این صغیر و ذکر درک کند و اگر خواهد که ثمن را اسقاط کند از اول بمال صغیر ننویسد و نزدیک ذکر تقابض جز نویسد که این عاقد مذکور ابرا کرد این صغیر را از جمیع این ثمن مذکور ابرای صحیح شرعی صله و عطیه له و بر منوالی که گذشت تمام کند و ذکر درک نکند و در شروط امام نجم الدین عمر نسفی آورده که جز بخرد پدر از برای صغیر بمال خود چنین نویسد که بخرید فلان از برای پسر صغیر خود بمال نفس خود از جهت صله و عطیه و نزدیک ذکر ثمن نویسد که این ثمن مذکور مثل قیمت ثمن معقود علیه است یوم البیع اما ظاهر آنست که درین صورت احتیاج بتقیید نیست از برای آنکه در فتاوی صریح است که شری انسان از جهت صغیر خود بمال نفس صحیح است و هر چند بغبن فاحش باشد والله اعلم **و اگر وصی** از برای یتیم چیزی خرد بیان آن کند که وصی پدر است یا وصی قاضی و بمنوال شری پدر تمام کند **و اگر** صغیر خود خرد باذن پدر چنین نویسد که بخرید فلان صغیر عاقل ممیز ابن فلان که ماذون بود بدین شری از قبل پدر خود فلان و ذکر قیمت وقت کند **وثیقه شری پدر از مال صغیر بجهت خود** بخرید فلان از برای نفس خود

جمیع سرایی را که ملک پسر صغیر وی فلان بود و فروخت بنفس خود بولایت ابوة ثابته بمبلغ کذا که ثمن مثل و قیمت عدل بود مر این مبیع را یوم البیع و نزدیک ذکر تقابض نویسد که قبض کرد این بایع تمام ثمن مذکور را از مال خود از برای صغیر مذکور و قبض کرد جمیع این مبیع را از برای خود و احسن آنست که درین صورت نقد ثمن بحضور شهود باشد **وثیقه شری غیر محدودی را از ترکه** بخرید فلان از فلان جمیع محدود کذا را که از متروکه فلان پدر این بایع بود و مر این مشتری را مبلغ کذا دین بود در ترکه این متوفی که ثابت شده بود بحجت شرعیه و این دین محیط بود بتمام این ترکه احاطه که مانع بود وقوع ملک را از برای وارث و این بایع فروخت بوی بمبلغ کذا از برای قضای دین وی و این مبلغ مثل قیمت این مبیع بود یوم البیع و غیر از این مشتری کسی رغبت نمیکرد در خریدن آن بمثل این دین و این مشتری بحق خود نمی رسید مگر بخریدن این محدود و جز بذکر تقابض رسد نویسد که بدرستی که ساقط شد از دین مشتری ای ثمن جز او را مقدار آن ازین ترکه دین بود و قبض کرد مشتری جمیع این مبیع را بتسلیم این بایع اندا بوی و تمام کند **وثیقه شری متولی از برای وقف** بخرید فلان که متولی بود در امور وقف کذا بنصب و تعیین واقف و هو فلان یا به تعیین متولی الولایه جز این وقف را متولی دیگر نیست نه از قبل

واقف و نه از قبل متولی الولایه بمال این وقف که جمع شده بود نزد وی از غلات آن باطلاق صحیح از فلان قاضی از جهت منفعت این وقت و تثمیر آن و حال آنکه واقف شرط کرده که درین وقف که جمع شود از غلات آن بدان مستغل خرید و ضم کنند بدین وقف تا وقف باشد بر سبیل اول و ذکر قیمت عدل کند و تمام کند **وثیقه شری از قیم معتوه** بخرید فلان از فلان که قایم مقام فلان معتوه بود و ماذون بود در تصرف در املاک و اموال وی از جهت عته وی و قصور عقل در عقل وی از قبل قاضی اسلام بلده هرات و هو فلان و این بیع باطلاق قاضی مذکور بود و نظر مرین معتوه را و بیان سبب بیع کند و در وقت ذکر ثمن نویسد که ثمن مثل و قیمت عدل و حکم قاضی را با جواز آن ملحق سازد بشرطی که در فصل لواحق مذکور خواهد شد و تمام کند **وثیقه شری یکی از جمعی** بخرید فلان از فلان و فلان و فلان و فروختند این بایعین همگی بدین مشتری هذا از انچه نوده که حق و ملک ایشان بوده اثلاثا هر یکی را ثلثی یا ارباعا ربعی از فلان و ربعی از فلان و دو ربعی از فلان یا بدان طریق که باشد و اگر این جمع ورثه شخصی باشند و این مبیع میراث باشد نویسد از انچه مشترک بود میان ایشان بشرکه میراث از مورث ایشان فلان بن فلان و از چندین سهم قسمت می یافته هر کدام را چند سهم و تمام کند

واقف

وثیقه‌ای دیگر مشتمل بر اصالت و وکالت و وصایت بخرید فلان
از فلان در وقتی که این بایع اصیل بود و ایضاً وکیل بود از قبل
فلان بن فلان در جمیع امور بیع حصه وی از آنچه مذکور خواهد شد
و تسلیم مبیع و قبض ثمن و آنچه از توابع و لوازم آن باشد
و نیز وصی عام شرعی بود در جمیع امور فلان صغیر ولد فلان
بن فلان بایصای پدر مذکور وی اورا و قبول او این وصایت
را حال حیوة و بعد وفاة یا نویسد که بنصب و تعیین فلان
قاضی چون این صغیر را اب و جد و وصی دیگر نیست و در تحت
ولایت قاضی مذکور است و اگر بایع سه کس باشند یکی اصیل
و یکی وکیل و یکی وصی چنین نویسد که از فلان که اصیل بود و از فلان
که وکیل فلان بود در جمیع امور این بیع و از فلان که وصی عام شرعی
بود از قبل فلان صغیر بایصای پدر وی یا بنصب قاضی و بطریقی
که آنفاً مذکور شد تمام کند و نویسد که حال آنکه در دار القضاء بلده
هرات در حضور دافعه شرعیه و انکار و استشهاد بر خصم حاضر
جاحد ثابت شده بود وکالت مذکوره وکیل مذکور از قبل موکل وی
بگواهی فلان و فلان و وصایت مذکوره وصی مذکور بگواهی
فلان و فلان یا هر دو بگواهی فلان و فلان و حکم قاضی الاسلام
ببلده مذکوره بثبوت وکالت و وصایت مذکوره ملحق شده
بود کما هو قانونه و درین صورت که صغیر باشد ذکر قیمت عدل





و بیان احتیاج صغیر کند وثیقه شرای متولی بیت المال بخرید فلان از فلان
که ضابط و متولی امور بیت المال و توکالات مجهوله بود ببلده هرات
از قبل سلطان اعظم فلان خلد الله ملکه آنچه خود اینست بایع که از بیت
المال عامه مسلمین است آنچه متروکه فلان بن فلان که در بلده هرات
بلا وارث فوت شده همگی سرای کذا بمبلغ کذا ثمن مثل آن
و تمام کند وثیقه بیع ... از فصل ششم در صفت عقد
مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی

وثیقه بیع ...

## فصل دوم

در انواع معقود علیه و اختلاف احوال آن اگر مبیع سرایی باشد
مشتمل بر بیوت و غیر آن چنین نویسد که همگی سرایی مشتمل بر عمارات
علویه و سفلیه و اصطبل و مطبخ و دیوان خانه و باغچه و آنچه
دیگر باشد مجموع بیوت که مذکور واقع در سواد بلده هرات
خارج درب ملک بمحله کذا بکوچه کذا و اگر مبیع قطعه ضیعه
باشد از سرایی چنین نویسد که همگی حصه مفروزه مقسومه معلومه
از سرایی در موضع کذا و سرا را تحدید کند و گوید این قطعه مفروز است
ازین سرا یا شرقی یا آنچه باشد بر دست راست کسی که از
در این سرای در می آید مشتمل بر چندین خانه و صفه و قطعه از صحن
سرای چند ذرع در چند ذرع و این قطعه محدود است بدین
حد شرقی آن متصل بخانه زمستانی این سرای غربی آن بخانه تابستانی
الی غیر ذلک و اگر مبیع یکخانه باشد از سرایی چنین نویسد

که همگی یکخانه زمستانی یا خانه تابستانی یا تابخانه یا گنجینه خانه یا
غیر ذلک و اگر علو داشته باشد نویسد که مع علو آن از جمله سرای
کذا و این خانه خانه دوم است یا سیم از خانه‌هایی که از یمین
کسی است که درین سرای در می آید یا از یسار وی یا نویسد
که در جانب شرقی یا غربی این سرا است و اولا ذکر حدود
سرای کند و بعده حدود آن خانه را نویسد و اگر مبیع سفل خانه باشد
بدون علو نویسد که همگی یکخانه سفل که علو آن ملک بایع یا فلان
دیگر است و هر چند علو داخل نمیشود در بیع خانه لکن بذکر او حرجی
اما این قید برای آنست که کسی را وهم نشود که علو داخل
است در بیع خانه همچنانکه داخلست در بیع سرای و اگر
مبیع علو خانه باشد بدون سفل چنین نویسد که همگی غرفه بالا
خانه زمستانی یا تابستانی سرای کذا و سرا را تحدید کند
و بعده آن خانه را که غرفه بر بالای اوست تحدید کند
و بیان ممر آن کند که بر نردبان کذا است که واقع است
در ساحت این سرای فلان از جانب و اگر مبیع بنا
و عمارت سرایی باشد بدون ارض نویسد که همگی اعیان
قایمه و عمارات سرایی مشتمل بر صحن و بیوت کذا و بعد از
ذکر حدود نویسد که آنچه این بنا بران مشتملست از سنگ
و خشت پخته که در اساس آنست و چوبهایی که در قواعد

سقف و علو آن مرکبست و بابها و ستونها و درها و دیوارها و سقفها
و الواح و تختها و زنجیرها و رفوف و تابها و پنجرها و جمیع آنچه
درین اساس است از خشت خام و پخته و گل و خاک و نی و بوریا
از اقصی اساس آن تا منتهی سمک اعلی وی بسوی رقبه آن و نه نویسد
که بجمیع حدود و حقوق آن از برای آنکه بنا از منقولات است
و منقول را حدود و حقوق نمی‌باشد و تحدید وی برای اعلام و تعیین
است پس چنین نویسد که با آنچه از اعیان قایمه دار مذکور شد
و اضافت کنند و تمام کند و اگر زمین سرای ملک بایع باشد
و خواهد که حقوق و حدود داخل شود و مشتری را حق قرار باشد
چنین نویسد که جمیع سرای کذا بجمیع بنای آن از سفل و علو با جمیع
حدود و حقوق آن سوای زمین آن و چون رقبه این سرای مبیع
وقف یا خالصه باشد یا ملک غیر بایع باشد و خریدن آن از برای
سکنی باشد چاره نیست از استیجار رقبه بر وجه مشروع تا درست
باشد تسلیم معقود علیه از برای آنکه قبض بنا مقدور نیست
مگر بعد از قبض اصل و اگر خواهد که خانه را استثنا کند از بیع
سرای چنین نویسد که همگی سرایی مشتمل بر خانه‌ها مگر خانه که در موضع
کذا است ازین سرای و آن خانه را تحدید کند و گوید الا این
خانه مستثنی بجمیع حدود و حقوق و ارض و بنا و طریق آن
و اگر مبیع سرایی باشد که انرا ساباطی باشد چنین نویسد که همگی

سرایی و جمیع ساباطی که یک طرف بلهای آن بر دیوار این سرای
مبیع باشد و یکطرف دیگر بر دیوار سرای که مقابل این سرای معقود
علیه است و بیان طول و عرض و ارتفاع و سمک این ساباط و عدد
بلهای آن کند و رقبه انها محدود نویسد و اگر مبیع ساباط تنها باشد
نویسد که همگی ساباطی که اطراف بلهای یکجانب آن بر دیوار سرای
فلان است و اطراف بلهای جانب دیگر بر دیوار سرای فلان
و تحدید کند و رقبه آنرا و اگر اطراف آن بر پایهایی باشد
که در کوچه نصب کرده باشد بیان آن کند و در تزبیه الوثایق
آورده که بر دو سرای را که سرهای بل ساباط بر آنست تحدید کند
و همچنان طول و عرض و ارتفاع این ساباط را و عدد بلهای
انرا بیان کند همچنان ارتفاع سقف ساباط را که از سطح اسفل
آن که چند ذرع است و چند بل دارد بیان کند و اگر مبیع
دیواری باشد نویسد که جمیع دیواری مبنی از خشت خام یا پخته
یا سنگ یا غیر آن از تمامی سرای کذا و سرا یرا تحدید کند و موضع
دیوار ازین سرای بیان کند و طول و عرض و ارتفاع انرا ذکر کند
و مبتدا و منتهای انرا نویسد و تحدید کند و اگر مبیع رقبه خزینه
باشد نویسد که با حدود و حقوق و ارض و بنای آن و اگر بی رقبه
خزینه باشد نویسد که سوی ارض آن و ذکر حدود و حقوق نکند
و اگر مبیع عمارت ضیاع باشد نویسد که اعیان قایمه و عمارات

و کردارت ضیعه کذا که آن عبارتست از خانهای کذا و دیواری
که محیطاست بدین ضیعه و اشجار مثمره و غیر مثمره و قضبان
و رزاجین نابته و مسنیات و اغراس و غیر آن و اگر مبیع
مزرعه باشد که در ان عمارات باشد یا غلامان دهقان و عوامل
و آلات حرث چنین نویسد که تمامی مزرعه مشتمله بر عمارات
از سرای کلان و خانها و باطلی که اکار رفتن در انجا می باشند
و کرم و اشجار مثمره و غیر مثمره و اراضی صالحه مزرراعت با غلامان
دهقان و بنواده عوامل و الات حرث و حلیه و نام یک یک غلام
و شیات عوامل و صفت ان الات را تمام بنویسد و نویسد که
اشیا معینه و مشار الیها بوده وقت البیع و اگر درین مبیع
طریق خاص یا شرب یا نهری خاص از راه دیگری باشد انرا استثنا کند
و اگر مبیع قطعات اراضی متباینه باشد نویسد که جمیع ده قطعه
زمین صالح زراعت از قریه کذا هر یک مشتمل بر حدود اربعه قطعه
اولی در موضع جوی کذا و حدود انرا بیان کند قطعه دویم در کوچه
کذا و تحدید آن کند و نهر طریق که در ان موضع مقادیر اراضی
معروف است در هر قطعه از ان نویسد مثل آن که چندین جریب
یا چندین تخم کشت یا چندین قفیز یا چندین ذرع و اگر مبیع
قریه باشد چنین نویسد که قریه مشتمله سرای و خانها و منازل و مستغلات
و ساحات و مرابط و اراضی سقبه و کثیرا و مداسات و کرم و

متباینه ۱۲

و محوطات و بساتین و انهار و حلال و مشهوره بقریه کذا در ولایت
کذا از اعمال بلده کذا و تحدید کند و نویسد که با جمیع حدود و حقوق
و مرافق و اراضی و ابنیه و اشجار مثمره و غیر مثمره و رزاجین و قضبان
و مراعی و مشارع و اودیه و آجام و صال و تلال و شرب آن بجا رتی
آن از حقوق آن سوی المستثنیات الشرعیه و بیان مسنیات و تحدید
آن در دیباچه کذشت در شروط ازینکی آورده که وقتی ذکر او دیه
و آجام کند که انها مملوک بایع باشد و اگر مملوک نباشد بلکه او را
در ان مجرد حق باشد انرا در بیع داخل نسازد بلکه در حقوق داخل
سازد و همچنین اگر شرب آن از وادی عامه باشد الحاق کند
بان لفظ حقوقها و در سایر اشیا بهمین طریق نظر کند انچه رقبه
ان ملک بایع باشد داخل بیع کند و انچه نباشد و او را در ان حق باشد
در حقوقها ملحق سازد و اگر در کرم و زمین محیول باشد و داخل
بیع شده باشد نویسد که زرع و ثماری که قایم است درین مبیع
و صلاح آن ظاهر شده و منتفع بها کشته یا نویسد همگی زمینی که
مزروعست بگندم و جو یا غیر آن و آنچه زرع قایم در وی و منتفع
بها کشته و اگر در زمین مزروعه بر زیگر باشد نظر کنند اگر غله
رسیده و صاحب زمین زمین خود را با انچه حصه ویست از محصول
می فروشد جایز نیست از برای انکه تسلیم ممکن است و اگر غله
نرسیده جایز نیست بیع مگر باذن بر زیگر از جهت فوات

تسلیم پس اگر بر زیگر راضی شود و صاحب زمین بر ضایع
وی فروخته باشد چنین نویسد که تمامی زمین و زرعی
که قایم است در وی باذن فلان اکار و نیز دیگر قبض ثمن
نویسد که قبض کرد بایع ازین مشتری ثمن را باذن اکار مذکور
و درین صورت بر زیگر حصه خود را از ثمن بایع بستاند و اگر
بر زیگر راضی نشود پس طریق جواز آنست که بیان کنند از زرع
بجهت حصه بر زیگر در هیچ یا مانند و اذن کند بر زیگر بیع مجموع
و بعد از بیع اقالت کند در حصه بر زیگر بعوض مبلغ که نام برده
اند تا حصه بر زیگر بجهت او سالم بماند و اگر مبیع ثمرات
باغ یا زرع اراضی باشد بی درخت و زمین چنین نویسد
که جمیع ثمرات که در باغ کذا است و باغ را تحدید کند و قید
کند که این ثمرات منتفع بها کشته و صلاح آن ظاهر شده
بی شرط ترک بر درخت و در زراعت نیز چنین نویسد
و حیله در ترک ثمار و زرع تا وقت ادراک بهتر از ان نیست
که بر عیاوطرایق در شروط خود آورده که نویسد که اندار که
بایع که مرین مشتری را حق ترک ثمار رسیت برا تنجی و تا مدت
کذا امامی واجب و حق لازم و اگر مبیع سهم شایع باشد از سرای
کذا چنین نویسد که همگی یک سهم از دو سهم که نصف شایع است
از سرای در بلده هراة کذا یا یک سهم از سه سهم که ثلث شایع است

سایر غیر ذلک بجمیع حدود و حقوق این معبر علیه مذکوره نویسد
که بجمیع حدود و حقوق این محدود و اگر مبیع کبوتر خانه
باشد چنین نویسد که همگی کبوتر خانه دو طبقه یا یک طبقه در موضع
کذا و حال آنکه بعد العقد در مأوای آن چهار زهنا و دمانه و سوراخها
آن آبسته بوده بحیثیتی که ممکن بوده که تمام کبوتران آن بی صید
بجمیع آنچه در وی بوده از کبوتران و کبوتر بچها و تخم ایشان و بعضی
گفته اند سزاوار آنست که بیع کبوتر خانه در شب باشد
که جمیع کبوتران جمع شده که اگر روز باشد جز بعضی کبوتران بجهت
طلب رزق بیرون رفته اند و خواهند آمد مبیع بغیر مبیع
مختلط می شود بنحوی که تمیز میکردد و اگر مبیع طاحونه باشد
چنین نویسد که طاحونه دایر بر نهر کذا واقع در بلده کذا محدود
و حقوق و ارض و بنای آن و سنگ فوقانی و اسفل آن و دلو و
دوخ و قطب و سایر آلات و ادوات آن و مجری و حدیده
و خشبه و موضع بار انداختن و نگاه داشتن چهار پایان
و بیان کند که بر نهر مملوکست یا نهر عامه و لیکن فقه در قبالات
اسیا که می نویسند اوصاف الات را ذکر میکرد و قطر و بزرگی
سنگهای اسیا را می نوشت والله اعلم و اگر مبیع چشمه آب
باشد نویسد که یک چشمه آب شیرین مع حریم آن در قریه کذا
محدود بحدود کذا و این چشمه ایست مدور مستدار آن چندین

ایں

ذرع و عمق او کذا و حریم آن پانصد ذرع از جمیع جوانب آن
و بعضی در بیع چاه استدارة و عمق آنرا نویسد و ذکر کند که سنگ
یا خشت بخته اندرا بر آورده اند و اگر بیان کند که آب آن
شیرین است احسن و احوط است و اگر چشمه و چاه باسمی
مشهور باشد ذکر آن کند و اگر مبیع اصل نهر باشد جاری
بیان منبع و منتهای آن کند و طول و عرض و عمق آن کند و ذکر
کند که از هر جانب چند گز حریم دارد و اگر مشهور باسمی باشد
ذکر آن کند و اگر اکتفا به تحدید کند و مقدار ذرعانرا ننویسد
جایز است و اگر با این نهر اراضی باشد بعد از ذکر حدود نهر
اراضی آنرا تحدید کند و آب چشمه و چاه را در بیع در بنا ورد
از برای آنکه آب چشمه و چاه مملوک صاحب چشمه و چاه نیست
و مباح است خلق و اگر مبیع قناة باشد نویسد که تمامی
قناة کذا در قریه کذا منبع آن در موضع کذا و مصب آن
در موضع کذا بحدود و حقوق و رقبه و بنا و سفل و علو آن
و طحاوی گفته بیان کند که حریم کاریز از هر طرف از بیست
و پیار چند ذرع است و ابو زید شروطی گفته نویسد
مع حریم آن اما آنچه طحاوی گفته احوط است از برای آنکه
نزد بعضی علما اختلافیست در حریم قناة نزد امام اعظم
علیه الرحمة قناة را حریم نیست و نزد صاحبین رحمهما الله

اگر چه قناة را حریم هست اما بمقدار بار انداز است و آن مجهول
است معلوم نیست حقیقتا که چه مقدار بار بیرون خواهند آمد
و ایضا آنکسی که از برای قناة حریم اثبات کرده وقتی است
که قناة در اراضی موات باشد که اگر در زمین مملک باشد
او را حریم نخواهد بود و اگر بیان آب کاریز کند که شیرین
است یا شور احوط و اوثق است و بدانکه شرای شرب
بغیر زمین و بغیر اصل کاریز و نهر جایز نیست از برای آنکه
شرب عبارتیست از حصه و نصیب آب و آب قبل الحیازة
مملوک نیست و طریق جوازش آنست که سهمی از سهام شایعه
قناة یا نهر مملوک فروشد و تعیین آن کند بعرف اهل
آن موضع و نویسد که مدار آن بین شرکا بر این سهام
واید است خواه شبانه باشد و خواه شبانه روز و خواه
غیر آن اما بیع اعیان قایمه و کردارات ارباب صناعات
و ادوات ایشان مختلفست و حدی ندارد و بعضی از آن مذکور
میشود امیدست که باقی را بدان قیاس توان کرد و اصل در جمیع
کردارات آنست که تفصیل و تعداد آن کند و الحاق کند
بدانکه این مجموع قایمند با عیان خود و موضع آنرا تحدید کند
و در آخر نویسد که بدرستی که شناخته اند آنرا متعاقدان
و دیده اند آنرا و اقرار کرده که علم ایشان بیکدیگر احاطه

کہ

گشته بیع سکناهای حمام در شروط محیط آورده که از جمله
سکنیات سکنی حمام بیان است و الات و ادوات ایشان و کیفیت
آن را و امثال آنرا دو وجه است وجه اول آنست که بر صدر کاغذ
جمیع سرکار و الات و ادوات حمام را از آهنی و چوبی و سنگی
و غیر آن نویسد و ذرع آنچه ذرعی است طولا و عرضا مع سایر
اوصاف آن و وزن آنچه وزنی است و عدد آنچه عددی است
نویسد و در اوصاف آن مبالغه نماید و بعد از آن فی قبالة شری
را نویسد که بخرید فلان حامی جمیع این اعیان قایمه و سرکار
موصوفه مذکوره در این نسخه مذکوره بر صدر کاغذ و وقت
العقد تمام آنها قایم بوده در این حمام محدود و حقوق و مشار الیه
و اگر مشتری این کردارات حمام را باجارت گرفته باشد
بعد از تمام این قباله نویسد که این مجموع بعد از آن بوده که
اجارت گرفته بود این مشتری این حمام را از مالک از فلان
یا از فلان متولی در امور وقف کذا مدت معلوم بطریقی
که در کتاب اجارت مذکور خواهد شد اما وجه ثانی آنست
که بخرید فلان از فلان جمیع کردارها و ادوات و الات و اعیان
قایمه حمامی که واقع است این اشیا در حمام کاین در بلده کذا
و تحدید کند و نویسد که کردارات از آنجمله دو تخته است از چوب
در موضع کذا و طول و عرض و ارتفاع آنرا نویسد یکی از برای

جلوس حمامی و یکی از برای فوطه‌دار و صندوق چوبی از برای جمع
غله‌داران و صندوق دیگر از برای نهادن طاسها در وی و چندین
ریسمان لیفی از برای خشک کردن فوطها و چندین طاس تلخ کرده
دسته سیمین دار و چندین فوطه نگاری سه ذرعی و چند پیش
چادری کدابی کذا و دلو و ریسمان و چرخ و کرد و ناچه و کاسه
چوبی و بوریا و برده و سایر آلات را بطریق مسطور صفت
کند و بهوا و کری حمام را داخل بیع نسازد که مفسد عقد است
و بعد از تمام این قباله ذکر اجارت کند واگر بیع کردار
خبازان بود نویسد که بخرید فلان همگی اعیان قایمه و ابوابت
سرکار خبازی که فلان و خبازان در دکانی است واقع در بلده
هراة و تحدید دکان کند و بعده نویسد که اعیان قایمه
یک تنور کلان از برای نان پختن و یک خم کلان آبی در زمین
کرفته بقرب این تنور و خشتهای پخته فرشش که بر روی زمین
و رف از برای هیزم نهادن مبنی از خشت و چوب و دکانچه
از چوب و الواح بجهت نشستن نان فروش و منبری از خشت
و کل بجهت نان چیدن و الخ دیگر باشد بدین طریق ذکر
کند و اما ادوات یک چوبه و یک سیخ تنوری کذا بود یا چندین
و یک ترازوی نان فروشی پلهای آن از آهن و شاهین
آن از چوب و سنجات آن از آهن چندین عدد بچند قطعه

بیان قباله خبازان شد

وقطعه

وقطعهٔ یکمرتبه و پلاس بند موی کذا طول و عرض آن کذا و غیر آن
و حال الخ مجموع این اشیاء معین و مشار الیه بوده وقت
العقد و متعاقدان انرا دیده اند و شناخته اند و قباله را تمام کند
و اگر بیع کردار طباخان باشد دکانی که این اشیا درانجاست
تحدید کند و بیان کردارات نماید و نویسد اما مسکنی مطبخیت
در وی چندین دیک سنگین طوسی کذا و کذا بدین شاید و هر یک را
سرپوشی از مس یا برنج کذا و کذا و دیگدان که آب گرم میسازند
بجهت کاسه شستن و دکانچه در دکان و پیش طره از چوب
و کل اما ادوات چند کاسه دوسین و چند سفالین و پیاله و پیالی
و کفکیر و کفگیر مسین و بارکش مسین و چوبین الی غیر ذلک و بیان وزن
موزونات کند و مبالغه نماید در اوصاف آن واگر بیع
کردار حظیره مقابر باشد در محیط آورده که اگر در قرآن مقابر
که موتی را دفن کرده باشند نیست و زمین ملک ویست
چنین نویسد که تمامی حظیره خالی از برای احداث مقابر در موضع کذا
بدستور سایر قبالات و اگر در اصل او قبرها باشد و او را بنا و عمارات
باشد چنانچه در دیار ما میباشد نویسد که جمیع کردار و اعیان قایمه
حظیره که حق و ملک این بایع است و این کردار دکانی بجهات
از سنگ و خشت پخته و خاک طول و عرض و ارتفاع آن کذا
واقع در موضع کذا و تمام کند واگر بیع کردار و سکنی زمین باشد

نویسد که جمیع سکنی زمین کذا که آن عبارتست از پنجاه جریب
و [illegible] را می‌کویند و صد جز و از سرقین مخلوط بخاک
که جمع کرده اند انرا بسر این زمین و جمیع الخ انباشته شده
از خاک بمقدار یکذرع بر روی زمین که اینها مجموع قایم است
و زمین را تحدید نماید واگر بیع درختی از بستانی باشد
نویسد که بیع درختی چون خرد یا کلان که واقع است در بستان
کذا و تحدید کند انرا و این درخت در موضع کذا بجهت
ازین بستان نزد یک دیواری که فاصلست میان این بستان
و کذم فلانی و میان آن دیوار و این درخت چندین ذرع
است و بخاطر فقیر چنان میرسد که اگر نویسد که این دیوار
در فلان جانب یعنی شرقی یا غربی این درخت است اولی
است و نویسد که بجمیع حدود زمین و شرب مجاری و مسایل
آن از حقوق آن [illegible] میان این بستان است
مسلم تا در کلانی آن و فایده این نوع نوشتن آنست اگر مشتری
این درخت را بر کند نتواند که بجای آن درختی دیگر نشاند
و شرب و طریق آن بحال خود باشد و اگر خواهد که بجای
آن درخت استوانه یا مانند آن بعد از اصل درخت و غلط
آن واگر این بستان را مالک آن فروشد صاحب این درخت
بشفعه اولی باشد از جمله ملاحق و استثنای یکدرخت

صح

ازین

از بیع بستان بهمین منوالست واگر بیع یکدرخت بیشتر باشد
نویسد ده درخت سیب قایم در یک صف متقارب الامکنه طول
جمیع مکان انها چندین و باقی بهمین طریق که مذکور شد
فصل سیم در تحدید و مروح و تفاصیل آن در باب
دویم از دیباچه بجهت دویم ازین کتاب مذکور شد بعون الله
بتقریبی که ظاهر است فصل چهارم در ذکر
حقوق و در فصل دویم در انواع معقود علیه اشاره بدین کرده
آن رفت بدانکه در شرح الوثایق و غیر آن آورده که اگر در بیع
علو باشد ذکر علو نکند که مفسد بیع است از جهات الخ بیع معلوم
و همچنین اگر بنا شد در صدد بعد از ایشان و او نماند و ذکر آن کند
موجب فساد بیع است و همچنین اگر ذکر علامات و زروع
در مزروع و ثمار کند در وقتی که آنها بنا شده بیع فاسد است
پس احتیاط واجبست کاتب باید که بنای قبالات را بر عبارتی
که در شروط مذکور شده نهد بلکه سوال کند از عاقدان هر کلمه که
در قباله خواهد نوشت و چیزی که نباشد ننویسد و باید
دانست که بعضی چیزها از آن قبیل است که داخل در بیع است
خواه ذکر حقوق و مرافق کنند و خواه نکنند و بعضی از آن
قبیل است که داخل نشود هر چند ذکر حقوق و مرافق کنند
اما الخ داخل بیع میشود خواه ذکر حقوق کنند و خواه نکنند

نخاست وربط و مبلغ و اشجار خواه مثمر باشد و خواه غیر مثمر
خواه بسیار باشد و خواه اندک بهو الاصح و بالاتفاق خواه بید دار اشجار باشد
و خواه نباشد بهو المختار و جاها مثل غلام و کنیزک در بیع داخل نشوند
باشد یا نی و تختهای دکان بهو المختار و کلید و کلیدان و علو که بالای
بیع و منزل و خانه در عرف ما و حزنه و نردبان مرکب در بنا و دیگ
حمام و قنادیلی که بیع از سقف محکم کرده باشند و پایهای رز که
اصول آن در زمین محکم باشند و بچه شیر خواره در بیع جاده گاو
و گوسفند و شتر و اسب نزدیک صاحبین رحمهما الله نه آنکه از شیر
باز شده اما آنچه داخل نمیشود در بیع خواه ذکر حقوق کند
و خواه نکند گوشواره اسبست و زین دابه و قفل و کلید شش
و خرکره در بیع ماده خر و دیگر جز نکند و کاغذ و چوبی که بدان
جامه می کوبند و کاسهای حمام و زرع و ثمر خواه محصود و جیده
باشد و خواه نی و بچل قلیل و کثیر بهو ثنیها او مهما داخل نمیشود
اگر الحاق بکند بدان که حق فیها او من مرافقها و جهتهای حصار ها
اما آنچه داخل نمیشود اگر ذکر حقوق و مرافق کنند و اگر نکنند
داخل نمیشود شرب است و طریق و دولاب و اسباب آب
و جاه و تخم در زمین و مورد و گل و بیست که بر روی زمین
است و زعفران و دلو جاه و ریسمان آن و نمک در نمکسار و قلعه
دکان و طریق خاص که در ملک انسان یا در سکه غیر نافذ باشد

و قوایم درخت بید خواه اوان بریدن آن رسیده باشد و خواه نی
و بهو تیغ و دیه درخت قطن این خلاصه آنست که در خلاصه
و فتاوی جلیا با دلی و ظهیری آورده والله اعلم **فصل پنجم**
در بیان ثمن و بعضی از مسایل ثمن و وصف او را منهم و دانا نیز
بدو وجه که بسکه قبول علما اختیار رسیده و از بوته اعتبار در
درست و تمام عیار بیرون آمده آرایش دیباچه این بحث
کرده حاصلش آنکه در تعریف ثمن ذکر اصل و وصف و قدر
و وزن ضروریست پس اگر ثمن از دنانیر خالص باشد
بنویسد که چندین دینار زر سرخ خالص بجادی الغرب و اگر دراهم
نویسد که چندین درهم نقره خالص جیده کذا و کذا و اگر ثمن کیلی
باشد یا از مایلد و زنیات ذکر جنس و نوع و صفت و قدر او
کند چنانچه در باب سلم مذکور است و اگر ثمن کالا یا بنده یا حیوان
دیگر باشد حوالت تا جیل آن درست نیست و در ذمه ثابت
نمیشود و بعد از ذکر وصف او بنویسد که معین مشار الیه محضر
در مجلس این عقد و در هر موضع که ثمن معین باشد حاجت نیست
از اشارت از برای آنکه اعلام حاضر معین باشارت است
و اگر ثمن از ذرعیات باشد اگر معین مشار الیه است جایز است
و اگر غیر معین است اگر موجل است جایز است همچنانکه
در سلم و درین صورت شرایط سلم اروی معتبر است

و اگر حالیست جایز نیست و اگر ثمن عقاری باشد چنانچه ذکر
ثمن رسد بنویسد که بجمیع سرایی مشتمل بر کذا و کذا در موضع کذا
و بطریقی که بیع را وصف و حد کرده اند تحدید کنند و درین
صورت دو قباله نویسد هر کدام را علیحده قباله و اگر ثمن
مهر عورتی باشد بنویسد که خرید فلانه از فلان شوهر خود همگی
محدود و کذا را بجمیع حدود و حقوق آن بمبلغ کذا و چون ذکر
تقابض رسد بنویسد که این متعاقدان مقاصه کردند بجمیع این
ثمن را بمثل آن از جمله دستپیمان یا کابین مسمی که مرین مشتری
را در ذمه این بایع بود بعقد نکاح صحیح شرعی مقاصه صحیحه
شرعیه و بری شد این مشتری از ثمن بمقاصه و بری شد
این بایع از جمیع مثل این مبلغ از دستپیمان یا کابین این
مشتری بحکم این مقاصه و بدین منوالست اگر خود رب الدین
از قرض بودن عقاری و ثمن را بدین مقاصه کنند والله اعلم
**فصل ششم** در صفت عقد اگر بیع بات حقیقی باشد
باشد بنویسد که بیع و شرای صحیح جایز نافذ حقیقی خالی از شروط
مفسده و معانی مبطله و علامه موهمه تلجیه و خدیعت و نه خیار
بیع الحلم من المسلم و اگر بیع خیار باشد بنویسد که بیع و شرای صحیح
جایز بدانکه این بایع یا این مشتری هر کدام باشد بخیار باشد
سه روز که آخر آن وقت غروب آفتاب باشد از دوازدهم

ماه کذا اسفند کذا و بعد ذکر درک بنویسد که ضمان درک بعد از جواز
و تمام این بیع متصورست اگر واقع آید و چون این بیع بشرط تمام شود
در آخر وثیقه یا بر ظهر آن بنویسد که بس این فلان که این خیار مرو را
بود امضای این بیع کرد یا اجازت آن کرد یا بنویسد که اسقاط این
خیار کرد یا بنویسد که مدت خیار گذشت بی فسخ پس لازم شد
این بیع و اگر فسخ کنند بنویسد که این فلان در ایام ثلثه خیار ابطال
این بیع کرد یا فسخ کرد یا رد کرده بحضور فلان که عاقد دیگر است
بحق خیاری که او را ثابت بود پس بیع میان ایشان قایم نماند
و اگر بیع وفا باشد بنویسد که بیع و شرای جایز و نه نویسد که بات
بتات بته بتله حقیقی یکبارگی و نه نویسد که خالی از شروط علامه
موهبه و وثیقه تمالی و مواعده و رهن و تلجیه و در وقت بیان
ثمن نه نویسد که ثمن مثل و قیمت عدل و صورت وثیقه وفا اینست
بخرید فلان از فلان و فروخت این بایع هذا بدین مشتری
هذا آنچه خود که این بایع که حق و ملک او بوده و در تحت تصرف
مالکانه خود داشته تا زمان این مبایعه شرعیه خالیا عن حق الغیر
همگی محدود کذا را با جمیع حدود و حقوق موضع آن بمبلغ کذا
بیع و شرای جایز شرعی علی سبیل الوفا و الوثیقه خالی از شروط
مفسده و معانی مبطله و مشتری مذکور تمامی مال وفا را تسلیم
بایع هذا کرد و او قبض شرعی نمود و مبیع مذکور را بتصرف مشتری

مذکور گذاشت واو قبض و تصرف نمود و بعد تمام البیع وعده لازم
الوفا کرد مشتری مذکور با بایع هذا که هر گاه این بایع هذا مال وفا را
بدین مشتری دهد وی فسخ و اقاله نماید این بیع را و این بایع قبول
این وعده کرد و انتفاع از این بیع مرین مشتری را مباح کرد اند
و اگر وعده موقت باشد نویسد که وعده کرد این مشتری با بایع
که بعد از گذشتن یکسال هلالی متوالی هر گاه که این بایع مال وفا را
بوی دهد وی این بیع را فسخ و اقاله نماید و اگر خواهند که بیع وفا
منقلب به بیع بات شود چنین نویسد که وعده لازم کرده این مشتری
با بایع مذکور که تا گذشتن مدت یکسال پیوسته هلالی متوالی هر گاه
این بایع مال وفا را بدین مشتری دهد او این بیع فسخ نماید و اگر
مدت مذکوره منقضی گشت و این مال وفا بدین مشتری نرسد
این بیع بات بتات باشد و وعده معتبر نباشد و این بایع قبول
این وعده کرد

فصل هشتم

در تقابض و رویت و اگر ثمن
دین باشد چنین درا هم و دنانیر و مکیل و موزون موصوف
در ذمه اولا قبض ثمن را ذکر کند بعده قبض بیع را از برای
انکه موصوف در ذمه متعین نمیشود مگر بقبض پس اولا انرا قبض
کند تا معین شود تا بیع عین بعین باشد تحقیقا للمعادله و اگر ثمن
عین باشد چنین نویسد که قبض کرد هر یکی از متعاقدین
چیزها که خریده از صاحب خود و ابراء کرد وکیل و وصی و پدر و غیرهم را



واجب است از قبض ثمن در محل خود مذکور شد مع الله باده تو فیقا
یحتاج الی الاعادة اما ذکر رویت چیز علما را خلاف است هم از بیع
چیزی که انرا ندیده و هم در شراء ان پس بعضی از اهل شروط
گفته چنین نویسند که اقرار کردند متعاقدان که دیده اند جمیع این
محدود را بحدود و حقوق داخل و خارج آن من القلیل والکثیر
و شناخته اند در حین عقد بیع مذکور و در شروط محیط آورده
که قول بعضی احسن و اوضح است

فصل نهم

در ذکر درک اما نجم الدین عمر گفته در انچه متقدمان در ذکر درک
آورده اند تطویل است و متاخران اتفاق کرده اند که احسن
و اسلم در ذکر درک آنست که نویسد هر چه در یابد مشتری را
در تمام این مبیع یا در بعضی از ان یا در حقوق آن از درکی پس بر
بایع است انچه مقتضی علم و موجب حکم باشد قال العبد انچه
درین زمان می نویسند در باب درک که ضمان درک بر موجب
شریعت غرا ثابت و متوجه است اگر واقع آید در غایت
حسن و اختصار است والله اعلم و این طریق نوشتن
در مجموعه و ثایق اشرفیه جاری است اما در خریدن پدر
بفرزند صغیر و بخشیدن ثمن بوی و در فروختن امین قاضی
ذکر درک نکند

فصل دهم

در لواحق یعنی بعضی
چیزهایی که از برای احتیاط در قباله زیاده میکنند بعد از ذکر

درک از انجمله آنست که اقرار کرد و رضای یکی از اولاد یا اقربای
بایع را می نویسند از برای دفع دعوی وی و طریق کتابت
آن چنانست که اقرار کرد و اعتراف معتبر شرعی نمود فلان
ولد این بایع یا فلان زوجه وی در حال نفاذ امور خطابی که آنچه
ازین قباله مذکور شد او بیع و قبض ثمن و تسلیم بیع و ضمان درک
از بایع مذکور با مر و اذن و رضای این فلان بوده و او را درین
مبیع بیع حق نیست و تمام آن حق و ملک مشتری مذکور است
و این مشتری او را تصدیق کرد و از انجمله است ابرای مشتری
بایع را از عیوب و انرا چنین نویسد ابرا کرد این مشتری
مذکور این بایع مذکور را از جمیع عیوب این معقود علیه مذکور
بعد از تسمیه این بایع جمیع عیوب را و موقوف این مشتری
تمام انرا و اگر از یک عیب ابرا کرده باشد همان یک عیب را
نام برد و از انجمله است که کسی ضامن درک شود و صورت کتابت
آن چنین است که ضامن و کفیل شد فلان ابن فلان از بن بایع
هذا با مر وی از برای این مشتری این را کفی که تعین را در مجلس
قبول نمود و ایضا هر کدام ازین بایع و کفیل مذکورین وکیل
کردند یکدیگر را بخصومت این مشتری با ایشان در جمیع امور که
که تعلق بدین بیع و درک داشته باشد و از یکدیگر قبول این
وکالت کردند

فصل دهم

در اشهاد و ذکر تاریخ بعضی



از اهل شروط چنین می نویسد که بر جمله اشهاد کردند این متعاقدین
جمعی عدول را و بعضی چنین می نویسد که گواه شدند جمعی عدول
بر اقرار این متعاقدان بر انچه درین کتاب مذکور شد و طریق
ثانی اولی و احوط است و انکه می نویسد بعد از انکه خوانده
شد این کتاب بر ایشان بر بانی که می شناختند انرا و فهمیدند
که بلغتی نوشته باشد که عاقدان انرا ندانند اما وقتی که بلغتی که کتاب
بدان نوشته شده عارف باشند احتیاج بذکر آن نیست و بدانکه
در دیباچه گذشت که اگر گواهان متعاقدین را نشناسند
گواه شدن ایشان اشکالی دارد اما هنگامی که بایع یا معروف بود
باشد بعد از تمام کردن قباله نویسد که گواهی دادن بر معرفت
این بایع باسم و نسب وی فلان و فلان معرفت صحیح قدیمه
و انچه تعلق با مر تاریخ دارد در دیباچه سبق ذکر یافت

در بیان دفع شفعه

بایع بطریقی که مشتری انتقال وی نکند و شفیع در ان
رغبت ننماید از انجمله است انکه مشتری جزو شایع را با کثر ثمن
خود بعده بصفقه دیگر باقی اجزا را بباقی ثمن خود و درین صورت
شفیع را از غیر آن و لایق نیست که جزو اول را بثمن آن بگیرد
و صورت کتابت آن اینست که خرید فلان از فلان جمیع یک سهم را
از ده سهم که آن عشر شایع است از محدود کذا بجمیع حقوق
ان بمبلغ نهصد دینار کذا بیعی و شرایی بات شرعی بعد ذلک

در مجلسی دیگر بصفقهٔ دیگر خرید این مشتری ازین بایع جمیع سهام
باقیهٔ این محدود را که آن نه سهم است از ده سهم بجمیع حقوق آن
بمبلغ یکصد دینار کذا بیعی و شرایی بات شرعی و قبض کرد
این بایع ازین مشتری تمام این دو ثمن مذکور را که یکهزار دینار
کذاست و تمام کنند قبالها را والجمله آنست که اعیان قایمه محدود را
از بنا و اشجار بکمتر ثمن خرد بعده زمین و رقبه آنرا باکثر ثمن
و درین صورت شفیع را نمی رسد غیر انکه زمین را بثمن آن بگیرد
و رغبت نخواهد کرد و صورت کتابت آن اینست خرید فلان
از فلان همگی اعیان قایمه محدود کذا را بدون زمین و رقبه
آن بمبلغ کذا و آنچه باید نوشت نویسند تا تفرق ابدان و ذکر
تقابض نکنند تا بعد از بیع ثانی یکبار نویسند پس نویسند که خرید
این مشتری ازین بایع جمیع زمین و رقبهٔ این محدود را در مجلس دیگر
بصفقهٔ دیگر بجمیع حدود و حقوق آن سوی اعیان قایمه آن بمبلغ کذا
و در وقت ذکر تقابض نویسند که قبض کرد این بایع ازین مشتری
جمیع این دو ثمن را بدو صفقهٔ مختلف قبض صحیح الی آخره و از آنجمله
است طریق مصارفه و آن چنانست که اگر ثمن مثلا هزار
درهم باشد و قیمت هزار درهم صد دینار است در بیع هزار
دینار نام برند بعده مصارفه کنند آنرا بهزار درهم پس شفیع
را ولایت آن نیست که بگیرد مبیع را مگر بهزار دینار که در بیع

نام برده اند و در کتابت چون بذکر ثمن رسد نویسند که بمبلغ هزار
دینار زر جید و چون بذکر تقابض رسد نویسند که قبض کرد بایع
مذکور بجای این هزار دینار ثمن مذکور هزار درهم نقره کذا بعد از
مصارفهٔ صحیحهٔ شرعیه که میان ایشان واقع شده بود بشرط و تمام کنند قال
العبد المتوسل بالنبی المختار اختیار آنچه معهود است در اسقاط
شفعه و حالا بدان طریق می نویسند آنست که چون بذکر ثمن رسد
نویسند که بمبلغ کذا و بمقدار یک فلوس معلوم العین و مجهول القدر
والوزن که پیش از علم بقدر وزن آن در دست بایع تلف
شده بود

## باب در سلم

بیان شرایط سلم اینست
که مذکور میشود اول بیان جنس راس المال و نوع و قدر او دیگر
تسلیم آن در مجلس عقد پیش از افتراق ابدان و اعلام
قدر راس المال اگر کیلی یا وزنی یا عددی متقارب باشد
مذهب امام اعظم است اما نزد صاحبین راس المال هر چه
باشد اعلام قدر آن شرط نیست و اشارت بدان کافی
است و اگر راس المال از ذرعیات باشد یا حیوان یا عددی
متفاوت باشد بتعیین معلوم میشود و اشارت بدان
کافی است اجماعا و احتیاج باعلام قدر و قیمت آن نیست
دیگر بیان جنس مسلم فیه که گندم است یا جو و نوع او که
آبی است یا دیمی بهاری است یا خریفی و صفت او که جید است

یا وسط یا ردی و قدر آن بکیل معلوم که ایمن باشد که کم شدن
انداد دیگر تاجیل بمدت معلوم و ادنی آن یکماهست علی المختار
دیگر مکان ایفا در آنچه اورا حمل و مونت باشد یعنی چیزی که
اورا گرانی باشد که در بر داشتن از احتیاج به پشت و اجر
حمال باشد نه همچون مشک و کافور دیگر نزدیک امام اعظم
اگر سلم بندد در دو چیز مختلف النوع چون گندم و جو
مثلا جایز نیست از ذکر راس المال هر یک و نیز شرط است
که مسلم فیه ممتد الوجود باشد یعنی از عقد تا اجل منقطع نشود
و حد انقطاع آنست که یافت نشود در بازاری که آن چیز را
می فروشند هر چند در خانها یافت شود و مختار آنچه در صحت
سلم ابتدا و بقا نزد امام اعظم شرطیست در سلک نظم آورده
شرطهای صحت عقد سلم نزد امام یاد گیر از من چو جنس یکجای امانت داد اجل
قدر راس المال از موزون و معدود و بکیل قبض قبل الافتراق
از مجلس عقد ای اجل جنس و نوع مسلم فیه است و قدر و صفت او
قدرت تحصیل آن تا نبی جای تسلیم و اجل در کتابخانه آورده که اصل
آنست که هر چه مضبوط میشود صفت آن و شناخته میشود
قدر او سلم در و جایز است

## وثیقه سلم

بطریقی که در شروط
ادنیکه و سایر شروط آورده اینست سلم لبست فلان بن فلان
بفلان بن فلان مبلغ کذا نقد معین حاضر در مجلس این عقد

در مقدار هزار من گندم سفید پاک جید آبی یا نقیه
تیر ماهی کشت بستکباری بلده کذا با میعاد یکماه پیوسته
از تاریخ این کتابت سلم صحیح شرعی بات خالی از خیار و فساد
و شرط لتوارثانه تسلیم کند این فلان مسلم الیه مذکور این
مسلم فیه مذکور را بعد از گذشتن مدت مذکوره در بلده
کذا در سرای این فلان رب السلم بوی و قبول کرد این مسلم
الیه مذکور این مسلم فیه مذکور را بعد از گذشتن مدت
مذکوره در بلده کذا جمیع آنچه مذکور شد از رب السلم مذکور
مشافهه و قبض کرد جمیع این راس المال موصوف را پیش
از افتراق ایشان از مجلس این عقد و کان ذلک کله فی حال
صحة عقلهما ونفاذ تصرفاتهما طایعین و صورت اقرار را
در شروط جلیلی آورده که اقرار کرد فلان بن فلان که بر ذمه
و در ذمهٔ وی ثابت و لازم است فلان بن فلان را مقدار
گندم کذا که چون مدت کذا گذرد این مقدار موصوف را
این مقرله در بلده کذا بدین مقر رساند بسبب عقد سلم صحیح شرعی
که میان ایشان واقع شده مستجمع جمیع شرایط صحت عقد و سلم
و این مقرله اورا درین اقرار تصدیق کرد اما آنچه حالا متعارفست
میان ایشان بدین صورتست خرید فلان بن فلان از فلان بن فلان
و در فروخت مقدار کذا گندم کذا بهر راس المال مبلغ کذا

واین رب السلم مذکور تمامی راس المال مذکور را در مجلس عقد سلم
تسلیم این مسلم الیه نمود و وی قبض شرعی کرد قبل تفرق الابدان
متوقف آنکه جز مدت یکماه بپیوسته ازین تاریخ کذا رد این
مسلم الیه این مسلم فیه مذکور را در بلده هراة تسلیم این رب
السلم نماید واین مسلم الیه از دعوی فساد این سلم ابرا نمود
تحریرا فی کذا باب در اقاله وثیقه اقاله را اگر بر ظهر قباله
شری نویسند اقصر است وصورت آن اینست مشتری مذکور فی
الصدر اقاله کرد با بایع مذکور فی الصدر عقد موصوف فی الصدر را
که میان ایشان منعقد شده بود واین بایع قبول کرد لزوم
این اقاله را شافهة در مجلس این اقاله وقبض کرد این مشتری
ازین بایع تمامی ثمن مذکور را که مبلغ کذا بود واین بایع
بوی تسلیم نمود تمامی مبیع موصوف فی الصدر قبض کرد از مشتری
مذکور وی تسلیم بایع نمود واز مجلس این اقاله بعد از نفوذ
ولزوم آن متفرق شدند براس تفرق الابدان والا قوال
واگر خواهد که وثیقه اقاله را علیحده نویسد والا صورت
شرا بتمامی حکایت کند بعده ذکر اقاله کند بطریقی که
مسطور شد بدانکه در ذخیره آورده که اگر متعاقدان بعد
از آنکه بیع را اقاله کرده باشند اقاله را فسخ کنند بیع بحال خود
باز میگردد واقاله برطرف میشود بی آنکه عقد جدیدی میان ایشان

ایشان منعقد شود باب در استبدال بدان وفقک الله
لاصابة الحق فی القول والعمل که بر صحیفه خاطر خالی از خلل
بجامه تحقیق و تاکید چنان مرقوم گشته بود که مطلق تمنا تا
تلم بصورت طریق استبدال که پیشتری اقدام برآن موجب
خسران و وبالست منعطف نگردد و انداد در زبور رجول محقق
واز مید آن ذکر متقی سازد چه درین ایام تا فرجام اکثر
قضاة و حکام هنگام انقیاد آن بود که هرجا ضیاع وقفی از روی
ضیاع بود از استبدال آن تنزه وتورع می ورزیدند وا نرا
تقوی و دیانت نام نهاده آیت ولن تجد لسنت الله تبدیلا
می خواندند و هرجا وقفی مرغوب فیه دیدند بجهت خاطر ارباب
جاه باستبدال آن حکم کردند و آنرا حکم محکم وقضاء مبرم دانسته
از تقضیه ثمن بدله بعد ما سمعه تغافل و تجاهل نمودند اما چیز
عجب دانکه درین نسخه کتاب استبدال متروک شده بترک آن
نمیکردند این فقیر خواست که اگر کاهی بیع وقف در استبدال باشد
وخواهند که کتابت آن کنند دانند که چه چیزها رعایت میباید
کرد تا حکم بصحت آن توان کرد و هذا من البنات وهذه صورة
آنچه ذکر یست در بابت آنکه فلان بن فلان را که متولی عام شرعی
بود در جمیع اوقاف مسجد جامع بلده کذا بحکم تولیت
صحیح شرعیه که صادر شده بود از فلان صدر جهت این وقف را

متولی دیگر نبود نه از قبل واقف و نه از قبل من له الولایة استبدال
کرد جمیع منزلی را که کاین است در بلده کذا بمحله کذا محدود
بدین حدود و این منزل ملک فلان بن فلان بود باستبدال
که این متولی مذکور این منزل موقوف مذکور را بدین منزل
مملوک مذکور باطلاق صحیح که او را ثابت بود از جهت این
صدر مذکور و حال آنکه هر ذو غبطه این وقف در این استبدال
بود واین استبدال مخالف شرط واقف نبود واین منزل
مملوک اقرب بود بموقوف علیه و صاحب واجره و قیمت آن
بیشتر بود واین متعاقدان بدین استبدال که مستجمع جمیع شرایط
آن بود راضی و راغب بودند و فلان قاضی که قاضی نافذ الحکم
بلده کذا بود و عالم بود بمحل خلاف در ضمن مرافعه شرعیه وجریان
خصومت ازین متعاقدین حکم صحیح شرعی کرد بصحت ولزوم
این استبدال عملا بقول من رای ذلک من العلماء الاعلام
حکم صحیح محکم وقضاء صحیح مبرم پس این منزل موقوف ملک این
فلان مذکور گردید واین منزل مملوک وقف لازم گردید بدین
مسجد جامع مذکور وتنفیذ قایم مقام وقف اول مصروف بجهتی که
آن منزل موقوف مستبدل بدان مصروف بوده باشد و اشهاد
کردند این متعاقدان بدانچه از ایشان صادر شده بود جمعی
عدول را فی تاریخ یوم کذا من شهر کذا باب فی الوکالة

وثیقه نکاح کبیره این ذکریست در بیان آنکه بخواهست و در نکاح
شرعی خود در آورد فلان بن فلان الفلانی مرتعش بنت فلان الفلانی را
وی نفس خود بوی داد برضا و اذن ولی اقرب خود نکاحا صحیحا جایزا
نافذا ظاهرا علی طریق الشهرة والاعلان لا علی سبیل الخفیة والکتمان
بحضور جمعی شهود عدول که ایجاب وقبول متعاقدین را معا می شنودند
بر کابین مقدار کذا ابریشم زرد و خام خشک بار تیغ مرد کش بی کلس
چند مروی موزون بسنجات ابریشم بهرات نهرا و جلا و برکسغیما ت
مبلغ کذا ونیم واریدره هندیه متوسط القیمة که عبارتست
از یکغلام و یک کنیزک و برده اسب یکی ایوه وزیاد یانی ورو فتار
بشتر مایه تنزاک بر قطاری عبارتست از یک شتر مهرا مهوا و ورچبار
شرط کرین الحکم متعارفست شرط اول آنکه این ناکح هذا بر سر
این منکوحه هذه زن نخواهد و نکاح فضولی را که کسی از برای وی کند
او بقول یا بفعل تجویز آن نکاح نکند چنانچه آن زن بروی طلاق
فعباح گرده شرط دویم آنکه این ناکح هذا این منکوحه هذا را لت
نزند از سر قد و غضب چنانچه اثر ضرب بر عضوی از اعضای او
ظاهر و منکشف گردد شرط سیم آنکه این ناکح هذا از نزد این
منکوحه هذا غیبت ننماید مدت یکسال بپیوسته چنانچه درین مدت
نفقه و یا نفقه بقدر کفاف بوی نرساند که در تحقق وقوع یکی
ازین امور منکوحه هذا یکی واقع شود وکیل باشد که بالا خود را

یک طلاق باین بکند بدهرگاه خواهد بشرطیکه رجوع الی این ناکح
هذا کنیزک بدیسم سُریت نگیرد چنانچه رسم شرعی است از بیع
حقیت او احتیاط که در تحقیق این ام منکوحه هذه و کیل باشد
که آن کنیزک را فروشد و ثمرا آنرا قبض نماید و بر سفیهان خود حساب
نماید و اگر نتواند فروخت باعتاق و یا بتزویج بر ولی او الزام
سازد وکان ذلک منها فیحال تصح التصرفات الشرعیة جهتها نیز
موضع کذا بتاریخ کذا و اگر خواهد الحاق کند وکالت اینست
فلان ناکح کفو این منکوحه بود در حسب و غیر آن وقادر بود
بر ایفاء مهر و نفقه او و نبود میان ایشان نسبتی که مقتضی باشد
بنقض نکاح یا فسخ آن و این مهر مذکور مهر مثل این منکوحه بود
وثیقة نکاح بالغه بعبارت ولی او بخواهست فلان فلانه را
بتزویج ولی اقرب او فلان بن فلان این فلانه را باذن و رضای
وا روی بدین فلان ناکح بمهرین کذا و تمام کند و قباله نکاح
را چند نوع دیگر نیز میتوان نوشت مثل اقرار زوج بنکاح
بمهرین و تصدیق زوجه او را یا عکس این یا اقرار ولی بنکاح و تصدیق
زوجین او را و در بعضی شروط آورده که این زوجه را خیراوط
وجوه است وثیقة نکاح صغیره این ذکریست
در بیان آنکه تزویج کرد فلان بن فلان دختر صغیره خود
فلانه را بولایت ابوة بفلان صغیر و لد فلان بن فلان بمهرین کذا

و قبول کرد این نکاح را بدین صداق از جانب این صغیر پدر او
فلان بولایت ابوة نکاح صحیح شرعی بحضور شهود عدول که سامعین
بودند ایجاب و قبول ایشانرا معا و این مهرین مساوی مهر المثل
این مسماة مذکوره بود و تمام کند اگر پدر شوهر ضامن مهر بود
نویسد که ضامن و کفیل شد فلان پدر این زوج از پدر این زوجه
مذکوره جمیع مهر مذکور را از پسر صغیر مذکور خود ضمانا صحیحا و اجازت
کرد اورا فلان والد این صغیره مذکوره و راضی شد بدان در مجلس
این کفالت شفاها مواجهة و اگر ولی غیر پدر باشد جد صحیح
و برادر اعیانی یا علاتی یا عم یا غیر ایشان بجای پدر ذکر ایشان
کند و نویسد که بولایت جد و ولایت یا اخویت یا عمومت حال آنکه
این فلانه را ولی اقرب از وی نبود و این مهر مهر المثل فلانه مذکوره
بود و چنین در تزویج غیراب و جد اختلافیست در آخر نویسد
که حکم کرد بصحت این نکاح قاضی از قضاة اسلام در ضمن
مرافعه شرعیه بعد از خصومت معتبره و اگر صغیره را ولی نباشد
و تزویج باذن قاضی شد چنین نویسد که بخواهست فلان بن فلان
مر فلانه صغیره بنت فلان را و این فلانه نفس خود بوی داد
باذن قاضی اسلام نافذ الامر بلده کذا که این صغیره در تحت
ولایت او بود و او را ولی نداشت نه حاضر و نه غایب بمهرین
کذا مساوی مهر المثل وی چنانچه مذکور شد وثیقة نکاح عبد

در تزویج عبد نویسد بخواهست فلان مملوک فلان بن فلان مرنفس
حره مکلفه فلانه را باذن و امر مولی خود و تمام کند و در تزویج
کنیزک نویسد که بخواهست فلان بن فلان مرنفس فلانه مملوکه
فلانه او وی نفس خود بوی داد باذن و امر مولی خود و تمام کند
و چون در بعضی ولایات عادت بآن جاری شده که شوهر بعضی
عقارات و منقولات بجهت دستپیمان بزوجه خود میدهد
طریق کتابت آن چنانست که بعد از تمام قباله نکاح در آخر
آن یا بر ظهر آن صک شرعی نویسد بمبلغ معین و تمام احتیاط
کند بطریقی که در کتاب بیع مذکور شد والله اعلم کتاب الطلاق
وثیقة الخلع دو نسخه باید نوشت یکی زوج را نگاه دارد دیگر زوجه
اما آنکه زوج نگاه خواهد داشت صورت آن چنانچه در تذکرة
الوثایق کند اینست اقرار شرعی کرد طایعه فلانه بنت
فلان که خود را باز خرید از شوهر خود فلان بن فلان بیک طلاق
باین بر جمیع مهرین خود یا نویسد که بر بقیه مهرین از مهر حالیه
که هر دو عالم بودند بدان و اقرار کردند بمعرفت آن و احوط
آنست که بیان مقدار آن کند و بر نفقه عدت خود و بر هم حق
که این فلانه را بود بر این فلان و اگر سوای این مهر چیزی
چیزی دیگر مشروط باشد در خلع نویسد که و بر مبلغ کذا یا جامه
کذا یا غیر آن و بیان صفت آن کند اختلاعا جایزا صحیحا شرعیا
اختلاعا جایزا صحیحا مذکوره و باز فروخت و ابرا کرد
این فلانه مذکوره از جمیع دعاوی و خصومات
ابرا داشت ابرا صحیحا

و این فلان مذکور باز فروخت این فلانه مذکوره را بتبلیغ مذکور
بإجابه یا بغیر آن او ابرا کرد این فلانه مذکوره بر تمام آنچه مذکور شد
شفاها مواجهة در صورتی که بدل خلع ورای مهر و نفقه چیزی
دیگر باشد نویسد که قبض کرد فلان مذکور این فلانه مذکوره را این
فلان مذکور از جمیع دعاوی و خصومات که بر وی داشت
ابراء صحیحا شرعیا و تصدیق کرد این فلان مذکور این فلانه را
در جمیع آنچه مذکور شد و این ایجاب و قبول نمودند شفاها
مواجهة و کان ذلک فی تاریخ کذا
اقرار شرعی کرد طایعه فلانه بنت فلان که باز فروخت زوجه خود
فلانه بنت فلان را بیک طلاق باین بر جمیع مهرین یا بر بقیه مهرین
او و چنانچه در وثیقه صدر مذکور شد و این فلانه قبول کرد از این
فلان مذکور این خلع را بمهرین بدل خلع شفاها در مجلس خلع مذکور
و ابرا کرد این فلان مذکور از جمیع دعاوی و خصومات که بر این
فلانه داشت و این فلانه تصدیق کرد این فلان را در جمیع آنچه
مذکور شد و این ابرا از وی قبول نمود در مجلس مذکور هذا وکان
ذلک فی تاریخ کذا وثیقة طلاق قبل الدخول خرید فلانه بنت فلان
خود را از شوهر خود فلان بن فلان قبل الدخول و الخلوة بیک طلاق
باین بآنچه حاصل است مر این فلانه را بر این فلان از مهر زیرا
بعد الطلاق قبل الدخول که آن نصف مهر مسمی و نیست

وان مبلغ کذا ایست وفروخت فلان مذکور ویاابد تمام آنچه
مذکور شد واین فلانه با این فلان از جمیع دعاوی ابرا نمود
و تمام کند وثیقه خلع وکیل در صدر کتاب صورت وکالت را
نویسد بدین طریق که این ذکریست در بیان آنکه وکیل کرد
فلان بن فلان را و اورا قایم مقام نفس خود کردانید در جمیع امور
خلع زوجه خود فلانه بیک طلاق باین وبر شرایطی که درین
تذکره مذکور میکردد توکیلا صحیحا شرعیا واین فلان قبول این وکالت
کرد در مجلس این وکاله خطابا وذلک فی یوم کذا بعد ازان وثیقه
خلع را نویسد بدین طریق که فلان وکیل مذکور درین صحیفه
باز فروخت بوکاله مذکوره از قبل فلان موکل مذکور خود زوجه وی
فلانه را بعد الدخول بیک طلاق باین بدانچه بود مسماة مذکوره را
بر بن فلان مذکور از بقیه مهر وی و بر نفقه عدت وبر هر حق
که زوجات را بر ازواج میباشد قبل الفرقه وبعدها خلعا صحیحا
واین فلانه قبول کرد از وی این خلع را بدانچه مذکور شد قبولا شرعیا
مشافهه مواجهه بعد ازانکه تصدیق کرد این وکیل را در وکاله
مذکوره درین خلع وتمام کند واگر از جانب زوجه نیز وکیل
باشد اورا نیز بهمین طریق نویسد واگر زوج بترسد ازانکه
زوجه انکار وکاله وکیل خود کند واز شوهر طلب مهر ونفقه عدت
کند وخواهد که وکیل ضامن درک شود چنین نویسد که ضامن شد فلان

وکیل مذکور آن چیزی که لاحق شود این فلان شوهر مذکور را
از درک در مهر مسماة مذکوره ودر نفقه عدت وی که خلاص کند
اورا ازان یا رد کند بر وی جمیع مهر و نفقه عدت وی اگر آن
مبلغ کذا است وتمام کند آنچه در شروط ارنیکی آورده ونیز
الوثایق وشروط محیط در باب وکالت در خلع آورده همین است
که مذکور شد واقول واحوط آنست که وکالت بحکم قاضی ثابت
شود ودر اول وثیقه یا در آخر آن نویسد که حال آنکه وکاله مذکوره
در دار القضاة بلده کذا در ضمن مرافعه شرعیه ببینه معدله ثابت
و محکوم بها کشته وحکم قاضی اسلام به بلده مذکوره و هو فلان
به ثبوت این وکاله ملحق کشته بود کما هو طریقه شرعا
وثیقه خلع صغیره این ذکریست در بیان آنکه باز خرید فلان نفس
فلانه دختر صغیره خود را از شوهر وی فلان قبل الدخول یا بعد
الدخول بطریقی که در خلع کبیره مذکور شد ودر آخر نویسد که واین فلان
پدر صغیره مذکوره ضامن شد مر این فلان شوهر مذکور را چیزی
را که لاحق شود این فلان مذکور را از درک وتمام کند و بعضی
اهل شروط اختیار کرده اند در خلع صغیره که اقرار کند پدر صغیره
بقبض صداق و نفقه عدت بعد از عقد بر نفقه عدت بمبلغ معین
پس اقرار کند زوج بیک طلاق باین وصورت کتابتش اینست که
اقرار کرد فلان یعنی پدر صغیره که بعد ازانکه فلان بن فلان شوهر

دختر صغیره وی فلانه این فلانه را یک طلاق باین داده بود واین فلانه را
مبلغ کذا از مهر در ذمه وی ثابت ولازم کشته بود واز نفقه عدت
چندین بر وی واجب کشته قبض کرده این فلان مقر این مبلغ مذکور را
از جهت دختر صغیره مذکوره خود بولایت ابوت قبضا صحیحا شرعیا
بایفای این زوج مذکور اندا بوی وباقی نماند این صغیره را بر زوج
مذکور از جهت مهر ونفقه عدت حقی و دعوی واین فلان شوهر مذکور
اورا درین اقرار تصدیق کرد مشافهه مواجهه خلع علی حضانة الصغیر
واگر میان زن و شوهر فرزند صغیر باشد وخواهند که خلع بنوعی
واقع شود که ارضاع ونفقه تعلق بزن داشته باشد وبمرد رجوعی
نباشد متقدمان از اصحاب شروط جز حضانت وابو زید شروطی وخیرهی
جایز داشته اند در کتاب شرح هدایه آورده که نفقه ولد اگر شرط
نکرده اند در خلع برای ما ازان واقع نمیشود وبر زوج است واگر
شرط کرده اند اگر بیان مدت کرده اند چون یکسال ومانند آن جایز است
وبدل ازان واقع میشود واگر بیان وقت نکرده اند جایز نیست
وبدل واقع نمیشود وطریق کتابت آن جانکه مشهود بست آنست
که بعد ازانکه نویسد که خلع که بر مهر ونفقه عدت نویسد که وبر آنکه
این فلانه فرزند صغیر دو ساله محمد نام که ازین فلان دارد مدت
پنج سال پیوسته هلالی بنفقه وکسوه خود حضانت کند واگر زن
حامل باشد نویسد که وبر آنکه شیر دهد فرزندی را که ازین فلان

در شکم دارد مدت رضاع واگر این فرزند پیش از انقضای مدت رضاع
فوت شود این فلانه بدل آن باشد ازان وجه امام ابو القاسم گفته
صحیح نزد من آنست که این جایز نیست پس طریق صحت بر وجهی که
در خلع فاسد نباشد آنست که آن مقدار که در مدت معروض صرف نفقه
صغیر خواهد شد در بدل خلع زیادت کنند وشوهر زن را اجارت
گیرد بدان مبلغ از جهت حضانت وتربیت صغیر وودیعت کتابت این است
این ذکریست در بیان آنکه مخالعه شرعیه واقع شد میان فلان وفلانه
بدین طریق که این فلانه باز خرید نفس خود را ازین فلان بر بقیه مهری
که در ذمه وی داشت وبر مبلغ دویست دینار کذا که این فلانه مذکوره
از مال خود بداد فلان مذکور را بعد مخالعه شرعیه وانشا فلان مذکور
باز فروخت وی را بدانچه مذکور شد وچون این فلان ازین فلانه
فرزند صغیر دو ساله داشت محمد نام باجارت گرفت این فلان
مخالع مذکور این فلانه مختلعه مذکوره را از برای حضانت ونگاه
داشت این صغیر وقیام بمصالح وی مدت کذا بدین مبلغ دویست
دینار مذکور که این مخالع را در ذمه این مختلعه لازم شده واین مختلعه
نفس خود با جارت داد اجارت واستیجار شرعی واین مخالع وکیل
ساخت این مختلعه را واورا قایم مقام نفس خود کردانید در آنکه
ابرای نفس خود کند از آن چیزی که باقی شود مر این فلانه را بر بیت
فلانه ازین دویست دینار وکاله معلقه بوفات این صغیر

پیش از گذشتن مدت مذکور بطلب والتماس این فلانه برانک
هرجگاه این فلان اورا ازین وکالت عزل کند باز وکیل وی باشد
درین ابدای موصوف بجهات بوده ولیکن فلانه ازوی قبول
این وکالت نمود و هر دو بتمام آنچه مذکور شد اقرار شرعی نمودند
طایعین بتاریخ کذا کتاب الاعتاق وثیقة عتق بی بدل
این ذکریست در بیان آنکه اقرار کرد و اعتراف معتبر شرعی نمود
طایعا فلان بن فلان الفلانی در حال نفاد امور و جواز تصرفات
خود که آزاد مطلق شرعی کرد ازانچه نمود که حق و ملک او بوده و در تصرف
مالکانه خود داشته تا زمان این اعتاق خالیا عن حق الغیر و عما یمنع
جواز الاعتاق و نفاذه یک و تمامی یکنفر غلام هندی سیاه پوست
پیوسته ابرو میانه بالا بیست ساله تخمینا شادی نام مشار الیه را
اعتاق صحیح نافذا لازما جایزا منجزا خالی از تعلیق و اضافت
و اشتراط عوض بل مجانا خالصا لوجه الله وطلبا لمرضاته و هربا
من الیم عقابه و رغبة فیما وعد رسول الله صلی الله علیه وسلم
فی قوله من اعتق رقبة مومنة اعتق الله بکل عضو منها عضوا منه
من النار پس این فلان هندی هذا آزاد شد چون سایر آزادان
فروخته و بخشیده و موروث میراث نگردد و از ملکی بملکی منتقل
نشود نماند این معتق مشار الیه تصدیق کرد این معتق مذکور را
در انک مملوک او بوده در وقت این اعتاق و کان ذلک بتاریخ کذا

وثیقة اعتاق ببدل بهمان طریق که در اعتاق بی بدل نوشته شد
نویسد تا بجایکه اعتاقا صحیحا جایزا بعد نویسد که ببدل مبلغ کذا
وصفت زر کند و نویسد که و این معتق مذکور این عتق را بدین
بدل قبول نمود و تمامی بدل عتق مذکور را تسلیم این معتق نمود
و وی قبض شرعی کرده و بری ساخته این معتق مذکور ذمه این معتق را
از تمام این بدل مذکور براة قبض و استیفا و نماند این معتق را
بدین معتق هیچ حقی مگر حق ولا و این معتق از دعوی فسخ این
اعتاق و کذب در اقرار بقبض بدل عتق مذکور ابرا و تبرا نمود و این
معتق این ابرا را ازوی قبول کرد و اورا در آنک مملوک وی مرقوق وی
بوده وقت الاعتاق بهذا التصدیق نمود تصدیقا فی کذا وثیقة اعتاق بنده مشترک
بدانک حسب مبانی امام اعظم و صاحبین رحمهم الله در تجزی اعتاق
اختلافست پس کاه جمیع شرکا خواهند که بنده مشترک را آزاد کنند
بی خلل و ضمان که بدیشان لاحق شود طریق آنست که جمیع شرکا کسی را
وکیل سازند باعتاق تا وکیل ورا آزاد کند از برای آنک اگر شرکا
آزاد کنند غالب آنست که هر یکدام پیشتر بحکم بازادی خواهد
کرد و آن هنگام آن سایر معتق تمام شده خواهد شد نزد دیگر صاحبین
رحمهما الله و اگر موسر باشد در حصه دیگران ضامن خواهد بود
وطریق کتابت آن اینست این ذکریست در بیان آنکه فلان نایب
فلان که وکیل ثابت الوکالة بود از قبل فلان و فلان در آزادی

مه مذکور میشود آزاد کرده بنده مملوک ایشان را و هو فلان و حلیه او را
تمام نویسد و حال آنکه این بنده مشترک بود میان ایشان مثالثة هر کدام
را ثلثی و اگر بی بدل باشد نویسد که مجانا خالصا لله و اگر ببدل
باشد نویسد که ببدلی مبلغ کذا و بطریقی که سابقا مذکور شد تمام کند
و اگر احد الشریکین آزاد کند نویسد که آزاد کرد فلان جمیع نصیب
خود را از یکنفر غلام هندی کذا که مشترک بود میان وی و فلان و آن
یکسهم بود از دو سهم که نصف شایع کامل شد بی امر و اذن شریک
مذکور خود اعتاقا صحیحا بعد از آن نظر کنیم که این شریک معتق موسرست
یا معسر اگر موسرست آن شریک ساکت را سه خیار است بر قول
امام اعظم رحمه الله یکی آنکه تضمین کند شریک خود را بقیمت نصیب خود
دوم آنکه سعایت فرماید غلام را در قیمت نصیب خود سیم آنکه
آزاد کند حصه خود را پس اگر اختیار تضمین شریک کند بعد از آنکه
نوشته بود که اعتاقا صحیحا نویسد که در حالی که این معتق موسر بود
و شریک وی اختیار تضمین وی کرد و قیمت این غلام یوم الاعتاق
مبلغ کذا بود بتقویم مقومان ذوی بصیرت عدل و قاضی نافذ الامر
بلده کذا از ضمن مرافعه شرعیه حکم کرد برین شریک ساکت را بر این
شریک معتق بمبلغ کذا نصف قیمت این غلام مذکور و فرمود
اورا باداء مبلغ مذکور بدین شریک ساکت پس تمام این غلام
آزاد شد از جهت معتق مذکور نماند کسی را بر وی از جهت

بنده حقی مگر حق ولا و ولا تمام مر معتق مذکور راست و اگر اختیار
سعایت کند نویسد که و این شریک ساکت اختیار کرد استسعاء
این غلام را در حصه خود و قاضی اسلام حکم فرمود الیه الالزام کرد
اورا پس تمام این غلام آزاد شد از جهت این هر دو شریک
و ولای وی مر ایشان را ثابت مناصفه و اگر اختیار اعتاق کند
نویسد که پس اختیار اعتاق نصیب خود کرد و آزاد این شریک ساکت
نیز نصیب خود را ازین غلام موصوف که آن یکسهم است از دو
سهم او پس تمام این غلام آزاد شد از جهت این هر دو شریک
و ولای او میان ایشان است مناصفه این در آن صورتست
که معتق موسر باشد و اگر معسر باشد نویسد که بعد از آنک در ضمن
مرافعه شرعیه نزد قاضی فلان اعسار این معتق ثابت شد
بکما هو طریقه و این شریک ساکت اختیار استسعاء این غلام را کرد
و امضا کرد قاضی مذکور اختیار او را و بر این غلام لازم کرد ادای
قیمت نصف او را که مبلغ کذا و منجم ساخت ادا بر وی و مقرر
کرد در سه ماه ثلث هر ماه ادا نماید و این غلام بتمام آزاد
شد از جهت این هر دو شریک و اگر اختیار اعتاق کند چنان
نویسد که در پیشتر مذکور شد وثیقة تدبیر اقرار شرعی کرد
طایعا فلان بن فلان الفلانی که مدبر ساخت از آنچه نمود که بنده
و مملوک او بوده و در تصرف مالکانه خود داشته یوم الغد بر

هذا خالیا عن حق الغیر و علی نهج جواز التدبیر و نفاذه همگی یکنفر غلام
هندی کذا را و او را آزاد کردانیده بعد از وفات خود تدبیرا صحیحا
نافذا مطلقا غیر مقید پس این غلام مذکور مدبر مطلق شد فروخته
و بخشیده نشود و رهن و میراث نگردد و از ملکی بملکی انتقال نیابد
و مادام که این مدبر مذکور در قید حیات باشد از وی نفع گیرد همچنانچه
انتفاع میگیرند موالی به بندگان خود غیر بیع و اشباه آن و چون این
مدبر وفات یابد آزاد باشد و ورثه این مدبر را بر وی هیچ ملکی
نباشد مگر سبیل سعایت در آنچه بیرون نیاید از وی ثلث
ترکه این مدبر و این مدبر تصدیق نمود این مدبر را در آنکه مملوک
او بود یوم التدبیر بهذا و این مدبر از دعوی فساد این تدبیر
ابرا نمود و ذلک تحریرا فی تاریخ کذا وثیقه استیلاد این ذکریست
در بیان آنکه اقرار شرعی کرد طایعا فلان که جاریه وی کنیزکیست
ترکیه سفید پوست سیاه چشم کشاده ابرو میانه قد بیست ساله
تخمینا لعل بیک نام ام ولد ویست زاییده از وی مقر مذکور بر
فراش وی پسری که مسمی است به محمد پس این کنیزک مذکوره ام
ولد وی گشته و این فرزند مذکور ثابت النسب است و این
کنیزک آزاد است بعد از فوت مقر مذکور یا مرتیه که این کنیزک
ام ولد ویست آنرا خته از وی سقط را که متبین گشته بوده و حال آنکه در حضر
مرافعه شرعیه و خصومت معتبره قاضی عادل نافذ الحکم حکم شرعی کرده

وثیقه استیلاد

به ثبوت این استیلاد کما هو طریقه شرعی و این کنیزک مذکوره آزادست
بعد از فوت این مقر مذکور نیست سبیل مر ورثه این مقر را بر وی مگر
سبیل ولاء و کان ذلک بتاریخ کذا وثیقه مکاتبه این ذکریست
در بیان آنکه اقرار شرعی کرد فلان که مکاتب ساخته آنچه که حق
و ملک او بوده و در تصرف مالکانه خود داشته تا زمان این کتابت
خالیا عن حق الغیر و علی نهج جواز الکتابت و نفاذها همگی یکنفر غلام
هندی کذا و کذا را به مبلغ کذا مکاتبه صحیحه جایزه که این مبلغ را این
غلام مذکور بی تاخیر بدین مقر مذکور ادا نماید بشرط آنکه اگر در ادا
این مبلغ تاخیر نماید پنج روز از این تاریخ گذرد و تمام این مبلغ این
مکاتب مذکور بدین مقر نرسانیده باشد این مقر مذکور را ولایت
آن باشد که باز گرداند این مکاتب را به بندگی و آنچه از بدل کتابت
گرفته باشد مر این مقر را حلال باشد و اگر پیش از انقضای مدت
مذکوره ادا نماید این مکاتب مذکور این مبلغ را آزاد باشد
جز ساید احرار و اگر بدل کتابت منجم نویسد که بدل کتابت صحیحه
منجم ده نجم مؤجل بده ماه پیوسته اول آن غره شوال آخر آن
سلخ رجب هر نجمی از آن مبلغ کذا که ادا نماید این مبلغ بکذا [illegible]
یکجا بشرط آنکه اگر عاجز شود از ادای این مال بدین نجوم
یا تاخیر کند نجمی را از محل آن سه روز مردود باشد در بندگی و اگر
جمیع این نجوم ادا نماید بی تاخیر آزاد باشد جز ساید احرار و تمام کند

وثیقه مکاتبه

و اگر بدل کتابت منجم بود

و اگر بنده مشترک خود را یا بنده ام ولد خود را مکاتب سازد بدین طریق
می باید نوشت وثیقه مکاتبه غلام و زوجه و اولاد [illegible] مکاتب ساخت فلان
آنچه حق و ملک او بود تا آخر یکنفر غلام کذا و یکنفر کنیزک کذا و اولاد
صغار ایشان را فلان و فلان و فلان همه را مجموع از کنیزک و پسر
مکاتبه واحده بر مبلغ کذا منجم بچندین نجم و این غلام مذکور قبول
نمود این کتابت را بدین بدل بشرط آنکه اگر عاجز آیند از ادای
آن یا تاخیر کنند در ادای مجموع این جماعت مردود باشند در بندگی
و بدستور سابق تمام کند وثیقه کتابت پدر و فرزند صغیر
این ذکریست در بیان آنکه مکاتب ساخت فلان بن فلان پسر صغیر
خود فلان نام را که جانب او بود بنده مملوک این صغیر را که آن غلامی
است هندی کذا و کذا فلان نام بر مبلغ دویست دینار کذا بر مثل
قیمت عدل این غلام بود یوم الکتابة بهذا و مر این صغیر را در بیع
عقد بوده در حالی که این صغیر ولایت نفس خود بنفس خود نداشت
مکاتبه صحیحه جایزه و بدستور سابق تمام کند خواه حال باشد
و خواه منجم و اگر وصی مکاتب سازد بدستور مذکور نویسد لکن ذکر کند در آنکه
وصایت این وصی ثابت بود از جهت پدر این صغیر تا از جهت
حکم حاکم جرا گذاشت و تمام کند کتاب الوکالة
وثیقه توکیل عام در بیع و شرا این ذکریست در بیان آنکه وکیل کرد
فلان بن فلان مر فلان بن فلان را وکالة صحیحه جایزه در فروختن

الوکالة

جمیع آنچه خواهد این وکیل از جمیع اموال این موکل و جمیع املاک او که بیع آن
جایز است از جمیع اصناف اموال و املاک از زر و نقره و ثیاب و عروض
و عبید و مواشی و ضیاع و عقار و مستغلات و مکیلات و موزونات
و غیر ذلک از جمیع آنچه حالا در ملک ویست و آنچه در ملک او در آید در زمان مستقبل
هر کدام بقلیل و کثیر خود و شتی جمیع انواع بیع که خواهد با آنچه خواهد از صنوف
اموال از اثمان و عروض و غیر آن و قبض ثمن و تسلیم مبیع کند و تملک کند در جمیع
آن بجای خود و بنفس خود مانند این موکل هر چه خواهد از جمیع انواع اموال
مشاع و مقسوم مجتمع و متفرق کیف ما شاء و هر چه شاء و وکیل ساخت او را [illegible]
بعد از آن بجمیع اصناف اموال از اثمان و عروض و غیر آن بآنچه خود [illegible]
بهر چه مصلحت داند و نقد و نسیه و وکیل سازد که لذین امور هر کس را خواهد
و قبض کند آنچه بخرد و ثمن او را نقد کند از مال این موکل و از مال خود اگر خواهد
تا رجوع کند بدین موکل و این وکیل قبول این وکالت کرد مشافهة و مواجهة
در مجلس این وکالت مذکوره و تمام کند و اگر خواهد که این وکیل از عزل ایمن
باشد نویسد بیان آنکه هر گاه و هر بار که این موکل این وکیل را از این وکالت
عزل کند او وکیل این موکل باشد در جمیع آنچه مذکور شد وکالت مستقبل
وثیقه وکالت در جمیع اشیا وکیل ساخت فلان مر فلان را بحفظ
جمیع آنچه مر این موکل را باشد از ضیاع و عقار و مستغلات و امتعه و بندها
و حیوان و غیر ذلک من صنوف الاموال و به بیع آن و باستغلال آنچه
خواهد از این اشیا و بعمارت آنچه محتاج بعمارت باشد و با جارت

انچه خواهد اجارت انشا و مجالح و حط و ابرا و تاجیل و حواله و رهن
و ارتهان و تجارت در اموال او بجمیع اصناف تجارات و شرکت
و مضاربه و سایر عقود شرعیه و دعوی و جواب دعوی وکیل کرد
او را قایم مقام نفس خود کردانید در جمیع انچه مذکور شد اکر خواهد
بخود کند این امور را و اکر خواهد بکسی را وکیل سازد جایزا ما صنع له
و علیه من ذلک وکالة مطلقة عامة فی الوجوه کلها و قبول که این
وکیل وکالت را مشافهة مواجهة و تمام کند وثیقه وکالة بخصومت عام
وکیل که فلان بن فلان را و او را قایم مقام نفس خود کردانید در طلب
حقوق خود و حقوقی که طلب و طلبت ان او را هست پیش هر کسی
و بدست هر کسی و با هر کسی و نزد هر کسی باشند و در دعوی و اقامت
بینه و استحلاف و حبس و اطلاق و تحلیل وکیل خاصم و مخاصم بغیر اقرار
مضر و اتی کرد این موکل مر بنا وکیل که هر کس را خواهد وکیل سازد
در جمیع انچه مذکور شد وکالة صحیحة مطلقة و این وکیل قبول این وکالت
که قبولا صحیحا فی مجلس التوکیل هذا و تمام کند وثیقه وکالة عامة
بدو وجهی که حالا متداول است وکیل که فلان بن فلان را وکالة مطلقة
عامه در جمیع امور از بیع و شری و تسلیم مبیع و قبض ثمن و قبض مشتری
و اداء ثمن و دعوی و جواب دعوی و اقامت بینه و تکلیف خصم و حبس
و اطلاق و قبض مدعا و استیفاء حقوق و اعیان و صلح و ابرا و ابرا
و قبض بدل صلح و قبول صلح و ابرا و ادای بدل صلح و اسقاطات و معاوضات

و غیر ذلک مما یجری فیه الوکالة و بتوکیل مر بنا او این وکیل مذکور قبول
این وکالة کرد و کان ذلک فی تاریخ کذا وثیقه توکیل بخصومت خاص
وکیل که فلان بن فلان را در جمیع امور دعاوی و خصومات که او را با فلان است
و در طلب حقوق وی و قبض مدعا و استحلاف و اقامت بینه و حبس
و اطلاق و بتوکیل مر بنا وکیل مخاصم و محاکم سوی اقرار مضر
و این فلان قبول این وکالة کرد وثیقه توکیل ببیع عقار معین
وکیل کرد فلان بن فلان را ببیع و ثمن یک منزل سرای در بلده کذا محله
کذا محدود بحدود اربعه و حقوق آن بهر کس خواهد بثمنی که مصلحت
داند و بتسلیم مبیع و قبض ثمن و ابرا از دعوی فساد بیع و ضمن مال
مع التقریر من المنقول و غیر آن از انچه از توابع و لوازم این
باشد و این وکیل قبول این وکالة کرد اکر خواهد تعیین مشتری
و ثمن کند نویسد که وکیل که فلان بن فلان را ببیع و ثمن یک منزل
سرای بفلان بن فلان بمبلغ کذا و تمام کند وثیقه توکیل [illegible]
وکیل کرد فلان بن فلان را و توکیل بهر چه باشد نویسد بر وجهی که مذکور
شد و جز بموضع قبول رسد نویسد که این فلان وکیل غایب بود
از مجلس این توکیل بس خبر توکیل بوی رسید مرو راست ولایت
قبول آن وثیقه توکیل بطلب شفعه وکیل که فلان بن فلان را بطلب
شفعه وی در سرای کذا و محدود نویسد و در کرفتن این سرای بشفعه
و باثبات هر حقی که واجب شود مرو را درین امر و بدعوی و اقامت بینه

و دفع ثمنی که این سرای بدان فروخته شده و بقبض این سرای مشفوعه
و الجاد توابع و لوازم آن باشد سوی اقرار مضر و تسلیم شفعه
و این فلان قبول این وکالة کرد و تاریخ نویسد و تمام کند
[illegible] این ذکریست در بیان انکه فلان
بن فلان کفیل شد بنفس فلان با مر وی ازو بیانی و وی از برای فلان
که هر کاه این فلان مکفول له نفس این فلان مکفول بنفس را ازین فلان
کفیل طلب نماید وی نفس او را بدین فلان مکفول له تسلیم نماید کفالة صحیحة
لازمة و این فلان مکفول له قبول این کفالة نمود در مجلس این کفالة مشافهة
مواجهة و تمام کند و اکر خواهد بطریق اقرار نویسد که اقرار کرد که
فلان که کفیل شده بنفس فلان [illegible] و اکر جمع شخص یک کس کفیل
شوند نویسد که بر انکه طلب کند این مکفول له نفس این فلان مکفول
بنفس را از همه این جماعت و از هر یک ازیشان که خواهند و بر انکه
هر یک ازین جماعت کفیل شدند از برای این طالب بنفس اصیل
خود تا غایتی که این مکفول بنفس را تسلیم وی کنند و این مکفول له
قبول این کفالة نمود وثیقه کفالة بنفس [illegible]
بهمان طریق نویسد که در کفالة بنفس مذکور شد و جز بذکر قبول رسد
نویسد که بر انکه هر کاه این مکفول له او را طلب کند یا در تاریخ کذا
و این کفیل نفس فلان مکفول عنه را بدین فلان مکفول له تسلیم نکند
این فلان کفیل ضامن و کفیل باشد جمیع مالی را که دعوی میکند این

مکفول له بر وی که آن مبلغ کذا است و این مکفول له قبول این کفالت
نمود بدین شرط که مذکور شد در مجلس کفالة قبولا شرعیا وثیقه کفالة بمال
کفیل شد محمد از برای احمد از محمود با مر جمیع انچه احمد را در ذمه این
محمود دین است و این مبلغ کذا است ضمانا صحیحا جایزا و قبول که
این احمد این کفالة را در مجلس این کفالة و تمام کند و اکر دو کس کفیل
شوند در آخر نویسد که بس مر این احمد مکفول له راست که بکیرد
این هر دو کفیل را بدین مال و بدانچه ازین مال خواهد اکر خواهد باهم
و اکر خواهد جدا جدا وثیقه [illegible]
اقرار کرد فلان که فلان را در ذمه پدر و مورث وی فلان مبلغ کذا
دین لازم الادا بوده تا زمان فوت وی و حین وفات شده از وی
ترکه وافی ماخذ که بدست و تصرف این مقر است و این مقر ضامن
و کفیل شده از برای این دائن از پدر مذکور خود جمیع این مبلغ مذکور را
ضمانا صحیحا جایزا و قبول که این فلان این ضمانت را در مجلس این
ضمانت مشافهة کتاب الحوالة وثیقه
این ذکریست در بیان انکه اقرار کرد فلان که فلان را در ذمه وی
مبلغ کذا دین لازم الادا بوده بسبب شرعی و این مقر حواله کرده
بجمیع این مبلغ مذکور این فلان را بر فلان بن فلان و این فلان
محال علیه قبول که این حواله را بدین مال مشافهة حواله صحیحه جایزه
برضای محیل و محال و محال علیه و این مبلغ مذکور بسبب این حواله

مذکوره از ذمه این محیل ساقط شد و واجب شد مر این فلان محتال له را
بر این فلان محتال علیه و این محتال علیه تصدیق کرد این معنی را درین اقرار
و تمام کند و اگر محیل را بر محتال علیه دینی باشد که حواله بدان دین
باشد نویسد که این فلان محیل را بر محتال علیه مبلغ کذا دین بود
پس حواله کرد این محتال له را بر این محتال علیه بجمیع این مبلغ مذکور از مالی
که بروی است تا ادا نماید و قبول کرد این محتال علیه این حواله را و تمام
کند و اگر حواله باجل باشد نویسد که و تاجیل کرد این محتال علیه را
مدت دو ماه پیوسته از تاریخ این کتابت و تمام کند
کتاب الهبه وثیقهٔ هبهٔ سرای باجنبی این ذکریست در بیان
آنکه بخشید فلان بن فلان فلانه را از آنچه حق و ملک او بوده و در تصرف
مالکانهٔ خود داشته تا زمان این هبه خالیا عن حق الغیر همگی یکمنزل
سرای مشتمل بر بیوت و حجرات واقع در بلده کذا در محله کذا محدود
بدین حدود بجمیع حدود و حقوق آن از ارض و بنا و سفل و علو و کل قلیل
و کثیر هو فیها و منها هبهٔ صحیحهٔ محوزهٔ مقبوضهٔ فارغهٔ خالی از شروط
مفسده و شرط عوض بل بطریق صله و تبرع و قبول کرد این فلان موهوب
له این هبه را از این واهب در مجلس این هبه و قبض کرد این موهوب را
بانی و تسلیم این واهب فارغا عن کل مانع و منازع و این واهب
از دعوی فساد این هبه ابرا نمود و تمام کند و اگر موهوب کرمی باشد
نویسد که بجمیع حدود و حقوق و ارض و بنا و اشجار مثمره و غیر مثمره

و دراجین و حرایش و شرب آن و اگر اشجار میوه باشد یا گل یا برگ توت
باشد ذکر آن کند از برای آنکه اینها در هبه بی ذکر داخل نمیشود و چیز
داخل نشوند مفسد هبه خواهد بود از برای آنکه مانع صحت تسلیم است
وثیقهٔ هبهٔ پدر بفرزند صغیر خود بدستور سابق نویسد بذکر قبض رسد
نویسد که قبض کرد این واهب مذکور موهوب را از نفس خود از جهت
این فرزند صغیر خود بولایت ابوت و حالا این سرای حق و ملک
این صغیر است بحکم این هبه و تمام کند و همچنین اگر مادر چیزی
بصغیر خود بخشد و این صغیر را پدر و وصی نباشد ولایت قبض مادر
راست و طریق کتابتش همین است و اگر پدر چیزی بفرزند کبیر
خود بخشد در آن وثیقه میباید نوشت که قبول کرد این موهوب له
این هبه را و قبض کرد در مجلس چنانچه در هبه اجنبی گذشت
وثیقهٔ هبهٔ اجنبی بصغیر این ذکریست در بیان آنکه بخشید
فلان بن فلان مر فلان صغیر فلان بن فلان را (ولد او) جمیع سرای کذا
هبهٔ صحیحهٔ جایزهٔ محوزهٔ مقبوضهٔ مفرزهٔ و قبول کرد این هبه را
از جهت این صغیر پدر او فلان مذکور و قبض کرد این موهوب را
از برای این صغیر بولایت ابوت یا نویسد که قبول کرد از جهت این
صغیر پدر او فلان مذکور و قبض کرد این موهوب والدهٔ این صغیر مادر
وی فلانه بنت فلان و حال آنکه این صغیر را اب و جد و وصی نبود
و در عیال مادر مذکوره خود بود و اگر صغیر در حجر اجنبی باشد غیر ایشان

باشد بهمان دستور نویسد و اگر در حجر کسی نباشد نویسد که و قبول کرد این
صغیر این هبه را و قبض نمود در وقتی که عاقل ممیز بود و پدر و وصی و غیری
که در عیال وی باشد نداشت وثیقهٔ هبهٔ دو کس چیزی را بیک کس
بخشیدند فلان و فلان مر فلان را از آنچه حق و ملک ایشان بود
مناصفهٔ مشاعا و آن جمیع سرای کذا است هبهٔ صحیحهٔ محوزهٔ مقبوضهٔ
پس قبول کرد این فلان موهوب له را از این فلان و فلان واهبین
معا این هبه را و قبض کرد از ایشان جمله من غیر تفریق جمیع این سرای را بتسلیم
ایشان اندا بوی وثیقهٔ احد باثنین درست نبود نزد امام اعظم
و قال ابو یوسف یجوز علی التساوی دون التفاوت و قال محمد
یجوز علی الوجهین و همچنین هبهٔ مشاع فیما یحتمل القسمة همچون سرای و زمین
جایز نیست نزدیک علما ما و نزدیک شافعی جایز است پس اگر خواهد
که کتاب هبهٔ واحد باثنین یا کتاب هبهٔ مشاع نویسد بهمین طریق نویسد
و در آخر نویسد که حال آنکه حکم قاضی من قضاة اسلام نافذ الامر و الاحکام
در متن مرافعهٔ شرعیه بصحت این هبه ملحق شد مجمع علیه شد
وثیقهٔ هبهٔ دین بغیر غریم بخشید فلان بفلان جمیع دینی را که او را
بود بر فلان و آن مبلغ کذا است هبهٔ صحیحهٔ جایزهٔ و مسلط کردانید
این واهب این موهوب له را بر طلب این مبلغ از فلان و مخاصمت
با وی و اثبات آن بر وی اگر منکر باشد و استیفا آن بجهت خود
از وی و از کسی که قایم مقام وی باشد در ایفا آن و این موهوب له را

درین امور وکیل کردانید این واهب و وی قبول نمود و تمام کند
فایده بدانکه درین صورت واهب ولایت رجوع دارد
این هبه و عزل موهوب له از این وکالة و موت واهب پیش از قبض
موهوب له مبطل این هبه است و اگر ابرا کند واهب مدیون را
ازین دین بعد ازین هبه قبل از قبض موهوب له آنرا درست است و
وکالت باطل میشود همچنین آورده در شروط از نیکی نقل از شروط
اوزجندی وثیقهٔ هبهٔ زوجه مهر خود را بشوهر خود
این ذکریست در بیان آنکه بخشید فلانه بفلان شوهر خود جمیع مهری را
که بود این فلانه را در ذمه وی و آن مبلغ کذا و مقدار کذا بود هبهٔ شرعیهٔ
صله له و مراعاة لخاطره من غیر شرط عوض و ابرا کرد با وی ازین مهر ابرا
صحیحا شرعیا و فلان مذکور قبول کرد این هبه را و این ابرا مشافهة پس
نماند این فلانه را بعد ازین هبه و ابرا در ذمه این فلان ازین مهر
هیچ حق لا فی القلیل و لا فی الکثیر اگر بعد ازین دعوی آن کند آن دعوی باطل
و نامسموع باشد و خواهد بود و تمام کند وثیقهٔ هبهٔ دین بغریم بهمین
منوال نویسد کتاب الودیعة وثیقهٔ ودیعه این ذکریست
در بیان آنکه اقرار شرعی کرد طایعا فلان که فلان بودیعت کذا اشیا
نزد وی اشیاء کذا و تمام اوصاف آنرا ذکر کند که محافظت نماید
این فلان مودع این اشیا را تسلیم وی نموده و وی قبض شرعی نموده
و ملتزم حفظ آن شده مشروط آنکه هرگاه این مودع این اشیا را

بنفس خود و کسی که در عیال وی باشد ... و این فلان مودع ... اشیا را

ازین مودع طلب نماید و وی رد کند انرا بوی و عام کند قلت آنت که چنین نویسد که شروط انک هرگاه این مودع این اشیا را ازین مودع طلب نماید وی اورا مسلط کرداند بر قبض ان والله اعلم کذا فی شروط الاوزبکی و خزانوی وغیرهما

## کتاب العاریه

وثیقه اعاره زمین که در انجا بنا کنند و درخت نشانند این ذکریست در بیان انکه بعاریت داد فلان بفلان تمامی قطعه زمین در موضع کذا محدود بحدود اربعه عاریة صحیحة شرعیة مدت ده سال پیوسته از غره محرم سنه کذا تا سلخ ذی الحجه سنه کذا تا این مستعیر درین زمین جهت خود عمارت کند انچه خواهد از بیوت و منازل و خود در انجا سکنی کند و هرکس را خواهد ساکن سازد یا نویسد که تا این مستعیر درین زمین جهت خود عمارت کند درخت و نهال نشاند انچه خواهد و انتفاع گیرد بدان درختان و میوهای آن و این فلان مستعیر بعاریت گرفت این زمین را و قبض کرد و اگر اعاره زمین از برای زراعت باشد بهمین دستور نویسد

وثیقه اعارت دیوار که بر جانب خود بیان کند درین وثیقه باید که حدود سرای معیر و مستعیر هردو را نویسد و دیواری که سر پل بران خواهد بود و بیان عدد پلهایی که بران خواهد بود و بیان غلیظی هر چوبی کند

## کتاب الوقف

جمیع شروط صحت و لزوم وقف در کتب فقه مسطور است و ما نیز بتوفیق الله تم صورت دیباچهای وقف نامه و خطبهای ضایع شعار که از نتایج قلم

این خاکسار است در فصلی علیحده ایراد خواهیم کرد حالا بر مجرد و تابوت وقف بر وجهی که شرح بصحت از حاکم باشد اختصار نمود بعد و بالله التوفیق

وثیقه وقف بر مدرسه و موقوفات آن الحمد لوليه والصلوة على نبيه و بعد این ذکریست در بیان انکه وقف کرد و تصدق نمود فلان بن فلان الفلانی از خالص املاک و اطیب اموال خود در حال صحت بدنی و کمال عقل و نفاذ جمیع تصرفات خود طایعا همگی مدرسه مشتمله بر صفها و حجرات و غرفات مجموع پیوسته یکدیگر کاین در بلده کذا در محله کذا محدود بحدود کذا بجمیع توابع و لواحق و مرافق شرعیه آن بر طلبه علوم شرعیه تا مجمع اهل علم و دین و مسکن طلاب علوم شریعت سید المرسلین باشد صلی الله علیه وسلم و بعد ازانکه این واقف این بقعه را از ملک خود افراز نموده بود و این بقعه وقف لازم گشته بود خواهست این واقف که این خیر اورا دوامی باشد پس وقف کرد و تصدق نمود برین مدرسه مذکوره ازانچه حق و ملک او بود و در تصرف مالکانه خود داشت تا زمان این وقف کردن خالیا عن حق الغیر و عن المانع جواز الوقف و لزومه همگی عقار و ضیاع و مستغلاتی که واقع است در بلده کذا منها همگی یکمنزل سرای مشتمل بر بیوت و ابنیه سفلیه و علویه در محل کذا محدود بدین حدود و منها همگی حمامی در محله کذا حدوده کذا و منها همگی کذا و کذا پس وقف کرد این واقف مذکور برین مدرسه مذکوره جمیع این محدودات مذکورات را بجمیع حدود و حقوق و مرافق و ابنیه و رقبات و حیطان و سقوف

و جذوع و اسطوانات و ابواب و اغلاق و آجرات و آلات و ادوات مرکبه در حمام مذکوره و اشجار قایمه در کروم و اراضی و زرا جیب و حوایض و انهار و جداول و شرب آن بمجاریها آبها و بکل قلیل و کثیر هو فیها او منها من حقوقها الداخلة والخارجة وقفا صحیحا و صدقة جایزة نافذة بتة بتلة مؤبدة محرمة محبوسة لا تباع ولا توهب ولا ترهن ولا تمهر ولا تورث ولا تملك بوجه من الوجوه و سبب من الاسباب الى ان یرث الله الارض ومن علیها وهو خیر الوارثین و مالك رقاب الناس اجمعین و جعل الواقف آخر هذا الوقف على الفقراء و المساکین و شرط کرد این واقف مذکور که متولی این مدرسه و موقوفات مذکوره ان خود باشد على سبیل العموم والاستقلال مادام حیوة خود متصرف فیها و فی موقوفاتها و محصولاتها کیف شاء و این شاء و حیث یشاء و یصرفها الی من شاء و یصرفها عمن یشاء و تغییر مصارف و شرایط و تنقیص وظایف و ازدیاد آن و حرمان اعطا و حرمان و زمام زیادت و نقصان از هرکه باشد درین امور بحسب کفایت و بمقتضی مصلحت خود نماید چنانچه کسی را بر وی بهیچ نوع ولایت اعتراض نباشد و شرط کرد که بعد ازوی اولاد ذکور وی بطنا بعد بطن و قرنا بعد قرن ابدا ما تناسلوا هرکدام اعلم و اصلح و اکفی باشد متولی این موقوفات باشد ما وی باشد و اگر همه در علم و صلاح و کفایت مساوی باشند اسن ایشان متولی این وقف باشد و اگر از اولاد ذکور واقف در هیچ بطن کسی نماند

از اولاد اناث واقف مذکور و اولاد اولاد اناث وی بطنا بعد بطن بهمان دستور متولی باشد و اگر از نسل و عقب این واقف کسی نماند هرکس درین مدرسه مدرس باشد او متولی این موقوفات باشد و چون متولی از اولاد واقف باشد حق التولیة عشر گیرد و از غیر اولاد بقدر عمل اجرت گیرد و شرط کرد واقف مذکور که این موقوفات را زیادت از سه سال باجارت بکس ندهد فی عقد واحد و فی عقود مختلفه و مادام که عقد اجارتی منقضی نگردد عقد اجارتی دیگر نکند و این موقوفات را بمتغلبه و صاحب جاه و حشمت و کسانی که اخذ بدل اجارت از دست ایشان متعذر یا متعسر باشد یا توهم ادعای مالکیت شود باجارت ندهد و شرط کرد واقف مذکور انچه ازین موقوفات حاصل شود از غلات و ارتفاعات و محصولات و فواید آن هرچه باشد ابتدا کنند اولا بعمارت و مرمت ضروریه این موقوفات و موقوف علیها پس بوظایف متولی ام و وکلاء این وقف پس باداء اجارات و مونات دیوانیه و آنچه ازین فاضل آید صرف کنند بانچه مالابد این موقوف علیه باشد از حصیر و فرش و روشنایی و غیر ذلک و انچه ازین وجوه فاضل آید متولی بمصارفی که مذکور میکرد صرف نماید مدرس کذا طلبه کذا موذن کذا و على هذا انچه از مصارف تعیین نموده باشد بشرح نویسد و تعریف در وظایف نماید و هر شرط که خواهد نویسد و در آخر نویسد که و این واقف این موقوفات را از دست خود اخراج نمود و افراز کرد از اموال خود و تسلیم کسی کرد که متولیست

آن نصب کرده بود نمود خالیاً عن موانع التسلیم و بعد از آنکه باز استرداد
بعلت عدم لزوم متصرف شده بود قاضی اسلام نافذ الامر والاحکام
ببلده کذا الذی سیوشح ذیل هذه الوثیقة بتوقیعه الشریف در وقتی
که قایم بود مجلس خلاف مجتهدین و مواضع اختلاف علما در این
در صحت مرافعه شرعیه بحضور خصم حکم شرعی کرد بصحت این وقف
و بعده بلزوم آن فصار هذا وقفاً صحیحاً شرعیاً لازماً نافذاً هو بید
مخلدا سجلا و اشهاد کرد بر این مجموع آنچه درین وثیقه مسطور
شده این واقف مذکور جمیع آن نقاه محدول و کان ذلک بتاریخ کذا
**وثیقه وقف بر نفس خود و بعد بر اولاد خود** وقف کرد و تصدق نمود
فلانی از خالص املاک و اطیب اموال خود در حال نفاذ تصرفات
شرعیه خود همگی یکمنزل سرای واقع در موضع کذا محدود بحدود کذا بجمیع
حدود و حقوق و مرافق آن و ارض و بنا و سفل و علو و کل قلیل
و کثیر هو فیها او منها بر نفس خود و بعده بر اولاد خود و اولاد اولاد
اولاد خود ما توالدوا و تناسلوا بطنا بعد بطن و قرنا بعد قرن
الاقرب فالاقرب و بعد از انقراض ایشان بر اقارب این واقف الاقرب
فالاقرب و آخره علی الفقراء المسلمین و شرط کرد این واقف مذکور
که متولی باشد مادام حیوة خود و بهر نوع تصرف که خواهد درین وقف
کند و هر شرطی که خواهد بنویسد و بعد بدستور سابق تمام کنند
**وثیقه وقف** این ذکریست در بیان آنکه وقف کرد فلانی

مبلغ موصوف کذا اشرفی را بر مسجد محدود کذا و آخره علی الفقراء المسلمین
و شرط کرد واقف مذکور که متولی این وقف خود باشد و بعد از وی
هر کس درین مسجد امام باشد متولی این وقف باشد و این مبلغ موقوف
را بطریق قرض و مضاربه یا بمضاربه بمردم امین دهند و بکسی که مفلس
باشد ندهند و یا رهن بقرض دهند و ربح از ربح مبلغ مذکور بعمارت
این مسجد که ضروری باشد و فرش و روشنایی صرف نمایند و آنچه
فاضل آید ثلثانی امام و ثلث موذن تصرف نمایند و قاضی اسلام نافذ
الامر موضع کذا که عالم بود بمحل خلاف ادنی مرافعه شرعیه در وقتی که این
مبلغ معین و مشار الیه بود حکم شرعی کرد اولا بصحت این وقف و بعده
بلزوم آن فصار هذا وقفا صحیحا جایزا نافذا لازما و تمام کنند
**کتاب الوصایا وثیقه وصیت** این ذکریست در بیان آنکه وصیت
کرد فلان بن فلان در حال قیام عقل و جواز امور خود که بعد از فوت
وی ابتدا کنند از متروکات وی بتجهیز و تکفین وی بمعروف نه اسراف
و نه تقتیر بلکه بر وجهی که موافق سنت باشد پس بقضای دیون وی پس
باقتضای دیون بر هر کس باشد و رد ودایع و امانات و تنفیذ وصایای
او از ثلث مال وی و اگر خواهد وصیت حج کند بطریقی نویسد که بعد از تجهیز
علیحده مذکور خواهد شد و وصیت باسقاط نماز چنین نویسد که
طعام دهند مساکین مسلمین را از جهت صلواتی که برین موصی است
از مکتوبات وی و نیز از مدت چند سال کذا و هر نمازی را نصف صاع از گندم

یا صاعی از جو یا قیمت آن بوجهی که مشروع باشد و بعد از جهت روزهای
رمضانی که فوت کرده بود در مدت چند روز هر روزی نصف صاع
چنانچه در نماز مذکور شد و بعد از جهت زکوة اموالی که بر وی است
و آن مبلغ کذا است و بهای گوسفند خرید کرده در عید اضحی قربان
کنند و گوشت آن بفقرا تصدق کنند و چندین بنده مسلمان سالم
از عیوب خریده جهت کفارات ایمان یا ظهار یا افطار عمد هرچه باشد
آزاد کنند و آزاد و نیز وصیت کرد که مبلغ کذا از مال وی صرف عمارت
مسجد کذا کنند و مبلغ کذا صرف طلبه علم نمایند که در مدرسه کذا مشتغل
و هرچه مثل اینها از امور خیر خواهد بنویسد و بعده بنویسد که خواجه
موصی مذکور در جمیع این امور که مذکور شد و در سایر امور خود
بعد از فوت خود در جمیع امور صغار خود و هم فلان و فلان و فلانه
وصی عام شرعی ساخت فلان را و قبول کرد این فلان این وصایت
را قبولا صحیحا شرعیه و مرین موصی را هست که تغییر دهد
این وصیت را و رجوع از هرچه از آن خواهد و تبدیل کند بعضی را
ببعضی و اگر پیش از تغییر فوت شود این وصیت معتد به باشد
علی ما یموت علیه و اجزاء از مال وصیت باقی ماند از متروکه وی متعلق
باشد میان ورثه وی علی فرایض الله تعالی و اگر خواهد بیان نادر
کنند و اقرار شرعی کرد این موصی که این آخر وصیتی است که بدان
وصیت کرده و رجوع کرد از هر وصیتی که پیش از این کرده بود و

و فسخ و ابطال آن نمود و این وصی را که نصب کرد آخر وصی است
که نصب کرده و هیچ وصی غیر او را زون ندارد و اگر وصی دیگر شده
باشد او را از آن بیرون آورد و اگر خواهد کسی را مشرف
وصی سازد چنین نویسد که و این موصی مذکور فلان را مشرف
ساخت بر این وصی مذکور که بی وقوف و علم او در هیچ یکی از
امور مدخل ننماید و آنچه بی علم او مدخل نماید باطل و مردود
باشد **وثیقه وصایت صغار خود** و درین وقت فلان بن فلان
طایعا وصی مطلق عام شرعی کردانید فلان بن فلان را در جمیع امور
پسر صغیر خود فلان طایعا و وصی مطلق عام شرعی کردانید فلان بن
فلان را در جمیع امور پسر صغیر خود فلان و دختر صغیره خود فلانه
و این وصی قبول کرد این وصایت را و اگر دو کس را وصی سازد
چنین نویسد که وصیت کرد فلان بن فلان بسوی فلان و فلان
بقضای دیون و تنفیذ وصایا و جمیع امور خود بعد از فوت خود
و ایضا ... وصی عام صغار خود فلان و فلان و فلانه کردانید
یا هر دو باتفاق و جدا جدا درین امور عمل نمایند و ایشان قبول
این وصیت کردند **وثیقه وصیت برای معین از ...**
این ذکریست در بیان آنکه وصیت کرد فلانی از برای فلان بجمیع سرای
که حق و ملک این موصی بود واقع در بلده کذا محدود بحدود کذا با جمیع توابع
و لواحق آن وصیه صحیحه مطلقه خالی از شرط و طمع مفسده و معانی مبطله

خارجه عن ثلث مال هذا الموصی فارغة عن دین مستغرق او مشتغل ببعضه
وقبول شود این موصی له الذی موصی این وصیت را ثابت شده در مجلس
این وصیت قبولا صحیحا واگر موصی له اجنبی باشد نویسد که وارثی
موصی له نه در آنوقت وارث بود واکنون وارث شود حادث بعد
موت واگر خویش وی باشد نویسد که بیک محجوب بود به پسر این موصی
و هو فلان وامر کرد این موصی کسی را که قایم مقام وی باشد بعد آن
فوت وی از وصی و وارث بتسلیم این سرای موصی بها بدین موصی له
بحکم این وصیت ثمن بدل بعده بعد الآیه واشهدوا وکرد بدل تجه
مذکور شد جمیع ثقات را در حال ثبات عقل وجواز امر خود و عاری
بودن از مانع صحت وصیت باشد طایع راغبا و تمام کند
وثیقه دفع وصی مال را به کسی که از برای میت حج کند پس ذکر است
در بیان آنکه فلان که وصی بجمیع تلقا ما میت است و نایب الوصایه
است از جهت وی واین فلان موصی وصیت کرده بود که بیرون
کنند از ثلث مال وی بعد از وفات وی مبلغ کذا و بدهند امینی
عفیف و بهر که جهت خود حج اسلام گذارده باشد تا حج کند
از جهت این متوفی حج اسلام از منزل وی که در بلده کذا است
پس نفقه کند آنجا مبلغ بر نفس خود در رفتن و آمدن و این وصی
مذکور فلان را که جهت خود حج اسلام گذارده بود امین و عفیف
یافت پس این فلان وصی این مبلغ را که از ثلث ترکه فلان

موصی مذکور بیرون آمده بود بوی فلان مذکور داد تا حج کند
از برای این میت بطریقی که مذکور شد و این فلان قبض کرد
این مبلغ را و قبول کرد از وی این امر را قبولا صحیحا و بود
این فلان موصی و هم فلان و فلان و فلانه اقرار صحیح کردند
که جمیع آنچه از این تذکره مذکور شد حق و صدق است و
تجویز کردند آنچه این میت وصی کرده بود چنانچه گفته شد
بوده واین مال از ثلث ترکه این میت بیرون نمی آید و اشهاد
کردند بر نفس خود بدانچه مذکور شد و تمام کند و اگر خواهد نویسد که
بدانکه جایز باشد این حج کننده را که خلط کند این درا هم
مدفوعه را اگر خواهد بمال خود و مال رفقا و آصحاب خود مذالک
مباح له و محمول الیه واگر خواهد نویسد که و اذن کرد وصی
این حج کننده را که اگر در راه مریض شود یا عارض شود او را
عارضه که مانع حج باشد دفع کند آنچه در دست وی از این مال
مانده باشد بکسی که از برای میت حج گذارد و او را قایم مقام
نفس خود کرده اند و قبول کرد فلان مذکور و تمام کند

کتاب الشفعه وثیقه احد شفعه از بایع و مشتری
بی قضاء قاضی این ذکری است در بیان آنکه فلان خرید بود و
از فلان جمیع سرای محدود کذا را بمبلغ کذا و او فروخته
بود بیع ثابت شرعی و ذکر تقابض در بلیز بکند و فلان بن

فلان شفیع بود درین سرای محدود مبیعه را بشفعه جوار
بسرای او که ملزق این سرای مبیعه بود و محدود است بدینها
حدود واگوید شفعه اشرکت و بیان شرکت کند پس این
شفیع طلب شفعه کرده بود درین سرای چون خبر بیع به و
رسیده بود تا تقصیری طلب صحیحا بمواجهه این ملتی ندین طلبا
یوجب الحکم و تکمیلها الیه و اعطائه بالشفعه پس اجابت کرده اند
این مشتری این شفیع را بدین شفعه و دادند جمیع این مبیع را
بجمیع این ثمن بدین شفیع اعطا صحیحا و قبض کرد این بایع
تمام این ثمن را با تقاضای این شفیع اندا بوی با ذن و رضای
این مشتری و قبض کرد این شفیع جمیع این مبیع را به تسلیم این بایع
اندا بوی فارغا عن کل مانع و منازع با ذن این مشتری و تمام
کند وثیقه احد شفعه بقضای قاضی این وثیقه بر ستور
وثیقه اول بنویسد تا آنجا که پس اجابت کرده اند این مشتریان
و بجای آن نویسد که پس مرافعه کردند این امر را بقاضی بلده
کذا وهو فلان پس حکم کرد بثبوت این حق بعد الخصومت
معتبره که میان ایشان گذشت پس لازم شد بتسلیم این دار مبیعه
بدین شفیع بحق این شفعه و تسلیم کردند اینها بوی و تمام کند

کتاب القسمه وثیقه قسمت میراث این ذکری است
در بیان آنکه فلان بن فلان فوت شده بود وارث وی وارث

پدر فلان و مادر فلانه و یک زوجه فلانه و دو پسر فلان و فلان و یک دختر
فلانه مانده وجمیع اشیای مختلفه از وی ترکه مانده از آنجمله سرای
در موضع کذا محدود ما کذا و منها کرمی در موضع کذا محدود کذا و منها
دکان کذا و منها خانه کذا و از عبید وجواری و ثیاب و آلات
خانه و آلات صیی وشتین و مکیلات و موزونات و نقود کذا و صفت
مجموع را بالیغ وجهی نویسد و نویسد که این مجموع بعد ادای دین
این میت و تنفیذ وصایای وی متروکه خالصه مانده بود از وی
و میان ورثه علی فرایض الله تعالی بدینها موجب میشد زوجه او را
ثمن و هر یکی از پدر و مادر وی را سدس و باقی میان اولاد للذکر مثل حظ
الانثیین و اصل مسئله از بیست و چهار است و تصحیح وی از صد و پنجاه
چنانکه هر یکی را میرسد وجمیع این اشیا بتقویم مقومان ذوی بصیرت
عدل قیمت مجموع این متروکه بمبلغ کذا رسید و هر یک را از آن
مبلغ کذا میرسد و بحسب سویت اند نویسد پس اتفاق کرده اند این و
رثه که این متروکه میان ایشان بدینها موجب میکردد منقسم گردد
پس بجهت حصه زوجه مذکوره بدو دادند همگی سرای کذا را و از ...
کذا و کذا و دادند به پدر وی آنچه بوی میرسید که کذا و کذا علی هذا
القیاس و قبض کرد هر یک ازین ورثه مذکوره آنچه بدیشان رسید
بود ازین ترکه و ابرا کردند هر یک از ایشان دیگری را از دعوی که داشتن
بایکدیگر ازین ترکه و اقرار کردند هر یک که مجموع نصیب خود را استیفا نموده اند

و باقی نمانده او را پیش صاحب خود چیزی ازین ترکه و یکدیگر را تصدیق
کردند و متفرق شدند از مجلس این قسمت بر اختیار و ضمان درک
به موجب شریعت ثابت و معروف است عنه و تو‌عه و بر خود اشهاد و
کردند جمیع ایشان را در حال صحت تن و کمال عقل و سداد جمیع تصرفات
خود بالطوع والرغبة بتاریخ کذا وثیقه قسمت ترکه در وقتی که
یکی از ورثه غایب باشد این ذکریست در بیان آنکه فلانه بنت فلان
فوت شده بود و ازوی وارث زوج فلان و یک پسر غایب فلان
و یک دختر فلانه ماند و پس ازوی اسباب مختلفه کذا ماند و آنرا
تقویم کردند پس رسید قیمت آن مبلغ کذا و فلان بن فلان ثابت
ابن فلان غایب بود بسط بتنظر شرعی منصوب و متعین من له ولایه
ذلک از برای قبض حصه وی ازین ترکه و حفظ آن تا وقتی که حاضر
شود و این ترکه میان این ورثه علی فرایض الله تعالی از چهار سهم
منقسم میشود هر یکی از شوهر و دختر را سهمی و این غایب را دو سهم
و هر کدام را ازین ترکه مبلغ کذا میرسید پس داده شد بزوج مذکور
بدانچه بدو رسیده بود غلام کذا و ثوب کذا قیمت مبلغ کذا بکذا و این
تمام نصیب وی بود و داده شد باین غایب مذکور سرای کذا بکذا
و از حنطه مقدار کذا قیمت آن کذا و علی هذا القیاس و قبض کرد
هر یکی ازین حاضران جمیع نصیب خود را قبضا شرعیا و این ثابت غایب
نیز قبض کرد جمیع نصیب این غایب را و مجموع اقرار کردند بقبض آن

وثیقه

پس خانه هیچ یک را بر دیگری دعوی و تمام کنند وثیقه قسمت ترکه
در وقتی که یکی از ورثه صغیر باشد این وثیقه را بطریق نویسید که
وثیقه غایب را نوشته و ذکر وصی و بیان ولایت او کند
که وصی اب است یا وصی قاضی و این اختیار امام نجم الدین نسفی است
و در شروط طرایق مذکور است که زیاده کنند درین وثیقه که این قسمت
به وجهی بود که غبطت و صلاح این صغار در آن بود و امام ظهیر
الدین حلوایی در شروط خود آورده که این قسمت وقتی منقسم است
که متقاسم از جهت صغیر اجنبی باشد ازین ترکه تا قسمت درست
باشد که اگر وصی یکی از ورثه باشد قسمت درست نخواهد بود از
برای آنکه قسمت اقرار انصبا است و این در معنی بیع است
دیگر کس هم بایع هم مشتری نمی تواند بود و اگر وصی یکی از ورثه باشد
حیله در آن اینست که اذن کند اجنبی امینی را که قسمت کند با سایر ورثه
و بعد از آنکه اجنبی قبض کند حصه صغیر را تسلیم وصی نماید و در تتمه
الفتاوی طریق دیگر آورده و آن چنانست که وصی نصیب خود را
با نصیبهای صغار جدا سازد از سایر ورثه پس نصیب خود را با جنبی
فروشد و قسمت کند میان وی و صغار پس نصیب خود را از اجنبی
خرد و درین صورت قسمت شرعی بی الکل متحقق شود وثیقه
قسمت سرای معین میان دو کس مناصفه یکی وجه آنست که اقرار
هر یک از ایشان از برای صاحب خود تقسیمی که واقع شده ازین سرای

وثیقه

در نصیب وی و جهی دیگر آنست که بطریق قسمت نویسد و آن اینست
اینی ذکریست در بیان آنکه قسمت شرعیه کردند فلان و فلان جمیع سرای
کذا محدود بحدود اربعه که مشترک بود میان ایشان مناصفة مشاعا
و وقت العقد در دست و تصرف ایشان بود و جز آن حقی نمودند
به قسمت قاسم عدل میان ایشان قسمت نمود آنرا بمساحت علی السویه
پس رسید فلان را ازین سرای بحصه وی تا جیئی که از جانب یمین کسی است
که از در این سرای در می آید و درین سرای از جانب شرقی این سرای است
و درین ناحیه سه خانه کذا است و بر وی غرفه ایست و طول و عرض
آنرا بیان کند و نویسد که رسید فلان را تا جیئی که از جانب یسار داخل
درین سرا است و بیان آن کند بر وجهی که گذشت و حدود هر یک
از ناحیتین که موصوف شد بحدود و حقوق آن و تمام این سرای
دو نیمه شد هر کدام از دیگری جدا بر وجهی که مبین شد مگر دهلیز
این سرای که آنرا مشترک گذاشتند میان یکدیگر مشاعا که ممر ایشان
باشد و اگر دهلیز داخل قسمت شود و اصلاح بدان کنند که هر کدام
از حصه خود دری در راه عام کشایند آنرا مذکور سازد و بعده نویسد
که قسمت صحیح جایزه لا فساد فیها ولا خیار پس قبض کرد هر یک
حصه خود را بر تسلیم صاحب او آنرا بوی فارغ عن کل مانع و منازع و تمام
کنند و درین فیما است اگر نصیب یکی افزون از دیگری اگر شد باشد
وثیقه قسمت ارض موروثه جبرا بقضاء القاضی این ذکریست

ونصیبهم

در بیان آنکه جمیع ضیاع کذا مشترک بود میان فلان و فلان و فلان
شرکت میراث از مورث ایشان فلان بسهام کذا وارثین
جمیع فلان قسمت طلب کرد و این ضیاع محتمل قسمت بود
و فلان و فلان امتناع می نمودند پس مرافعه کردند بفلان قاضی
و اقامت بینه عادله کردند بر آنکه این ضیاع موروث است
میان ایشان بدین سهام از مورث مذکور ایشان پس قاضی
جبر کرد فلان و فلان ممتنع را بر قسمت میان ایشان بر حسب
سهام و نصب کرد فلان را که عدل بود و عالم بود بوجوه
قسمت و مساحت که این ضیاع را میان ایشان قسمت
نماید بحق و عدل بطریق اقراع پس این قاسم اقراع کرد بفلان
کذا و بفلان کذا رسید و جز بقاضی مذکور رفع کردند تنفیذ
آن کرد بشرح صدر و تمام کنند و اگر در حصه تفاوت باشد
و مبلغ آن کس بر خود گیرد نویسد که رسید فلان را چندین بشرط
آنکه رد کند بر صاحب خود فلان مبلغ کذا از جهت تعاونی
که در نصیب وی بود و نه دیگر ذکر قبض نویسد که قبض کرد
فلان جمیع آنچه قسمت بدان واقع شده بود و مبلغ مذکور را
و اگر این ضیاع میان ایشان نسبت شری یا نسبتی دیگر
باشد غیر از ارث آنرا بیان کند و در امتعه و اوانی و کیلیات
و وزنیات بهمین طریق باید نوشت و در توصیف

این اشیا قیمت انها کند مگر در مثلیات که ذکر قیمت نباید کرد

**کتاب الاجارات** بدانکه نوشتن انچه در کتابت وثیقهٔ شرعی لازم است در کتابت اجارت معتبر است از برای انکه اجارت شرای منفعت است پس معتبر است شرای عین باشد و احوط آنست که ذکر اول مدت و آخر آن کند

**وثیقهٔ اجارت سرای** آنچه ذکر نیست در بیان انکه باجارت گرفت فلان از فلان واین باجارت داد بوی از انچه بود که حق وملک او بوده و در تصرف مالکانه خود داشته تا زمان این اجارت دادن خالیا عما یمنع جواز الاجاره و صاد هما بهمگی یکمنزل سرای در بلده کذا حدود ده کذا بجمیع حدود وحقوق ولواحق ومرافق آن وکل قلیل وکثیر هو فیها او منها مدت یکسال کامل بهلالی متوالی اول آن غره رمضان سنه کذا وآخر آن سلخ شعبان سنه کذا بمبلغ یکصد وهشت دینار کذا قسط هرماه مبلغ ده دینار کذا اجارهٔ صحیحهٔ جایزهٔ نافذهٔ خالی از شروط مفسده ومعانی مبطله واین مبلغ مذکور مساوی اجره المثل این موجر مذکور بود یوم العقد مقرر انکه این مستاجر درین مدت مذکوره درین موجر اگر خواهد خود سکنی کند واگر خواهد کسی را ساکن سازد وانتفاع گیرد ازین موجر بوجوه منافع بمعروف واداء اجره را بهر نوع مقرر سازد ونویسد اگر نقد باشد نویسد که واین مستاجر تمام



بدل اجارت را تسلیم این آجر نمود ووی قبض کرد وذمه مستاجر از ان بری گشت بدلالهٔ قبض واستیفا واگر بهر ماه حصه آن ماه را خواهد واد نویسد که بدانکه بهرماه که منقضی شود این مستاجر حصه آن ماه را بدین آجر رساند واگر مجموع را بعد از انکه گذشتن تمام مدت خواهد داد بهمان طریق نویسد وبعده نویسد وقبض کرد این مستاجر تمام این موجر را از بیان آجر بی مانعی فارغ عن کل مانع ومنازع ومتفرق شدند از مجلس این اجارت تفرق الابدان والاقوال وتمام کند واین نسخه اصل است در جمیع موجرات از هرجنس باشد والله اعلم **وثیقهٔ اجارت زمین** بدستور اجارت سرای نویسد الا انکه اگر بدل اجارت غله باشد بیان مکان ایفا شرط است پس نویسد که بدانکه این مستاجر بدل اجارت مذکوره را بعد از انقضای مدت مذکوره در قریه کذا از ولایت کذا تسلیم این آجر نماید ونیز نویسد که بدانکه این مستاجر در تمام این مدت انتفاع گیرد بدین موجر بزراعت ودرین مدت هرچه خواهد درین زمین زراعت نماید از غله زمستانی وتابستانی واین موجر بهر که خواهد باجارت واعارت ومزارعه دهد وتمام کند **وثیقهٔ اجارت کرم** بدانکه اجارت کرم واشجار درست نیست از برای انکه اجارت معقود بر منافع است ودرین اشیا اجارت بر استهلاک عین می‌شود پس درست نباشد همچنانکه اجارت

کاو وگوسفند از جهت انکه شیر انها بخورند واجارت علف زار از برای انکه علف انها بچرانند جایز نیست ووجه جواز اجارت کرم بدو طریق است وطریق متعارف آنست که زمین کرم را باجارت گیرد بعد از انکه اشجار وتاک را بمعامله گرفته باشد بانکه جزوی واذن کند صاحب کرم مستاجر را که انچه خواهد صرف نماید وبهذه **وثیقه** باجارت گرفت فلان از فلان ووی باجارت داد همگی آنچه زمین بیضا بود از کرم ودرختان واقع در موضع کذا حدود ده کذا ونویسد که بجمیع حدود وحقوق ومرافق آن مجاری آن مدت کذا بمبلغ کذا که هرچه خواهد زراعت نماید بطریقی که سابق مسطور شد وبعده نویسد که واین بعد از ان بود که دفع کرده بود این آجر بدین مستاجر جمیع انچه درین کرم ومشتمل بود از تاکستان واشجار مثمره باصول ومواضع آن بمعامله صحیحه شرعیه مدت کذا الی انکه یکی ازین دو عقد مشروط در دیگری نباشد ملحق بدان باشد بدانکه عمل کند این مدفوع الیه درین کرم ولقمی بنفس خود واعوان خود وانچه ایزد تعالی روزی کند ازین کرم واشجار از خارج میان ایشان بر صد سهم منقسم باشد نود ونه سهم از ان این مدفوع الیه باشد ویک سهم از دافع واقرار کرد این دافع این مدفوع الیه را اگر صرف کند آن سهم معهود وی را بعمارت ومرمت این کرم بهر نوع خواهد بدانکه بهرگاه وبهربار که نهی کند او را از ان



وی ماذون باشد بدان ماذن جدید مستانف وقبول کرد این مدفوع الیه ازین دافع این معامله را در مجلس این معامله قبولا صحیحا وقبض کرد این مدفوع الیه جمیع انچه عقد این معامله بران واقع شده بود قبض صحیحا وتمام کند **وثیقهٔ اجارت** نفس اگر مستاجر بوکالت شخص باجارت گیرد نویسد که باجارت گرفت فلان از برای فلان بامر وتوکیل وی از فلان وتمام کند واگر مال صغیر را باجارت دهد نویسد که باجارت داد فلان بولایت ابوت از قبل پسر صغیر خود فلان نام همه املاک وتمام کند واگر وصی باجارت دهد نویسد که باجارت داد فلان که وصایت ثابته کرا ورا است از قبل فلان صغیر ولد فلان بن فلان بایصا پدر این صغیر یا بنصب وتعیین ... بدستور که سبق ذکر یافت غیر مرة ودر صورت اجارت مال صغیر نویسد که این مبلغ بدل اجارت اجر المثل این موجر یوم العقد هذا **وثیقهٔ اجارت** باجارت گرفت فلان از فلان نفس وی را مدت یکسال پیوسته هلالی اول آن غره کذا رمضان سنه کذا وآخر آن سلخ شعبان سنه کذا مقرر انکه درین مدت این مستاجر این آجر را بهر عمل وخدمت مشروع که فرماید در اوقات خدمت بدان قیام نماید وامساک ننماید واین اجیر تسلیم کرد نفس خود را بدین مستاجر وتمام کند واگر بجهت عمل خاص باشد ذکر آن کند انکه نویسد که بدانکه از برای وی عمل خیاطت کند در اوقات عمل

در جمیع انواع نبات و جمیع آنچه دوخته می شود و ذکر تعجیل اجره یا تاجیل
یا تو نجمت آن هرچه باشد کند و تمام رساند و شیقه آذبرای
محافظت گوسفند و شتر و غیر آن باجارت گرفت فلان فلان تا
بدانکه نگاهد برای وی چندین سر شتر کذا معینه وصفت انها را بیان
کند و همچنین هرچه باشد بیان صفت لازم است مدت کذا
که نگاهدارد آنها را و محافظت نماید و آب دهد و علف و دوای علل آنها
نماید و آنچه دوشا باشد در اوقات آن بدوشند و بجمیع مصالح
محتاج الیهای آنها و بچهای آنها قیام نماید و آنچه غایب باشد
طلب آن نماید بمبلغ کذا و تمام کند فائده بدانکه اگر چهارپایانی
که جهت محافظت آن اجیر میگیرد معین باشند آن اجیر مشترک است
وی رسد او را که نفس خود را باجارت بغیره دهد از برای چرانیدن
چهارپایان غیر و اگر چهارپایان غیر معین باشند چنین باید نوشت
که اجارت گرفت او را مدت کذا که درین مدت جهت او گوسفند
چراند یا شتر یا غیر آن و این آجیر خاص است نمی رسد او را که نفس
خود را باجارت بدیگری دهد وشیقه استیجار مملوک از مولی
او جهت خدمت اجارت گرفت فلان از فلان بن فلان غلام هندی
مملوک وی را و بیان حلیه و نام او کند مدت یک سال پیوسته هلالی
اول آن کذا آخر آن کذا بمبلغ کذا اجارة صحیحه بدانکه درین مدت
خدمت فرماید این مستاجر وی را بانواع خدمت که در وسع او باشد

در اوقات خدمت و او را بخدمت هر کس خواهد مشغول سازد و اگر
خواهد او را بسفر برد و تمام کند وشیقه استیجار صغیر از پدر اجارت
گرفت فلان از فلان پسر صغیر دوازده ساله او را فلان نام تا عمل
کند جهت او عمل کذا بمبلغ کذا اجارة صحیحه و تسلیم کرد این فلان
پسر مذکور خود را بولایت ابوت بدین مستاجر و تمام کند و اگر صغیر را
از ذو رحم محرم که در عیال وی باشد باجارت گیرد جایز است و بهمین
دستور نویسد و جز مختلف نیابت الحاق کند بدان حکم حاکم وشیقه
اجارت نفس و بیان و حامه باجارت داد فلان نفس خود را بفلان مدت
یکسال یا دو سال که جهت وی اعمال کذا کند بدانکه هر ماه اجر آن عمل وی
مبلغ کذا باشد و اذن کرد اجیر این مستاجر را که آنچه از بدل اجارت
به وی لازم شود صرف طعام و ادام و لباس و سایر مصالح او نماید
اذنا صحیحا بدانکه هرگاه او را نهی کند از آن باز ماذون باشد
بااذن جدید از جهت وی و این آجر تسلیم کرد نفس خود را بوی
و وی قبول نمود و تمام کند وشیقه استیجار زن به جهت شیر دادن
فرزند باجارت داد فلانه نفس خود را بفلان و وی باجارت گرفت
مدت دو سال پیوسته هلالی اول آن کذا و آخر آن کذا بدانکه شیر
دهد این آجره پسر صغیر فلان نام این اجیره مستاجر را از شیر
خود در منزل این مستاجر و مقیم شود در منزل این مستاجر درین
مدت از ابتدای ارضاع این پسر مذکور وی و نگه دارد و حضانت

[illegible]

وی رضاعی که در آن تقصیری نباشد بمبلغ کذا اجارة صحیحه و این آجره
این صغیر را دید و شناخت و نفس خود را تسلیم کرد بدین مستاجر
از ابتدای این عمل و بیان تعجیل و تاجیل اجره کند و در آخر نویسد
که و اجازت کرد فلان شوهر این آجره این عقد اجارت را و در آن حضرت
شد بدان و اذن کرد او را بسکنی در منزل این مستاجر از جهت این
عمل و تمام کند وشیقه استیجار استاد تا صغیر را حرفه بیاموزد
این صورت بدو طریق می باشد یکی آنکه پدر استاد را بمبلغ اجره گیرد
که فرزند او را حرفه کذا بیاموزد و پدر آن مبلغ را بوی دهد
و دیگر آنکه میان مردم معهود است که فرزند خود را باستاد
می سپارند که چندگاه خدمت استاد کند استاد به وی
تعلیم کند و از جانبین چیزی بیکدیگر نباید داد اما نسخه وجه
اول اجارت گرفت فلان فلان را تا قیام نماید به تعلیم خیاطت
بوجوه آن در اوقات تعلیم بفرزند صغیر وی فلان نام در مدت کذا
و تسلیم کرد بوی این صغیر را و وی قبول کرد و تمام کند اما نسخه
وجه ثانی که مشتمل است بر دو عقد اینست اجارت گرفت فلان
الفلانی استاد فلان را که قیام نماید به تعلیم عمل خیاطت بوجوه
آن بفرزند صغیر وی فلان که عاقل ممیز است تعلیم کند او را
در اوقات تعلیم و تلقین نماید او را در اوقات تلقین مدت
یکسال کامل پیوسته هلالی اول آنها کذا و آخر آنها کذا بمبلغ کذا که چون

مدت مذکور منقضی شود و این عمل تمام شود این فلان این مبلغ را بدین
استاد دهد و تسلیم کرد این فلان این ولد مذکور را بدین استاد
و وی قبول نمود و بعد ذلک این استاد مذکور باجارت گرفت
این صغیر مذکور را از پدر مذکور وی در عقد دیگر در مجلس دیگر
بی آنکه یکی ازین دو عقد مشروط باشد در دیگری یا ملحق باشد
بدان مدت یکسال کامل بعد ازین یکسال مذکور در اجارت اولی
بدانکه عمل کند این صغیر مذکور از برای استاد عمل خیاطت
پس بدوزد از برای وی از جامها و غیر آن هرچه بوی فرماید
در اوقات عمل بمبلغ کذا اجارة صحیحه که چون مدت مذکوره منقضی
شود این استاد این مبلغ مذکور را بدین فلان دهد و تمام کند
وشیقه چهارپای بکرایه گرفتن بکرایه گرفت فلان تاجر از فلان
مکاری پنج سر دراز گوش یا پنج سر شتر معین کذا تا بر آنها بار کند
به هر شتری چندین گندم یا غیر آن از بلده کذا تا بلده کذا بمبلغ کذا
و این مکاری این چهارپایان را بدین فلان مکتری تسلیم نمود
و راضی شد این مکتریه بدان و تسلیم کرد این مکتری این بارها را
بدین مکاری و وی قبض کرد و قبول نمود حمل این بارها را بر پشت
چهارپایان از بلده کذا تا بلده کذا و تسلیم آن بدین مکتری در آن
بلده مذکوره و این مکاری قبض کرد تمام این کرایه را ازین مکتری
و تمام کند و این در صورتیست که چهارپایان معین باشند

واکر غیر معین باشند نیز درست است نزد امام اعظم و اصحاب وی
رحمهم الله وثیقه استیجار از متولی وقف زمینی را که اعیان قایمه
ملک مستاجر است باجارت گرفت فلان از فلان متولی امور
وقف مسجد جامع کذا بتولیت شرعیه از جانب واقف فلان بن
فلان یا از قبل پادشاه یا صدر یا قاضی هر کدام باشد حال آنکه این
وقف را متولی دیگر نیست همگی زمین در قبضه کذا که واقع است
در موضع کذا حدود کذا که این جمله موقوفات این مسجد است بجمیع
توابع و لواحق و مرافق سوای اشجار و تاکستان و دیوارها و عمارات
که درین کدام است که سابق بدین اجارت حق و ملک این مستاجر است
بحق لازم و ملک ثابت مدت یکسال کامل اولها کذا آخرها کذا بمبلغ
کذا اگر اجر مثل این معقود علیه بود یوم الاجارة بهذه و با
بدستور که سابقا مذکور شد نویسد و تمام کند فایده هر که خواهد
نترسد از آنکه مستاجر در اثنای مدت اجارت را فسخ خواهد کرد
بعذری طریقه آنست که بیشتر اجره را در برابر یکسال از اول مدت
اجارت نویسد و باقی را در برابر باقی مدت مثلا اگر اجره سرای
در یکسال صد و بیست دینار است در برابر یکماه اول صد و نه دینار
تعیین نماید و یازده دینار را در برابر یازده ماه و اگر مستاجر
نترسد از آنکه آجر فسخ اجارت کند بعذری بر عکس این عمل کند
فایده اجارت مشاع از غیر شریک جایز نیست نزدیک امام اعظم

رحمه الله و وجه جواز آن یکی از دو چیز است با آنکه تمام عقار را
باجارت دهد باجره معلومه پس فسخ کند نصف عقد را بنصف
اجره یا آنکه الحاق کند تا چون آن حکم قاضی از قضاة اسلام چنانکه
نویسد که حکم کرد بصحت این عقد قاضی فلان که قاضی نافذ الامر
است بموضع کذا در ضمن مرافعه شرعیه بعد از خصومت معتبره
عالما بمحل الخلاف فایده اگر متوجرادوات و آلات
چوبی باشد باید که تمام از اصناف کند با بیع وجهی چنانکه در
کتاب بیع گذشت و نویسد که این اشیا قایم بودند بعینها
و این عاقدان دیده بودند آنها را و حالة العقد مشار الیها بودند
فایده حیله تا آنکه بایع بقبض ثمن و آجر بقبض اجره کند
و هم آن نیست که آن دیگری انکار عقد کند و طلب آن مال
کند که آن عاقد بقبض آن اقرار کرده پس طریقه آنست که در مثل
این صورتها یکی از دو چیز ملاحظه نماید یا نویسد که اقرار کرد
که این ثمن موصوف یا این اجره موصوفه را قبض کرده و نه نویسد
که از آن عاقد دیگر قبض کرده و درین صورت اگر عاقد دیگر
استرداد نماید مسموع نگردد که از تو قبض نکرده ام و کسی دیگر
بصریح ادای آن کرده بود و یا نویسد که این ثمن و این اجره
از ذمه این مشتری و مستاجر ساقط شد بوجهی که درست
بود سقوط آن از وی و دگر قبض نکند و مقر له را درین

صورت ولایت استرداد نیست

كتاب الاقرار

وثیقه اقرار بدین اقرار کرد و اعتراف معتبر شرعی نمود طایعا
مختارا اسم و نسب خود فلان بن فلان الفلانی که بر وی است
و در ذمه وی ثابت و لازم است و می باید داد او را بفلان بن
فلان الفلانی مبلغ کذا دینی لازم و حقی ثابت واجب
که عند المطالبه ادا نماید یا بعد از گذشتن مدت کذا ادا
نماید و این مقر از دعوی کذب درین اقرار ابرا نمود و مقر له
این ابرا را قبول نمود و این مقر را درین اقرار تصدیق کرد
و اگر خواهد بیان سبب کند که بسبب قرض یا ثمن مبیع مقبوض
یا غیر آن هر چه باشد و اگر قرض باشد با حل درست نخواهد
بود و اگر اجارت معهوده باشد نویسد که و باجارت
گرفت مقر مذکور نفس مقر له مذکور را جهت می فلان نمودن
شی کذا ازین تاریخ تا بعد از گذشتن مدت کذا بمبلغ کذا
و این مقر له نفس خود را باجارت بدو داد و ملتزم حفظ آن
شد و این مقر از دعوی فسخ این اجارت ابرا کرد و اگر
بدین دین رهن باشد نویسد که و بعوض گرو کرد این مقر مذکور
بوثیقه دین مذکور نزد مقر له مذکور از آنچه خود که حق و ملک او بود
و در تصرف مالکانه خود داشت تا زمان این رهن کرد
فارغ از حق الغیر همگی محدود کذا یا اشیا کذا و صفت آن

کند و این مقر له برهن گرفت و قبض شرعی کرد و اندرا مالکانه خود نگاه
خواهد داشت نویسد که بعد القبض بعاریت بدین مقر داده و
حالا بدست وی است بعاریت و اگر در ضمن رهن وکالت
باشد نویسد که وکیل این راهن این مرتهن را که هر گاه خواهد
با حلول مدت کذا که در یا جبر این مرتهن طلب این دین نماید
و این راهن در ادای آن عاجز باشد یا غایب باشد
یا مماطله کند فروشد این مرتهن این مرهون را بقیمت
وقت و تسلیم مبیع و قبض ثمن نماید و از ثمن آن استیفا نماید
دین مذکور را و اجرة الحفظ آنچه شده باشد و بزیادت
و نقصان رجوع بیکدیگر نمایند و این مقر له قبول این وکالت
کرد و اگر کسی ضامن این دین شود نویسد که ضامن و کفیل
مطلق دین مذکور شد فلان بن فلان که هر گاه این مقر له طلب
آن نماید وی ادا کند و این مقر این ضمانت را در مجلس ضمانت
قبول نمود و اگر دو کس یک وجوه قبالة دهند نویسد که
اقرار کردند و اعتراف شرعی نمودند فلان و فلان که بریشان است
و در ذمه ایشان ثابت و لازم است و می باید داد ایشان را
بطریق وجودی و ضمانت یکدیگر با بر یکدیگر بفلان بن
فلان مبلغ کذا دینی لازم و حقی ثابت که عند المطالبه ادا نماید
و هر یک ازین مقرین ضامن و کفیل حصه یکدیگر شد ازین

دین بامر یکی دیگر و معترف بقول این ضمانت کرد در مجلس این ضمانت
و این معترفان از دعوی کذب درین اقرار و فساد ضمانت ابرا
نمودند بتاریخ کذا **وثیقه** اقرار بدینکه بنام وی است از برای
غیر اگر کسی قباله داشته باشد بنام شخصی و خواهد که اقرار
کند که وجه این قباله از کسی دیگر است و نام او بعاریت است
وجه کتابت چنین است که بظهر قباله نویسد که اقرار کرد طایع
فلان معترف حضر که جمیع این مبلغ که در بطن این قباله مذکور است
حق و ملک فلان بن فلان است و او را از آن هیچ حقی نیست
و اسم او درین قباله بعاریت است و این فلان معترف له صدر
او را درین اقرار تصدیق کرد و وکیل کرد این معترف هذا این معترف له
بطلب این دین و قبض آن و او را قائم مقام نفس خود ساخت
در جمیع امور آن و وکیل ساخت او را بتوکیل مرتین و وی قبول
نمود **وثیقه** اقرار مشتری بانکه مبیع ملک غیر است بر ظهر
قباله شری نویسد که اقرار کرد فلان مشتری مذکور در بطن
این صک که تمامی این سرای محدود مذکور فی الصک را
از فلان بن فلان مذکور فی الصک بثمنی که در صک مسطور است
از برای فلان بن فلان خریده بوکالت وی بمال وی و تمامی
ثمن مذکور را از مال این موکل مذکور خود نقد کرده و مبیع مذکور
فی الصک را از جهت وی قبض نموده و جمیع این مبیع حق و ملک

ویست و نام این معترف در بطن این صک بعاریت و وکالت است
نه باستحقاق و اصالت و این معترف له او را درین اقرار تصدیق کرد
و کان ذلک بتاریخ کذا **وثیقه** اقرار وصی که آنچه خریده
برای یتیم خریده اقرار کرد فلان که جمیع آنچه خریده از بایع بثمن
ثمن ضمن از برای فلان صغیر ولد فلان خریده بولایت شرعیه که
بر وی داشته بجهت وصایتی که ثابت است او را از جهت
پدر این صغیر یا از جانب من له الولایة جهت صرفه و خیریت
این صغیر درین عقد بوده و ثمنی که بایع داده از مال این صغیر
داده و این مبیع حق و ملک این صغیر است و این معترف را
در آن حقی نیست و تمام کند **وثیقه** اقرار بقبض دین بعد
از آنکه قباله غایب شده اقرار کرد فلان بن فلان که او را
بر فلان بن فلان مبلغ کذا دین بوده حق واجب و دین
لازم بسبب ~~قبض شرعی کرده~~ صحیح شرعی و بدین دین قباله
شرعی مورخ بشهادت شهود عدول نوشته بود و آن قباله در دست
معترف له مذکور غایب شده و این معترف مذکور تمام دین مذکور را از این
فلان مذکور گرفته و قبض شرعی کرده اگر من بعد این معترف مذکور
یا کسی از قبل او این دین را یا بعض از آن دعوی کند آن دعوی باطل
و مدعی مبطل خواهد بود و این فلان او را درین اقرار تصدیق
کرد **وثیقه** اقرار بتمکین و موزونی بستر اقرار بدراهم نویسد

و تعریف معترف به بجمیع صفات او لازم داند خواه گندم و جو باشد
و خواه غیر آن و بیان سبب کند پس نویسد بسبب قرض یا غصب
یا نویسد که بسبب عقد صحیح شرعی مستجمع جمیع شرایط صحت سلم
موجل باجل کذا تسلیم مورخ کذا و تعریف اشیاء مختلف از هر باب
علیحده در یک باب مذکور خواهد شد عن قریب از مجیب
**وثیقه** اقرار دو کس که میان ایشان مداینات بوده باستیفاء
حقوق از جانبین اقرار کردند فلان و فلان طایعین بدانچه
که باقی نماند مر هیچ کدام را به دیگری و نه پیش وی و نه نزد وی
و نه با وی و نه در دست وی و نه با هم وی و نه با هم وکیل وی
و نه پیش کسی بسبب وی از جمیع آنچه میان ایشان گذشته
حقی و نه دعوی و نه خصومتی و نه طلبی بوجه من الوجوه و سبب من
الاسباب نه قدیمی و نه جدیدی مگر که استیفا کرده هر یک از ایشان
از دیگری جمیع خود را تاما وافیا پس هر گاه که دعوی کند
یکی از ایشان از دیگری حقی از آنچه مذکور شد و غیر آن بوجهی من الوجوه
آن دعوی باطل و نا مسموع خواهد بود و ذمه یکدیگر از جمیع خصومات
و دعاوی بری ساختند و بحل کردند در دنیا و آخرت از یکدیگر
این ابرا را قبول نمود تمام کند و درین باب دو نسخه
می باید نوشت بی تفاوت که هر کدام یکی نگاه دارند و اگر یکی را
بر دیگری دین بوده باشد که استیفا کرده باشد بهمین



طریق نویسد لکن از یکی جانب و اگر ابرا کنند بی استیفا بطریق
ابرا باید نوشت چنانچه در فصول ابراآت خواهد آمد ان شاء الله
تعالی **وثیقه** اقرار بعقار اقرار شرعی کرد طایعا فلان
که همگی سرای در موضع کذا حدود کذا بجمیع حدود و حقوق
و مرافق شرعیه آن حق و ملک فلان بن فلان است بسبب
صحیح شرعی موجب ملک حق واجب و اقرار لازم و این معترف را درین
محدود هیچ حقی نیست و بدان هیچ دعوی و خصومت نیست او را
بوجه من الوجوه و سبب من الاسباب و این معترف له او را درین اقرار
تصدیق نمود و تمام کند و اگر اقرار بسرای باشد و آنچه
در وی است از امتعه چنین نویسد بعد از ذکر سرای که جمیع
آنچه درین سرای محدود است از ثیاب و امتعه و ظروف
و فروش و بساط و مکیل و موزون و زر و نقره و عبید و مواشی
و غیر ذلک من جمیع اصناف الاموال و تمام کند و اگر
اقرار بکرم و اراضی باشد و آنچه در وی است از میوه و زرع
همچنان نویسد که در سرای و امتعه می باید نوشت از [illegible]
زرع و ثمر در اقرار بدستین و کرم داخل نخواهد بود بدون ذکر
همچنانکه متاع در اقرار بسرای داخل نشد والله اعلم
و اگر اقرار با عیانی کنند که متعارف بکیل یا بوزن باشد
بیان عدد و مقدار و صفت هر یک لازم است و باید نوشت

که اعیان حاضر شدوث را لیما بود در مجلس این اقرار وتمام کنند
واگر اقرار بیکخانه یا بیشتر از سرایی باشد اولا حدود آن
سرای را نویسد وبعده حدود آن مفرزه را نویسد که این خانه
از جانب یمن کسی است که ازین سرای در می آید یا از جانب
دیگر واز جانب قبله بدین سرای در می آیند واگر اقرار
بدیواری باشد موضع آن وطول وعرض وارتفاع انرا بیان
کند وتحدید کند ونویسد که بارض وبنای آن واگر اقرار بجوی
باشد نویسد که نهری در موضع کذا در زمینی که حدود آن کذا است
ومنبع این نهر در موضع کذا است ومعترف آن از نهر کذا ومصب
آن در زمین کذا وطول این نهر از معترف یا مصب چندین
گذاشت وعرض آن چندین بذراع متداول ببلده کذا اقرار
کرد این مقر که این نهر بعلق که آن از هر جانب از دو جانب آن
پنج ذرع در طول این نهر حق وملک فلانست وتمام کند
**وسعد اقرار یتیم** بعد البلوغ بقبض المال از وصی خود اقرار
شرعی که طایعا فلان که قبض شرعی کرده واستیفا نموده از فلان
که وصی ثابت الوصایه ویست از جانب پدر وی یا از جانب
من له الولایه جمیع آنچه بوده مرین مقر مذکور را نزد وی وبدی
از منقول وعقار وضیاع وحیوان وغله ونقود ودرخت
وارتفاعات زراعت ومیوه های باغ وغیر آن از صنوف اموال

قبضا جایزا شرعیا وذمه این وصی بری ساخته از جمیع آن
واین بعد ازان بود که این مقر اقرار کرد ببلوغ خود وجد
وی مثل چنین بالغان بود وشناخته بود جمیع ترکه را با جنس
وانواع آن ومحیط شده بود علم وی بجمیع آن تا اکنون
بروی چیزی مخفی نمانده باشد پس اگر من بعد این مقر مذکور
بدین وصی مذکور از متروکه پدر مذکور خود دعوی کند از قلیل
یا کثیر قدیم یا حدیث از دعوی باطل ومدعی مبطل خواهد
بود واین وصی او را درین اقرار تصدیق کرد **وسعد اقرار بحیوان**
حیوان در ذمه ثابت نمیشود بطریق سلم وغیر آن مگر در مواضع
مخصوص که در محل خود مذکور است پس اگر خواهد نویسد
که اقرار کرد فلان که چندین از حیوانات کذا وصفات انها
بیان کند بفلان این فلان فروخته به بیع شرعی بمبلغ کذا وقبض ثمن
کرده واین حیوانات را بدو تسلیم نکرده ودر دست ویست
هرگاه طلب نماید تسلیم وی کند واگر بر سبیل ودیعت باشد
نویسد که چندین سر گوسفند کذا مثلا حق وملک فلان نزد
وی بامانت است هرگاه طلب نماید تسلیم کند **وسعد اقرار عام**
اقرار شرعی کرد طایعا فلان که هر چه بدست وتصرف اوست از
عقارات ومنقولات وعبید ومواشی ونقود ورخت
وامتعه واقمشه ومکیلات وموزونات ومزروعات وعددیات

وغیر ذلک من جمیع اصناف الاموال ولفظ اسم شی بدان اطلاق
کنند ومکیلات را شاید بجموعه حق وملک فلان بن فلان
است واین مقر را دران هیچ حق نیست ودر دست وی بعاریت
است وهر دینی که این مقر را در ذمه مردم است مجموع آن
حق وملک فلان است ونام وی در قبالها دیون بو عاریت
ووکالت است نه باستحقاق واصالت وولایت قبض
آن ویراست واین مقر له این مقر را درین اقرار تصدیق نمود
وکان ذلک فی تاریخ کذا **کتاب الرهن وسعد رهن سرای**
یک طریق آنست که در اول کتاب اقرار گذشت وطریق
دیگر ... در شروط صاحب محیط مذکور است اینست این
ذکر بیست در رهنان اگر رهن کرد فلان بن فلان بفلان بن
فلان جمیع سرای خود را که واقع است در موضع کذا وحدود آنرا
نویسد جمیع حدود وحقوق آن واین مرتهن برهن گرفت
انرا بمبلغ کذا که این مرتهن را در ذمه این راهن بود دینا لازما
بسبب صحیح رهنا وارتهانا جایزا نافذا شرعیا واین مرتهن این مرهون را
فارغا قبض شرعی کرد وتمام کند واگر اذن بانتفاع باشد
نویسد که اذن کرد این راهن این مرتهن را که انتفاع گیرد از ین
مرهون بوجوه انتفاع وذلک سایغ کذا **وسعد رهن غلام وکنیزک**
اقرار که فلان که در ذمه وی حق دارد فلان مبلغ کذا دینی لازم

وحق ثابت وبرهن کرده این مرتهن نزد این مقر له بوثیقه دین
مذکور از انچه بود که حق وملک او بوده خالص حق العزیز وحبابی
جواز الرهن همگی یکنفر غلام یا کنیزک هندستانی وحلیه ونام
وی را نویسد ووی برهن گرفته وقبض شرعی کرده انرا وتمام
کند **کتاب الصلح والابرا** وسعد صلح از دعوی عقار اقرار
شرعی که طایعا فلان که از هر دعوی که داشت بر فلان در محدود
کذا که در تصرف این فلان بود صلح صحیح شرعی کرده بر بدل مبلغ کذا
واین فلان مصالح علیه این صلح را بدین بدل قبول کرد وتمامی
بدل صلح را تسلیم این فلان مصالح نموده ووی بقبض شرعی گرفته پس
نمانده این فلان مصالح را بدین فلان مصالح علیه درین محدود
ودر بعضی آن ودر ثمن وقیمت آن بهیچ وجه من الوجوه هیچ دعوی
وخصومتی اگر من بعد این فلان بر این فلان از جهت این
محدود دعوی کند آن دعوی باطل ومدعی مبطل خواهد بود
واین مصالح از دعوی خود این صلح ابرا وتبرا نمود **وسعد
صلح زوجه** با ورثه زوج از مهر ومن حصه خود اقرار کرد فلانه
که از هر دعوی وخصومتی که داشته برورثه شوهر خود فلان بن
فلان وهم فلان وفلان وفلانه اولاد این فلان مذکور از جهت
مهر وحصه خود بر بدل مبلغ کذا صلح شرعی که بعد از معرفت وی
جمیع ترکه را شناخت فتح حال انکه درین ترکه وبرین ترکه دینی نبوده

صح
در تاریخ کذا حاضر آمد
در دار القضا ببلده
کذا نزد قاضی کذا
ملا ... فلان وبا خود
جانب آورد فلان
فلان را ودعوی
نمود که ... علیه
... کذا
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
قبل ...
دعا ...

سوی مهر این مصالح صالح جایزا شرعیا و این جمع هولاء این صلح را
بدین بدل قبول نموده اند و تمام بدل صلح را در مجلس تسلیم این مصالح
نموده اند و وی قبض شرعی کرده اند و این مصالح مذکور ابد و تبراء
تام عام شرعی نمود جمیع هولاء از جمیع متروکات این فلان متوفی
از عقارات و منقولات و حیوان و عروض و نقود و غیر ذلک مما
یضاف و ینسب الیها و کفت صریحا که او را درین متروکات
هیچ حق نیست لا فی القلیل و لا فی الکثیر بوجه من الوجوه و سبب
من الاسباب و برین جمع هولاء هیچ دعوی نماند و هر دعوی
که من بعد برین جمع هولاء از جهت متروکات مذکوره کند
آن دعوی باطل خواهد بود و هر بینه که اقامت کند زور و بهتان
و هر سوگندی که طلب کند ظلم و عدوان خواهد بود و این جماعت
مذکوره این ابرا و تبرا را ازوی قبول کردند و او را درین اقرار
تصدیق کردند و تمام کنند و اگر درین وثیقه بیان اعیان ترکه
و عدد ورثه و مبلغ مهر و بیان حصه هر یک از ورثه نماید احتیاط
واگر میت را بر کسی دینی باشد نویسد که بغیر از دین
فلان که داخل این صلح نیست و اگر خواهد که آن دین داخل شود
و زوجه را دران حصومتی نماند و جه احسن جانب خفاف
نبود اختیار کند آنست که جمع ورثه مساوی حصه زوجه از دین
که میت را بر ان شخص است بوی قرض بدهند پس زوجه حواله کند

اینها را بدان بر غریم و با او کیل کند زوجه ورثه را بقبض حصه وی
از غریم و بآنک مقاصه کنند بقرضی که بزوجه داده اند و وجه کتابتش
اینست و این جمع ورثه بقرض دادند بدین مسماة مذکوره از مال
خود مبلغ کذا و وی بقرض کرفته و قبض کرد ازیشان و حواله کرد
اینها را بدین مبلغ بر فلان غریم وی و این حواله را قبول نمود
و این ورثه بدین حواله راضی شدند یا نویسد که و این مسماة
مذکوره و کیل کرد این جمع را بقبض حصه شرعیه وی که آن مبلغ کذا
است از فلان غریم تا قبض کنند و بمبلغ دین مذکور مقاصه نمایند
و تمام کنند **فائده** بدانکه در صورتی که آن ترکه صلح میکنند
اگر بدل صلح مکیل یا موزون باشد بعضی گفته اند که صلح جایز نیست
از جهت آنک احتمال ربوا دارد اما فقیه ابو جعفر گفته صلح جایز است
و از جهت آنکه احتمال دارد که ترکه از جنس بدل صلح باشد و احتمال دارد
که نباشد و بر تقدیری که از جنس بدل صلح باشد احتمال دارد
که بدل صلح بیشتر باشد از حصه وی و احتمال دارد که کمتر باشد پس شبهه
شبهه باشد و معتبر در باب ربوا شبهه است نه شبهه شبهه و اگر ترکه
عقار و عروض و حیوان و امثله باشد اما معلوم نباشد جنس
در دست مدعا علیهم باشد بیشتر علما رحمهم الله صلح جایز نیست
خلافا لمالک فی یوسف و امام ابو القسم صفار گفته اگر صلح از دین است
جایز است و اگر از اعیان است جایز نیست پس از جهت احتیاط

اگر حکم قاضی آخر آن ملحق سازد اولی است و اگر در ترکه نقره باشد
و بدل صلح دراهم باشد شرط آنست که بدل صلح بیشتر باشد از حصه مصالح
از نقره تا ربوا نشود و چون بدل صلح بیشتر باشد صلح جایز است اما قبض
بدل صلح در مجلس شرط است بقدر آنچه مقابل نصیب وی است از
نقره و قبض مصالح علیه نصیب مصالح را از نقره شرط هست یا نه اگر
منکر ترکه بوده پس قبض جدید جایز است و اگر معترف بوده قبض
جدید شرط است والله اعلم چنین نقل کرده اند صاحب شروط را بیع
و در تتمة الفتاوی آورده که اگر عقاری بدراهم صلح کنند قبض
بدل صلح در مجلس شرط نیست و اگر از دنانیر که در ذمه باشد
بدراهم صلح کند یا بعکس این صرف است و قبض در مجلس شرط
است و اگر از دراهم یا دنانیر که در ذمه باشد بدراهم یا دنانیر
که کمتر باشد از ان صلح کند جایز است و قبض در مجلس شرط نیست
ابتدای آنک اسقاط کرده بعضی حق خود را و باقی گذاشته بعضی را
و اگر درین صورت بدل صلح را موجل سازد نیز جایز است از برای
آنکه حط بعضی است و تاجیل باقی **فائده** اگر صلح از عقار
واقع شود بر بعض شایع یا بعضی معین از ان عقار جایز نیست
و طریق جواز آن یکی از دو چیز است یکی آنکه با آن بعضی عقار
چیزی دیگر اضافه کنند و یک دینار مثلا پس نویسد که صلح کرد از سرای
محدود کذا بر بعض شایع آن بر خانه معین کذا و بر مبلغ یک دینار

کذا تا آن یک دینار در برابر باقی مدعا باشد و مصالح را من بعد دعوی
نماند دوم آنست که صلح کند بدین بعضی سرای و ابرا کند از دعوی
باقی آن پس دعوی او را در باقی در برابر باطل شد والله اعلم
**وثیقه** صلح زوجه با وصی صغیر عقاری از ترکه صلح کرد فلانه با فلان
که وصی عام شرعیست در جمیع امور فلان صغیر ولد فلان ثابت الوصایه
از جهت مزید الولایه از جمیع دعوی مهری که در ذمه شوهر خود
داشته فلان مذکور والد این صغیر از ترکه وی و از جمیع میراث
خود که این ثمن است بر مبلغ کذا صلحی جایزا شرعیا و این وصی
مذکور این صلح را بدین بدل قبول نمود و عوض این صلح بدل مذکور
بدین مصالحه داد تمام عقار کذا را که در موضع کذا است محدود به کذا
بجمیع این بدل و قیمت عدل آن عقار بود یوم الصلح والا عطاء و هذا
و این مسماة مذکوره قبول کرد بعوض این مبلغ بدل صلح این عقار مذکور را
و قبض شرعی نمود انرا و صرفه و خیریت آن صغیر درین بود صلح
و اعطا بود و اقرار شرعی کرد مسماة مذکوره که استیفا نمود جمیع
حق خود را و باقی نمانده او را درین ترکه حق و دعوی و تمام کنند
**وثیقه صلح فضولی** صلح کرد فلان با فلان از جمیع دعاوی که بر وی
داشته یا خواهد که از دعوی کذا که بر وی داشته و فلان بن فلان
بفضولی این صلح را بدین بدل قبول نمود که از مال خود بدین مصالح دهد
و تمام بدل صلح از مال خود نقد کرده تسلیم این مصالح نمود و وی قبض

شرعی کرد پس نماند این معامله را بر فلان مذکور هیچ بحث و دعوی
الا بسبب جدید و امر حادث و تمام کند وثیقه صلح پدر یا وصی از جانب صغیر
اقرار شرعی کرد طایع فلان پدر فلان صغیر یا وصی فلان صغیر و بنیابت
و وصایت کند که وصی پدر است یا از جانب قاضی که دعوی میکرد
از جهت این صغیر مذکور بولایت ابوة یا بولایت وصایت بر فلان
بن فلان همگی عقار کذا با آنچه مدعا بایست که این عقار حق و ملک این
صغیر است که بارث از مورث وی فلان بوی رسیده و در دست
این فلان بغیر حق است و طلب آن میکرد و این مدعا علیه انکار
میکرد و جهت خصومت بطول انجامید و منازعت ممتد شد
و این صغیر را گواه حاضر نبوده و مدعی علیه بر انکار خود مصر بوده و بر سوگند
اقدام مینمود پس بنابر صرفه و خیریت این صغیر و جهت مصلحت و مصالحت بود
فلان مدعی صلح کرد با این فلان مدعی علیه از این دعوی بر مبلغ کذا صلحی
شرعیا و قبول کرد این مدعی علیه این صلح را بدین بدل و قبض کرد
این مدعی تمامی بدل صلح را قبضا شرعیا و باقی نماند این صغیر را
بر این مدعی علیه در این عقار دعوی نه ملکی و نه حقی بوجه من الوجوه و سبب
من الاسباب و تمام کند وثیقه صلح از دعوی که بر صغیر باشد
بعد از آنکه فلان بن فلان دعوی میکرد بر فلان صغیر بحضور والد
فلان یا بحضور وصی وی فلان که جمیع محدود کذا حق و ملک وی است و در
دست این پدر بولایت ابوة یا در دست این وصی بوصایت

این صغیر حق است و طلب شرع میکرد اندا و مرین مدعی را گواهان
عادل بود و اگر صلح نمیکرد اقامت بینه میکرد و تمام محدود مذکور را
میگرفت و مصلحت این صغیر در مصالحت بود پس صلاح در آن
دیده که صلح کنند و این پدر و یا این وصی از مال این صغیر بدین
مدعی بدهد و او ترک دعوی کند بنا بر آن از هر دعوی که داشت
این مدعی بر این فلان صغیر از جهت این محدود و از جهت
قیمت و ثمن آن بر بدل مبلغ کذا صلح شرعی کرد و این پدر یا این
وصی این صلح را بولایت ابوة یا بوصایت قبول نمود بر این
بدل و حال آنکه خیریت و صرفه این صغیر در این صلح بود و تمام
بدل صلح را از مال این صغیر بدین مصالح تسلیم نمود و وی قبض کرد
پس نماند این فلان را بر این صغیر از جهت این محدود و ثمن
و قیمت آن هیچ دعوی و خصومتی و تمام کند فایده بدانکه
این طریق صلح که مذکور شد صحیح است بنابر آنکه امام سرخسی
نقل کرده از امام حلوایی نه بر ظاهر مذهب و ظاهر آنست
که مادام که اقامت بینه نکند عند القاضی صلح درست نیست
پس از برای احتیاط حکم قاضی بآن ملحق باید ساخت یا باید نوشت
که این صلح بعد از اقامت بینه بود عند القاضی فلکت در مجموع
کتب شروط که در وقت تألیف این نسخه در نظر بود در وثیقه
صلح مذکور قیدی زیاده از آنچه مسطور شد نبود اما قیاس بما بل علامها

بهراه بر چند بیع دلالت دارد بر حط و لفظ خیریت صغیر
مذکور شده اما احوط آنست که بنویسد که این بیع کمتر بود
از قیمت و ثمن این محدود والله اعلم وثیقه صلح از دعوی بندگی
بعد از آنکه دعوی میکرد خواجه فلان بر غلامی سفید پوست میانه
بالا کذا و کذا فلان نام مجهول النسب که بنده و مملوک وی است
و طلب انقیاد وی میکرد و این فلان منکر بود دعوی وی را جمعی مسلمان
مصلحت در مصالحت دیدند پس صلح کرد این خواجه فلان از دعوی
بندگی با این فلان بر مبلغ کذا و وی این صلح بدین بدل قبول نمود
و تمام بدل صلح را بدین خواجه فلان تسلیم نمود و وی قبض کرد پس
نماند بعد از این صلح این خواجه فلان را بر این فلان از جهت بندگی
خصومتی و دعوی و تمام کند فایده صلح از دعوی بندگی
بر حیوانی موصوف فی الذمه جایز نیست از برای آنکه حکم اعتاق
بر مال دارد و در موضع دیگر بدل بنویسد که بر بنده ترکی جوان سالم
از عیوب و اینجا صلح از دعوی بندگی بر ثیاب موصوف فی الذمه جایز
است بیان جنس و صفت و اجل و موضع تسلیم را بیان کند چنین مذکورست
در بنایه و محیط وثیقه صلح از دعوی نکاح این ذکریست در بیان
آنکه فلان دعوی میکرد بر فلانه که منکوحه فلان است بنکاح صحیح و انشاء
میکند اذا اطاعت النفس دول و اشیاء و صوف اموال بدو ی
دعوی میکرد و این فلانه منکر بود تمام مدعا وی را پس جهت خصومت

شرعی ۳

بطول انجامید جمعی متوسطان این ماجرا بصلح دعوت نمودند پس
این فلان از دعوی این نکاح و از دعوی این اموال با این فلانه
صلح صحیح شرعی کرد بر بدل مبلغ کذا و وی قبول نمود و این بدل صلح را
تسلیم این فلان نمود و او قبض شرعی کرد و تمام کند اما بدانکه در شروط
نسفی و صاحب محیط آورده که صلح از دعوی نکاح بدین وجه که
مسطور شد در کتب سلف مذکورست اما بعض مشایخ استعمال این وجه
کرده اند و گفته اند که مختار آنست که از دعوی کل صلح میکنند اول
سوال زنا ... را طلاق ... وثیقه صلح از دم عمد این ذکریست
در بیان آنکه دعوی میکرد فلان بر فلان که این فلان مدعی علیه پدر
و مورث وی فلان را عمدا بغیر حق با آلت محدود جارحه بقتل رسانید
و بر وی قصاص لازم شده و از این مقتول غیر از این مدعی وارثی نمانده
و از این مدعی علیه طلب قصاص میکرد پس صلح کرد این فلان مدعی
بدین فلان مدعی علیه از این دعوی مذکور بر بدل مبلغ کذا
و وی قبول کرد صلح ... ناطقا بالحضور فات و قبض کرد این مصالح
بدل صلح را از این فلان بتمام و تمام کند وثیقه صلح از دعوی
قصاص مادون نفس این ذکریست در بیان آنکه دعوی میکرد فلان
بر فلان که قطع کرد دست راست وی را از مفصل کف با آلت
جارحه عمدا بغیر حق و طلب قصاص میکرد در دست این مدعی علیه بسبب
این جنایت پس صلح کرد با وی از این دعوی بر مبلغ کذا و تمام کند

وثیقهٔ صلح از دعوی دم خطا این ذکریست در بیان آنکه دعوی میکرد
فلان بن فلان که پدر وی را کشته بخطا بغیر حق و بر وی دیت واجب
گشته بود چون طلب آن میکرد پس صلح کرد ازین دعوی بر مبلغ کذا مؤجل
به سه سال که هر سالی ثلث ازآن ادا نماید و تمام کند و حکم قاضی آخر آن
ملحق سازد فائده بدانکه صلح پدر از قصاصی که از برای فرزند صغیر
او واجب گشته جایز نیست و حط وی قدر ما لا یتغابن الناس
باطل است و کذلک از دعوی قتل و صلح وصی از دعوی قصاصی
که صغیر را واجب گشته جایز نیست بروایت کتاب دیات و جایز است
بروایت کتاب صلح و صلح وصی در مال صغیر جایز است بجمیع روایات
والله اعلم فائده جمیع در ترکه دینی باشد هرچند کم باشد
مانع جواز تصرف است پس صلح درست نباشد پس هنگامی که در ترکه
دین باشد و خواهند که زوجه یا غیر او با ورثه صلح کنند طریق جواز آنست
که ضامن شود وارث دین میت را بشرط آنکه رجوع نکند بر ...
یا ضامن شود اجنبی بشرط براءت میت بعد از آن زن صلح از ...
با مهر خود فائده صلح از جمیع دعاوی و خصومات مطلقا درست است
هرچند بیان نکند کیفیت هر دعوی را و مدعی علیه از جمیع خصومات
بری میشود چنین در شروط نعمة الدین حلوایی فائده کسی که او را وارثی
نباشد چون کشته شود ... را جایز نیست که از خون او صلح
کند باتفاق علما فی فصل ابراء وثیقهٔ ابراء عام از همه

... دعوی و خصومتی که داشت فلان بر فلان از مالی و غیر مالی که
صلح و جنایتی با وی ابرا نمود و نیز اگر ابرا و نیز ابرا تام عام جایز صحیح
شرعی و این فلان قبول نمود و نیز ابرا و نیز ابرا قبول ... شرعی در مجلس
ابرا ... نماند بعد از این ابرا این فلان را بر دعوی و نه
خصومتیست در صنوف اموال و اگر خواهد تفصیل کند نویسد که نه
در عین و نه در دین و نه در صامت و نه در ناطق و نه در مکیل و نه
در موزون و نه در عبید و نه در ... و نه در عقارات و نه در منقولات
و نه در هیچ چیزی که اسم آنست مال بر آن اطلاق کنند لا فی
القلیل و لا فی الکثیر بوجه من الوجوه و سبب من الاسباب و در آخر
نویسد که اگر این فلان بعد این بر فلان دعوی کند آن دعوی باطل
و مدعی مبطل خواهد بود و این فلان از دعوی ... این ابرا
نیز اقرار کرد وثیقهٔ ابراء از دم عمد این ذکریست در بیان آنکه
دعوی میکرد فلان بر فلان که پدر وی فلان را عمدا بغیر حق بآلت
جارحه کشته به وجهی که بر وی قصاص لازم گشته و از وی قصاص
بگیرد ... مدعی ... پس این مدعی عفو کرد از این مدعی علیه
و ابرا کرد از خون پدر مذکور خود فلان و از آنچه واجب شده
بود مر این مدعی را بر این مدعی علیه از جهت قتل پدر وی پس
نماند هیچ حق مر این مدعی را بر این مدعی علیه و نه بهیچ نوع تا آخر و از قتل بخطا
نویسد که پدر او را کشته بود بخطا بر وجهی که بر وی دیت لازم

شده بود و غیر ازین مدعی ازین مقتول وارثی نمانده بود پس
این مدعی عفو کرد ازین مدعی علیه تا آخر و از ما دون نفس نویسد
که قطع کرده بود دست راست او را یا کور کرده بود چشم چپ
او را و بر وی واجب گشته بود کذا پس عفو کرد و ابرا نمود
از آنچه واجب شده بود بر وی تا آخر و جمع شیخ بدانکه بهمین
طریقست و همچنین منقول والاعتبار بالامثال من صنوف الدعاوی والله اعلم
بحقیقة الحال کتاب الشرکة بدانکه انواع شرکات صحیحه منعقده
چهار است اول شرکت عنان و آن چنانست که دو کس
یا بیشتر شریک شوند در نوع خاص یا در مالی که میان ایشان بسویت
باشد یا بتفاوت و مال دراهم یا دنانیر فلوس رایجه باشد بدین
که مجموع با هم عمل کنند و ربح میان ایشان بسویت یا بتفاوت
باشد و زیان بقدر راس المال و شرط عمل بر صاحب اکثر ...
جز ربح مساوی باشد با سایر شرایط آن مطولات مذکورات
دوم شرکت مفاوضه و آن چنانست که دو کس شریک شوند
در قلیل و کثیر بدین که بخرند و بفروشند تنها و با هم و نقد و نسیه
و هر کدام برای خود عمل کنند و وکیل و کفیل هم باشند و مال
و ربح و وضیعه میان برابر باشد با سایر شرایط که در کتب فقه
مسطورست سیم شرکت وجوه و آن چنانست که دو کس
بی مال شریک شوند که بر وجاهت خود بخرند و بفروشند و ربح

و وضیعه میان ایشان برابر باشد یا بتفاوت چهارم
شرکت تقبل و آن چنانست که دو کس استادکار شریک شوند
بر تقبل اعمال از مردم و عمل کنند خواه بر اکیله و خواه با هم
و آنچه حاصل شود میان ایشان مناصفه باشد یا بتفاوت
والله اعلم فائده بدانکه شرکت در هیزم چیدن و گیاه
صحرا جمع کردن و خوشه چیدن و صید کردن و گدایی کردن و
وحشت زدن از کل غیر مملوک و مانند آن در آن جمیع
مباحات آنچه توکیل در آن درست نیست فاسد است
اما وثیقهٔ شرکت عنان شریک شدن فلان و فلان شرکت
عنان در جمیع انواع تجارات براس المال مبلغ کذا ... جمله
مبلغ کذا از فلان و مبلغ کذا از فلان بود و هر کدام راس
المال خود را حاضر ساخت در مجلس این شرکت و عقد شرکت
عنان شرعی میان بستند بدانکه تجارت کنند این شریکان
بدین مال هرچه خواهند از انواع تجارات و خرید و فروخت
کنند بنقد و نسیه در سفر و حضر با هم و بر اکیله و عمل کنند
هر یک برای خود و آنچه ایزد تعالی از ربح روزی کند بقدر راس
المال میان ایشان منقسم باشد و اگر زیانی شود هم بمقدار
راس المال و تمام کند و اگر خواهد نویسد که هر کدام صاحب خود را
وکیل کرد بطلب هر حقی که واجب شود مر او را بر کسی بسبب

این شرکت و بقبض آن و بخصومت دران و بتوکیل بر آن
بدانکه این وقتی است که وقت العقد این هر دو مال را خلط
نکرده باشند و عقد شرکت بران بسته باشد بنویسد که بعد
هر دو مال را خلط کردند و عقد شرکت بران بستند و اگر مال از دست
یک شریک باشد و تصرف او خواهد کرد بنویسد که مجموع این
مبلغ و راس المال را بعد از عقد شرکت در دست فلان
شریک نهادند که او متصرف آن باشد تمام ازرا و بخرد و بفروشد
و وثیقه را تمام کنند و احوط آنست که بنویسد که این هر دو
عند العقد معین بود **فایده** بدانکه شرکت عنان بر دو وجه است
یک شرکت در تجارت خاص و دویم در عموم تجارات و شرکتی که
مستعمل است در زمان ما آنست که فی نفس الامر مال از یکجانب
می باشد و عمل از جانب دیگر و رب المال عامل را ضامن نصف
مال میکرداند بدین طریق که نصف مال را بقرض بعامل میدهد که
راس المال وی باشد و نصفی را راس المال خود میگرداند برابر شریک
میشوند و متصرف هر دو راس المال و عامل بهمین مستقرض میشود
و کتابت وثیقه بعینه بهمین دستور که مسطور شد الا آنکه در آخر
بنویسد که بقرض گرفت فلان مبلغ کذا از فلان و تمام کند
**وثیقه شرکت مفاوضه** شریک شدند فلان و فلان شرکت
مفاوضه شرعیه در هر قلیل و کثیر در هر صنف از اصناف تجارات



برای راس المال مبلغ کذا هر کدام مبلغ کذا برابر حاضر ساخته بودند
در مجلس این شرکت و عقد شرکت بدان بستند و اتفاق
کرده که این مبلغ در دست هر دو باشد و بدان خرید و فروخت
کنند از صنوف اموال بوجوه تجارات در سفر و حضر تنها
و باهم و هر یک بهر عقدی که در شرکت جایز است مجاز و متصرف
باشد و تصرف نماید دران و آنچه ایزد تعالی از ربح روزی کند میان
ایشان مناصفه باشد و وضیعت بهمین دستور باشد و تمام کنند
و از جهت خلاف شافعی حکم قاضی با قرار آنها ملحق سازد بدین
طریق که حاکمی از احکام اسلام در ضمن مرافعه شرعیه بعد از آنکه
این شریکان عمل کرده بودند بدین شرکت و ربح حاصل شده حکم
شرعی کرد بصحت و جواز این شرکت کما هو طریقه شرعا
**وثیقه شرکت تقبیل** شریک شدند فلان و فلان شرکت تقبل
شرعی در عمل خیاطت مثلا بدین که عمل کنند و متقبل این عمل شوند
از مردم تنها و باهم و آنچه درین عمل بدان محتاج باشند بدان قیام
نمایند و هرچه ایزد تعالی روزی کند میان ایشان مناصفه باشد و زیان
نیز بهمین دستور باشد و تمام کنند **وثیقه شرکت وجوه**
شریک شدند فلان و فلان شرکت وجوه بابدان خود در تجارت
کذا شرکت عنان بدانکه نباشد هیچ یک را درین شرکت راس المال
و بخرند بوجه وجاهت خود و آنچه پیدا شود از تجارت ایشان

درین عقد آنچه خواهند و فروشند و هر یک بدای خود عمل کنند
و بدستور سابق تمام کنند **فایده** جهت در صدر کتاب شرکت
مذکور شد که جایز نیست شرکت مگر باثمان پس اگر خواهند
که شرکت بمکیلات واقع شود طریقش آنست که فروشند
هر یک از شریکین نصف مال خود را بنصف مال دیگر پس شریک
شوند و یا خلط کنند کیلی را بکیلی و تفاوت درین شرکت
جایز نیست و نوشتن شرکت نامه بدستور سابق است
**فایده** طریق شرکت در عروض آنست که هر یک نصف
عروض خود را به دیگری فروشد و وجه کتابتش آنست که بنویسند
که درین وقت فلان و فلان خواستند که شریک شوند شرکت
عنان بعروضی که درین تذکره مذکور خواهد شد و فلان را چندین
جامه بود و بیان جنس و نوع و صفت و مقدار ذرعان آن
کنند و مر فلان را چندین جامه کذا که موصوف شد و فروخت
هر یک از ایشان نصف شایع کامل این جامهای موصوف خود را
بنصف شایع کامل جامهای دیگری و وی خرید و تقابض میان
ایشان در بدلین واقع شد پس شریک شدند و بیان آن
نیز کنند پس حاضر ساخت هر یک جامهای خود را این فلان
و فلان پس اگر این جامها را میان یکدیگر قیمت نمایند شرکت
عنان برای راس المال این جامها بدستور نیز که در وثیقه شرکت عنان



گذشت تمام سازد و اگر از یکجانب دراهم و از جانب دیگر عروض
بهمین دستور بنویسد **کتاب مضاربه** بدانکه شرایط صحت مضاربه چهار است
اول آنکه راس المال از دراهم و دنانیر باشد دویم بیان
نصف مضارب از ربح سیم آنکه تمام نه بدهند چیزی که قاطع شرکت
باشد مثل آنکه گویند هرچه حاصل شود از مرابحه صد دینار مثلا از آن صاحب
مال باشد چهارم تخلیه کند که اگر عمل رب المال را شرط کند مفسد است
**وثیقه مضاربه** دفع کرد فلان بفلان مبلغ کذا بمضاربه شرعیه تا عمل کند
این مضارب بدین مبلغ پس بخرد و بفروشد بنقد و نسیه در سفر و حضر
و تجارت کند بدان آنچه خواهد از انواع تجارات و اگر خواهد به بضاعت
و ودیعت و اجارت و مضاربه بهر کس خواهد بدهد و اگر خواهد مخلوط
سازد مال مضاربه را با مال خود و مال غیر بدانکه هرچه حاصل شود از ربح
میان ایشان مناصفه یا بتفاوت باشد و آنچه زیان شود بر صاحب
مال باشد و تبض کرد این مضارب این مبلغ و تمام کند و این وثیقه را
نوعی دیگر میتوان نوشت چنانچه اقرار مضارب بعقد مضاربه و تصدیق
رب المال را بنویسد و برعکس نیز میتوان نوشت **وثیقه عمل**
وصی در مال صغیر بطریق مضاربه این ذکریست در بیان آنکه فلان
بن فلان وصی فلان صغیر گواه گرفت بر نفس خود جمعی شهود عدول را
در حال جواز اقرار و نفاذ تصرفات خود طایعا که گرفت از مال این صغیر
مبلغ کذا تا عمل کند بدان مبلغ بطریق مضاربه شرعیه در هرچه خواهد از انواع

نخابات آنچه از زیر حاصل شود میان ایشان مناصفه باشد و اینجا زیان
نخود از مال این صغیر باشد و تمام کند واگر پدر و جد مال فرزند صغیر
خود را بمضاربه گیرند همین سؤال نویسد تحت در احکام الصغار
آورده نقل از امام ابو جعفر لازی لو وصی بهذا الدهان لیا خذ
مال یتیم مضاربة والله اعلم **کتاب المزارعه** بدانکه بیان شرایط
مزارعه واختلاف در صحبت آن در کتب فقه مسطور است قال
مولانا صدر الشریعه فیها شطر زمین تنها عمل تنها زمین با تخم ای عامل
ورای این سه صورت دان هر نا جایز و باطل اما وثیقه مزارعه
در وقتی که بذر معین و از جانب رب الارض باشد این ذکر بیست
در بیان اکرد دفع کرد فلان بن فلان بن سالار فلان بر سبیل مزارعه
جمیع مزرعه کذا حدود کذا مقدار کذا گندم کذا که معین بود
مدت پنج سال پیوسته هلالی اول آن فرح کذا و آخر آن سلخ کذا مزارعه
صحیحه شرعیه تا زراعت کند این مدفوع الیه این تخم را در ین
مزرعه و بنفس و اجرای خود و گاو و مصالح و ادوات خود بدان
قیام نماید آنچه الله تعالی روزی کند از دانه و کاه میان ایشان مناصفه
باشد یا اثلاث باشد چندین از صاحب ارض و چندین از بذر بگیرد
و قبض کرد این بذر را از جمیع این زمین و تخم را از ین دهقان بعد
از انکه این عقد را قبول شرعی کرده بود و تمام کند واگر خواهد که بحکم
شود الحاق حکم قاضی کند با آن واگر بذر معین نباشد

و هر چه صاحب زمین خواهد زراعت خواهد کرد چنین نویسد که تا زراعت
کند این مدفوع الیه این زمین را بهر دانه آنچه بوی خواهد از غله صیفی
و تابستانی و دیگر قبض و تخم نکند و اگر بذر از جانب مزارع و معین
باشد چنین نویسد که تا زراعت کند این مدفوع الیه این زمین را
بتخم خود که مقدار کذا گندم معین کذا است و اگر تخم از جانب
مزارع باشد اما معین نباشد نویسد که تا زراعت کند این مدفوع
نویسد که تا زراعت کند این مدفوع الیه در زمین آنچه خواهد بتخم خود
از غله زمستانی و تابستانی و تمام کند و همین طریق است اگر دفع کند
کسی زمینی بدیگری چند سال کذا که در آن درخت نشاند و آنچه حاصل
شود میان ایشان مناصفه باشد **کتاب المساقات والمعاملات**
وثیقه معامله در کرم و اشجار دفع کرد فلان بن فلان بفلان جمیع کرم مشتمل
بر اشجار و تاکستان در موضع کذا حدود کذا بر سبیل معامله مدت سه سال
پیوسته هلالی اول غره کذا آخر آن سلخ کذا معامله صحیحه شرعیه تا بدین
معامله قیام نماید و آب دهد و حفظ آن نماید و بکوشش و تربیت و جمیع
اعمال آن بوقت آن عمل نماید بنفس خود و اعوان و مزدوران
خود آنچه الله تعالی بیرون آورد میان ایشان مناصفه باشد و این فلان
فلان تسلیم نمود بوی این کرم را و وی قبض شرعی کرد بعد از قبول
وی این عقد معامله را قبولا صحیحا شرعیا **وثیقه دفع ضیاع**
که مشتمل باشد بر اراضی و کروم بطریق مزارعه و معامله دفع کرد فلان بفلان

جمیع ضیاعی که مشتمل است بر اراضی صالحه زراعت و کروم و اشجار در موضع
کذا حدود کذا بطریق مزارعه و معامله در دو عقد متفرق در دو مجلس
مختلف که هیچ یکی از ین دو عقد مشروط باشد در دیگری یا ملحق باشد
بدیگری اما دفع کرد این فلان بدین فلان آنچه در ین ضیاعست
از کروم و اشجار بطریق معامله مدت پنج سال پیوسته هلالی اول آن
غره کذا آخر سلخ کذا آخر آن کذا معامله صحیحه بالمناصفه و شرایط معامله
بتمام ذکر کند پس دفع کرد این فلان جمیع آنچه در ین ضیاعست از مزارع
بفلان بطریق مزارعه در ین پنج سال و شرایط مزارعه را بتمام ذکر کند
و تمام کند واگر دو نسخه طلبند ابتدا کند در جهت این یکی با ذکر رد دیگری
و در جهت آن دیگری با ذکر این یکی والله اعلم **خطبه در ذکر دیباچها**
و خطبهای بعض وثائق و قبالات خطبه قبالهٔ عمارت حمد و سپاس
بی حد و قیاس مالکی را که حجرهٔ گنبد نیلگون فلک و سرای منزل افلاک بدان افراشته
معمار قدرت اوست و طاق بدیع الشأن چرخ جهان در رواق رفیع
الاولی کنبد نیلوفری بر آورده بنای مشیت و ارادت او و صلوة و
سلام علی الدوام تحفهٔ روضهٔ پیغمبری که رخ خوبی متعالی قدر اعلا کرد
با سرای نبوت در حرم بخشش و جود او مکمل گشته بمنزله اساس ارکان
و دفع قواعد و نصب ستونهای دولت صلوات الله وسلامه علیه و علیهم اجمعین
**خطبه وثیقه باغ** بهترین ثنای که ارباب فصاحت در بستان
سرای بلاغت بپرورش دهند حمد حضرت ذی الجلال است

که آتش و اموال اهل کمال را بر حسب تقدیر ان الله اشتری من المؤمنین
انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة در معرض خریداری در آورد و ریاض
نزهت فزای باغ جنان و حدیقهٔ خوش هوای روضهٔ رضوان را بجهت
ثمن آن مخصوص ارباب طاعت و زیباترین میوه‌ها که جای جان آن ساده
اصحاب بخلوص ظهور آید درود و سلام صاحب کمالی است که تا ثمار
نوع انسان در باغ آفرینش نشانند درخت نبوت جز او میوه
بار نیاورد صلی الله علیه وعلی آله وسلم تسلیما کثیرا **خطبه دیگر**
حمد نامحدود و مدحی که عنادل لطف گلشن چرخ نیلوفری را
بید باصین و آن ثمار ثوابت و سیارات است و ثمال آمال ارباب
اعمال را با ثماران منتقین بخار احدائی و اعنابا باور کرده اند
و اندو ونا متدور نشا بود وضده آن گلدستهٔ گلشن رسالت سرو
حدیقهٔ جلالت میوهٔ باغ بلاغ شکوفهٔ بستان ما زاغ بود محمد مصطفی
و بر آل و اصحاب او که ثمرات اشجار ولایت و خلافت اند وسلم
تسلیما کثیرا کثیرا **خطبه قباله دیگر مزرعه** سپاس بی قیاس حضرت مالک
الملک را که عرصه مزرعه برا و حدیقه معموره خضرا قطعه ایست از مزارع
کثیر المنافع انعام او و بی رنگ کرامت شعاری تحت ید و وی دشت
فلک اخضر گشته چو بچه از چشمه سار کثیر الانهار اکرام او و صلوات
نامیات بر رسولی که وثیقه ملکیت ان لنا بتوقیع مزاحی ارض
بیته نفی لمه سجل کرد اینده عمارت کشت زار نا مختم الدنیا مزرعة الآخرة

را بذلالی سلسال شریعت معمور و بحکم حاجت وسلم علیه و علی آله و صحبه
اجمعین خطبهٔ اخری وظایف تحمیدات مالک عنوان قبالهٔ مالکیتش قل اللهم
مالک است و توقیع حجت سرمدیتش کل شیء هالک الا وجهه مزارع مزارع قدرتش
انتم تزرعونه ام نحن الزارعون و رشایع قنوات رحمتش و نجینا هم
من العیون و شرایف صلوات بد بیغمبری که منبع ینابیع نبوتش کنت
نبیا و آدم بین الماء و الطین است و حاصل کشت زار رسالتش و ما ارسلناک
الا رحمة للعالمین صلوات الله و سلامه علیه و علی آله و اصحابه اجمعین
خطبهٔ اخری حمدی بحد و ستایش بی الآیش بد ورد کاری را که مزارع
معموره عرصه غبرا بجهت انتفاع اصناف امم ملک بنی آدم ساخت
و اراضی قلوب ارباب محبت را بغنوات جابهٔ حکمت و نبا بیع
معرفت احیا فرمود و درود محمد و رود بر رسولی که رقبات
کافه وری بی وسیله بیع و شری در سلک ملک و قبضهٔ تصرف شریعت
اوست صلی الله علیه و علی آله و سلم خطبهٔ اخری سراسر تحمیدات
صرف بجناب رب الارباب بد کمالش بدستیاری و الستماء بنیناها باید
و انا لموسعون شاه جوی مجره را بد درون دشت مزرعه خضرا
کشیده و ساقی غمام در یا نوالش در فضای هوا و الارض فرشناها
نعم الماهدون انهار عاطفت در کشت زار قلوب ارباب دل
جاری کردانید و لوازم تسلیمات نثار روضهٔ رسالت ماهی که مالک
ممالک شرع واجب الاتباعش عقد ابنیاء را بجهت انواع انتفاع

دیباجهٔ وثیقهٔ تصرف و عنوان قبالهٔ مالکیت ساخت صلی الله علیه و علی
آله و سلم تسلیما کثیرا خطبهٔ عزیزه الحمد لله مالک الاملاک و رافع
الافلاک الذی تحت تصرفه من السمک الی السماک و تحمده ذاته فارغ
عن حد الادراک و الصلوة و السلام علی رسوله المخلوق بتشریف
لولاک و علی آله المعصومین عن شرک الاشراک خطبهٔ اخری الحمد لله
خالق الوری و فالق الحب و النوی الذی احل البیع و حرم الربوا
و نهی عن الغصب و اباح الشری و الصلوة و السلام علی رسوله
المجتبی و حبیبه المصطفی و علی آله و صحبه اعلام الهدی خطبهٔ نکاح
زیبا ترین عروسی که مشاطگان عقل کاه فصاحت بد منصه
ظهور بجلوه در آرند حمد و ثنای حضرت یگانه ایست که سد بد
رفعت و جلالش از وصمت زنا و فرزند منزه و مبراست
و صفحهٔ جمال با کمالش از وصمت خویش و پیوند مقدس
و معراست جد ربنا ما اتخذ صاحبة ولا ولدا و وثیقهٔ بند
عقدی و رابطهٔ سرفعتکی که خاطبان عرایس الفاظ و نفایس
معانی بجمال مضمون کامثال اللؤلؤ المکنون پیرایه کردند و گوش
و زیور ساعد و دوش دوشیزه کان بیدهٔ بلاغت ساز نهند جوهر
فرد ستایش بی آلایش فرد بی همتا بست که شاهد روان قدرت
لایزالش از شرکت کفوا و انباز و وصلت هم صحبت و هم راز
پاک و بی نیاز است لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد

منبع گوهر کرام مادهٔ از دو لجه انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج ...
نوع انسان را بزیور ظهور آراسته جلعت تعظیم و تکریم لقد
لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم پوشانید شمع که در انجمن
قدس عرایس نفایس بشری را بد نمود ثم عرضهم علی الملائکة
جلوه داد بد وجه اکمل و اتم مسجود فسجد الملائکة الا آدم کردانید
الا له الخلق و الامر فتبارک الله احسن الخالقین و تحفهٔ زیبا سرودی
که مغنیان خوش ادا در مجلس عالی قل بفضل الله و برحمته فبذلک فلیفرحوا
بقول آن غزل سرایند و تحفهٔ تزیین دودی که سازند کان غمزدا
در محفل سعادت موشد ... بنصر الله بنشیش آن محفل فایض درود
و سلام عالیحضرت فرد انه ایست که پیکر آب و گل را بزیور جان
و دل محلی ساخته اند و جنس انسان را کسوت زیبای صورکم فاحسن
صورکم در پوشانیده اند جهر او کسی بد سر بر عزت و جلال و مسند
دولت و اقبال نشسته ای قبا قامت لولاک بد سر قد توراست
چو تاج تو سر و از جوهر ماه قم تا تتر بر نخواست و بر آل که هر یک
بد باطن اصامت فردی است بی زوج و اصحاب او هر کدام
بد آسمان هدایت آفتابی است در غایت اوج وسلم علیهم
احمعین الی یوم الدین اما بعد بر رای صافیهٔ اصحاب دانش پوشیده
نماند که زیبا ترین صورتی و رعنا ترین هایی که نقاش صنع بیچون
بقلم بدایع نگار کن فیکون بد صفحهٔ وجود رقم فرمود هیکل لطیف

انسانیست و بقای آن بواسطهٔ توالد و تناسل منوط است و آن بواسطهٔ
تناکح و ازدواج مضبوط فلا جرم با عثیکه تفاخر کنند بدان تقدیم
بطالبی که منا بحر بود بدو ایام انعقاد عقد نکاحش عقیقاد بیوست
میان فلان و فلان ... له خطبهٔ اخری الحمد لله الذی مرج البحرین یلتقیان
و اخرج منهما اللؤلؤ و المرجان لیس له حاجة ولا ولد لم یلد و لم یولد
و لم یکن له کفوا احد و الصلوة و السلام علی خیر من دعا الی الفلاح
و اشار الی طریق النجاح و علی الطاهرین و الحق اصحاب دیوان
الحقیقة و صدور ایوان الشریعة و علی سایر الاصحاب و الازواج
اجمعین ابدا دایما الی یوم الدین بانکه در حکیمی که تدبیر کاملهٔ اش
بد طبق حکمت شاملهٔ اجرام اجرام افلاک را با احکام عناصر
عقد التیام بسته در عقد انتظام کشیده تا از اتصال آبای علوی
و امهات سفلی چندین نتایج و مو الید بظهور انجامید و بی شبهه
بهترین فرزندان که از تعلق آباء ارادت الهی ناموس مراد
در میلاد کن فیکون متولد میشود اشخاص نوع کرامی انسانیست
و ارشد اولاد و اکرم افراد این خانواده بزرگوار که رحمت
عمیم پروردگار اورا از خواص بنی آدم برگزیده و بافاضهٔ انوار
وحی و ارشاد مشرف ساخته حضرت سید عالم است که حضرت
حکیم مطلق اورا برای انتظام احوال معاش و معاد بنی آدم بملک
بدحمت و یمن او بفیض عالم اطلاع بخشیده فلاجرم از کمال رحمت

و دانش با نباع بلاد ساد مطلع النکاح سنتی اشارت فرموده
وبخطاب لطافت انتساب تناکحوا تتوالدوا بشارت مفاخرت
آخرت نموده بنابر تنقید این مقدمه ومبنی بر تهذیب این قضیه
جناب فلان بعین بصیرت در فواید ازدواج که مشتمل بر فواید اجتماع
است نظر فرموده بذروه متابعت شریعت نبویه علی واضعها
السلام والتحیه توجه نموده وموافق نص الطیبات للطیبین والطیبون
للطیبات بعقد زوجیت وصالح مناکحت خود دراورد ان جلسات
قانتات کریمه در پرده سعادت پروردە کوهری از کان دولت
براورده الی الآخر **خطبه اولی** الحمد لله الذی جعل النکاح سنة
بین الانام وفضلا فارقا بمیزه الحلال من الحرام واشکر من خیر المناکحه
شجرة ثمرتها الازدواج والامتزاج وزوجته عصمتها الاسلاف والاطباع
وامر بانه امرا بینا بجمع ویطابق حیث قال فانکحوا ما طاب لکم
من النساء مثنی وثلث ورباع والصلوة والسلام علی الکرام
الاخیار والرسل والصالحین الی الحواس المقید بحوالسنن الذی
سن النکاح وسیلة لاستجلاب اصناف المواهب والکرم وذریعة
لاستجلاب انواع المحاسن والشیم فقال صلی الله علیه وسلم تناکحوا
تتوالدوا تکثروا فانی اباهی بکم الامم وعلی آله الاطهار وصحبه الاخیار
وبعد این صحیفه شریفه که بزیور صدق آراسته است مجانست
ازواج معنی **خطبه** الحمد لله الذی اباح ~~وحبب الحفیلة~~ النکاح وجعل



رقعه اکرد ... مرور
... معاشرت
... حقوق زوجیت را
... الکسالرات ...
... بالمعروف
غصنها الاشرف
والعادی

من سوابغ نعمته وجوم السفاح وغیره من نوائبه حکمته فسبحانه من مصور
صور الانسان فاحسن له تصویرا وخلق من الماء بشرا فجعله نسبا وصهرا
وکان ربک قدیرا والصلوة والسلام علی من علا علی السبع مراد درا
السموات الطباق ومن بالتسبح من الازواج الطاهرات الاتفاق وعلی
آله وصحبه الناکحین من الحور المقصورات وعلی ازواجه واخواجه
من الطیبین والطاهرات **خطبه ... آزادی** مبارک نامه
که بندکان متقبل وخدمتکاران صاحب الجهت ازادی از ربقه
تغافل بدان توسل جویند حمد وسپاس مالک الرقابی است که
حریت عباد در عبودیت درکاه اوست وخلاصی از قید بندکی
در خدمت بارکاه ربّ الارباب که بندکی از بندکان خود را بعنایت
بی علت نواجه کاینات ساخته ولوای ولای اورا در مجامع
ملاء اعلی افراخته صلی الله علیه وعلی آله وصحبه اجمعین وبعد چون
حضرت عزت شرف توفیق رفیق حال بنده کرداند اورا باشغال
خیرات واحسان وموجبات نجات از درکات نیران موفق سازد
مصداق این مقال آنکه درین وقت بنا بر قضیه مرضیه فلا اقتحم
العقبة وما ادریک ما العقبة فک رقبة واشارت بشارت من
اعتق رقبة مؤمنة الحدیث ازاد کرد فلان **خطبه اولی** سپاس
فراوان حضرت کریمی را که آزادی بندکان را سبب ازادی بندکان
ساخت وآزاده جهان محمد مختار را سید احرار کردانید صلی الله علیه

وعلی آله اجمعین وعلی سایر عباد الله الصالحین الی یوم الدین **خطبه اولی**
حمد علی الدوام حضرت خداوندی را که در بندکی او آزادی کونین
است ودر طاعت او رفعت منزلتین وصلوة وسلام از ملک
علام بر خلاصه احرار وسید ابرار محمد مصطفی که رسول ثقلین است
ونبی قبلتین وبر آل واصحاب او که در عالم تردد میمون ایشان بندکان
یکدانه ای عین **خطبه اخری** حمدا لمعبود جعل اعتاق العبد سببا
للاعتاق من النار وصیر معتق العباد والاماء من العباد الاحرار
والصلوة والسلام علی عبده ورسوله محمد المختار وعلی آله وصحبه
من المهاجر والانصار **خطبه اخری** الحمد لله المدبر لامور العباد الهادی
لهم الی سبیل الرشاد الذی جعل معتق العبید عتیقا من النار
واعتق المتقبلین علی التدبیر من مذلة الادبار والصلوة والسلام
علی رسوله الموصوف بحسن التدبیر وعلی آله وصحبه من کل صغیر وکبیر
**خطبه وقف مدرسه** که از یک جهت از ارکان دولت نوشته
شده وظایف نامحصور حمد وسپاس که اعلم مدرسان مقدسه افلاک
حرفان جوق عدو احصای آن ادراک نتواند کرد وشرایف
نامقصور شکر بی نهایت وقیاس که اکمل مرشدان خانقاه حقایق
پناه خط خاک بدرواز راه کذر آن نتواند رسید نثار درکاه حضرت
بادشاهی که بنای طاق رواق زبرجد بر مقتضای فحوای رفع
السموات بغیر عمد طرح انداخته معمار طرفه کار حکمت وبرافراخته



بنای بلند اوای جنت وقدرت اوست علیمی که کتاب ایوان
معلم علوم بی بابانش مصدر تذکر یه انی اعلم مالا تعلمون وعنوان
منشور دیوان عرفانش ن والقلم وما یسطرون در مدرسه علمش
اما مان ملک سبحانک لا علم لنا کفته همه وصلات صلوات وتحف
تسلیمات تحفه روضه مقدس ومشهد اقدس مرشد خانقاه هدایت
پناه محرم خلوت سرای لی مع الله نکته دانی که در دبیرستان علم الانسان
مالم یعلم بتعلیم علیم وعلمک مالم تکن تعلم بی تردد مشاغل تحصیل وتوق
شواغل تعطیل بر جمیع کنوز اسرار حقایق وتمام رموز عرفان
ودقایق اطلاع یافت وتا طوالع بدایت وآن مطلع اهتدا طالع
نشد پرتو انوار ایقان بر مناهج ومدارج سالکان طریق ایمان نتافت
نظم نکار من که بمکتب نرفت وخط ننوشت بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد
وبر آل واصحاب وحلال واحباب او که ارکان دولت ودین
واعیان حضرت سید المرسلین اند صلی الله علیه وعلی آله وصحبه ما وقف
واقف وتصدق صادق اما بعد بر عقول ازکیا وخواطر اعصار
وبصایر اولی الالباب والابصار واضح وبین ولایح ومبرهن
است که مقتضی همت بلند ومبتغی نهمت ارجمند خدا وندان دین
ودولت وارکان ملک وملت بر اعلای اعلام شریعت مصطفوی
وبسط ورفع رایات ملت نبوی منوط ومربوط است ورفع
درجات علمای دین دارد وتعظیم ائمه بزرک مقدار وصلحا ازین باب

وآیتی ازین کتاب است واکثر که ایشان جماعتی اند که خلق قدر ایشان
بطراز انما یخشی الله من عباده العلماء مطرز است و منشور منصب
عالی ایشان بطغرای علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل مرقع و مسعود پس
بر ذمه ارباب دین و دولت و مالکان ملک و ملت واجب و لازم
باشد که فوجی را که بتحصیل مبادی و مقدمات آن رسوم گشته
اند بتمهید اسباب فراغ بال و نظام احوال ایشان اشتغال نمایند
تا ضابطه استجلاب معارف و سلسله اکتساب عوارف انتظام
پذیرد چه مملکت بتقلیل ازالة منه در سلک ورثه انبیا منخرط توانند
لاجرم درین عصر و زمان همایون و عهد و اوان میمون ملهم خیرات
و معلم حسنات داعیه تعمیر بقاع خیر و جاذبه تفتیح ابواب بر الفی فرمود در
خاطر عاطر سحاب آثار و ضمیر منیر آفتاب انوار حضرت آسمان رفعت
معالی شعار مکارم دثار فلان الدنیا و الدین تا با فاضه رشحات
انعام از برای انتظام محافل علماء اعلام در موضع کذا مدرسه اشارت
فرمود و بنیان مسالی جمیله باندک زمانی عمارت عالیه آن باتمام
رسید ظاهر فرخنده ماثران چون باطن سعادت میامن علماء و دبایه
نورانی و باطن نجسته مواطن او چون ظاهر حسنه مانند بیت الحرام
ابهر از نزهت و بهشت نی مدلول کریمه مثل الجنة التی وعد المتقون
در شان آن آیتیست صریح و معروف قصه مجلس العلم روضة
الجنة در باب او روایتیست صحیح تا با آخر خطبه و تهنیه خانقاهی که در مزار

نکات انشای ساخته شده بود و ظیفه حمدی که فاتحه عطر آمیزان فوایح اخلاص مشام
جان مستحقان صوامع قدس رساند و رائحه شکری که مجاوران تبه بالا
و حافظان حدیقه خضرا باد راک نفحات شوق انگیزان مشتاق باشند حمد به
درگاه واجب الوجودی که از فایض بر فایده سپهر و قرص ماه و مهر رابته
صبح و شام خانقاه آدمی پناه خطه خاک را مهیا ساخته صلوات ورد به
التمام که مانع معتکفان صوامع قدس و شام ساکنان حظایر انس بانتشاق
نسیمی از نسایم آن معطر شود نثار قلب اقدس و قالب انفس مرشد
خانقاه حقایق پناه و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون مجاور
مزار مشترک انک میت و انهم میتون و بر آل و اصحاب و عترت
و احزاب او که وزرای دولت محمدی و امنای ملت احمدی اند و سلم
تسلیما کثیرا اما بعد چون حضرت واهب العطایا و رازق البرایا جل
جلاله و عم نواله بنده از خواص عباد جو زدا بعواطف لم یزلی مخصوص
کرده اند و ابواب خزاین نعمت و رافت بروی منتوح ساخته برابنه
اورا بدولتی که دست زوال بدامن جلال آن نتواند رسید
و نعمتی که پای وهم بر این کمال آن نتواند گشت امتیاز بخشند
تا بمای همت بلند را بر تفتیح ابواب خیر و احسان و ترشیح اسباب
بر و امتنان معروف سازد جناب مجد مآب و زارت مآب فلان
الملة و الدین الی آخره خطبه و تهنیه رباط سنگی که خاطر محلی از فضلا نوشته
بنا و اساس بی منتهای و کلامی ثنا و سپاس حضرت ذی الجلال و الاکرامی

مرد که رباط سنگین او تاد فرش خاک و بساط رفیع بنیاد عرش پاک
را مدار بر باد بنیاد بر آب نهاد که و کان عرشه علی الماء و لی الافعال
که سفره انعام و سماط بسیط اکرام بر بساط عالم کون و فساد
جهة صادران سبیل سداد و رسانه کشیده و کن ده او سبحانه و ما من
دابة فی الارض الا علی الله رزقها دست تقدیرش کشیده فانی
از ایمان و کفر زادان نصیب مواهب و کافه مقرر ساخته حکیمی که معمار
قدرتش اساس سرای شدی را بر صخره صما استوار کرده قدیمی
که بنای حکمتش بنای کعبه معلا را از سنگ خارا بر آورده و رسایل ملکوت
و رسایل تحیات نثار مرقد آن خلاصه دوده عبد مناف و از کعبه
حقیقی قدسی مطاف که چون کعبه مجازی سنگ و قار بر ناف داشت
دو عمه از ادای بیت العتیق و واسطه ابداع موجودات منقولی موقوفات
کاینات که از دیوان رحمت هشت جنت بر وی دادند و کرد او وقف
امت و بر آل و اصحاب و اتباع و احباب او که مصابیح انوار اهتدا
و مفاتیح ابواب اقتدا اند علیهم من الرحمن کمل تحیه و صلی علیهم ذو الجلال رسلی
اما بعد بر ضمایر و اقفان مواقف ملک و ملک ملکت و بصایر خبیران
مکاشفات رموز دین و دولت بتواتر صحیح و براهین معتبر و صحیح
شده که دار بی مدار دنیا غدار و فنای سرای الفنای این سرای
ناپایدار مقام بقا و ثبات و سکان ثبات و استقامت نیست
خیر انس من بدر این کهنه رباط انما الدنیا فناء لیس للدنیا ثبوت

انما الدنیا کبیت نسجته العنکبوت نعمه الحمد و المنه که بیامن عنایت ازلی
و محاسن هدایت لم یزلی سعادت توفیق رفیق طریق گشت مر حضرت
عالی مرتبت معالی منقبت موسس قواعد الحق و الیقین مرصص مقالید
العز و التمکین فلان الملة و الدین را تا بدریچه تحقیق و نظر توفیق مشاهده
و ملاحظه فرمود که دولت و اقبال این جهانی بر شرف زوال و عرضه
انتقالست مگر آنچه وسیله تقرب سازند بحضرت عزت علی الاطلاق
ما عندکم ینفد و ما عند الله باق و مقرر است که افضل صدقات که بر ورود
ایام و شهور بر صحایف اعصار و دهور باقی ماند بنای بقاع خیرات
و ابواب مبرات و وقف کردن رقبات و شهرت اخبار و کثرت
آثار در باب اوقاف از قاف تا قاف بس جناب رالیه همت عالی
نهمت بر اقامت صدقات جاریه و اشاعت مبرات مستمره
موقوف داشته رباطی بنا کرد تا سالکان سبیل را مسکن و واردان
طریق را ماوی باشد و کرم مستعمل آنجا در آید نزول از آن جا خوش
خوشتر آید و الحق این عمارتیست سنگین و بقعه ایست با تمکین
چون کعبه معلا از سنگ خارا ترتیب یافته کعبه از سنگست و هر سنگی
که در بنیاد اوست کعبه آسا مقبل دلها قبله گاهی دیگر است از روی
ارتفاع بجایی رسیده که حدت شرفات سقف محدب فلک را
شکافته و در حصانت چون تلو سما و در متانت چون صخره صما
چه تلو آیست که هر روز بامداد بجای در اید از کمر شق پای آفتاب سنگ

صناع

و علو رفعت بجایی رسیده که منطقة البروج منطاق کمر او گشته و از سمود
رفعت بدان انجامیده که درجات سپهر برین فرش در او شده در برج چرخ
درجات سپهر گشته بمرده سر او ماه و مهر بحمت جبر نمود و سن بدین
دو صفات حرسها الله عن الحوادث **خطبه وقف**
که جهه علیحضرت مخدومی شیخ الاسلام مد ظله نوشته شد صحن لطایف
حمد و سپاسی که اعلم علمای افلاک هنگام مطالعه حاشیه اوراق حواشی معانی
آن سبحانک لا علم لنا بر زبان رانند و شرایف وظایف شکر بی‌غایتی
که اکمل مشایخ اسلام پناه خضر حاکی در اوقات توجه بکشف دقیقه
از دقایق حقایق آن جز مضمون و لا خطر علی قلب بشر بخاطر در نیاورد
صرف درگاه و نثار بارگاه علیمی که مفتاح ابواب خزانه ارباب هدایت
و مصباح مشکوة خلوتخانه اصحاب بدایت و نهایت در مطلع انوار
معارف و مواقف اسرار عوارف اوست عالم الخفیاتی که سر کلام
خانقاه نجیب قوم و مدرس مدرسه انا افصح العرب والعجم و معلم دبیرستان
و علمک ما لم تکن تعلم که اشارات شافیه کافیه او غایة القصوی کیما کن
سعادات وارکان فتوحات اوراد مفاتیح ابواب معاهد فتوحات
دولتسرای انشاء آمد و ثنای او لا احصی ثناء علیک میگوید و هنگام
ادای شکر سوخنش و ما عرفناک حق معرفتک توسل بجوید الا له
الخلق و الامر تبارک الله رب العالمین و درود فواید صلوات و درر
فواید تسلیمات تحفه روضه آن مجموعه کاینات که ینابیع علوم

انبیا از بحر محیط بسیط علم و دانش او قطره ایست و مفاتیح معارف
اصفیا از مشارق آفتاب عالمتاب شمع منزل در بطون سالست بنای
که منطق کلام منبع نظامش معانی و ما ینطق عن الهوی را بیان است و
تفسیر احادیث حکمت تاثیرش اصول و فروع فقه را تبیان صلی الله
علیه و علی آله و صحبه الذین بذلوا جهدهم فی کشف دقایق البدایة
و تهذیب حقایق نهایه **خطبه وقفیه زر که بر مسجد و منبر نموده بود**
نقود درها بری مدد بیشمار و عقود جواهر شکر بسیار صرف بارگاه
وقف درگاه فاطر السماواتی که تنگهای پرتو سفید ماه و خورشید
را بجهت روشنایی مسجد عالم وقف بنی آدم ساخت و دراهم و دنانیر
کواکب منیر را در ساحت مسجد ملاء اعلا فرش انداخت قادری
که قندیل زرین آفتاب را در مقصوره این معموره هر صبحدم معلق
بداشت و مشعل درخشان ماه را هر شبانگاه برافراشت و صلوات
بیحد و نهایت بدان واقف کنوز رموز معرفت که نقد اسلام را
بسکه نام او رواجی است و نقدان بازار کاینات بسکه قبولش
محتاج صلی الله علیه و علی آله ما دامت المساجد بالاوقاف معموره
و جواهر الثریا و دراهم النعش منثوره و منثور **خطبه وقفیه**
که از اصحاب دولت نوشته مدرک او باغی خود را وقف اولاد خود
ساخته بود و فایض مدنا محصور که ساکنان سراچه پایدار خلد
برین و معتکفان حجره معارف نگارا اعلا علیین مناظر و غرفات اولی الکرامات

انبیای انزا بالعدل والاحسان مطلع منظر عالی رتبت سازند و شرایف
ثنای نامحدود که مالکان ممالک ملک الدار الآخرة در ایوان بدیع البنیان
بالعشی و الابکار لوای رفعت و اقتدار برافرازند وقف درگاه
مالک الملکی که سرای منقش عالم افلاک و حجره مسدس ساخت خاک را
بافضای خوش هوای حدیقه خضرا و باغچه دلگشای معمور بجهت
انتفاع اصناف امم و وقف اولاد آدم ساخت الحمد این قصر منقش
و این سرای شش جهت [illegible] از کاخ دار الاخره و بود در رونق دار
الجنان بستان سرای باغ خلد و قطف اولاد [illegible] بود که برک
که معمار قدرتش سقف زرنگار قبه والا و صفحه فیروزه نگار سپهر
مینا را برافراشت رحیمی که الکار رحمتش نهال محبت مدروع را در
مغارس سویدای اصول پدر و رش داده نخل مودت اولاد و احفاد
در اراضی قلوب آبا و اجداد بکاشت لطف اما بنسبت اولاد
هست از لطف بی نهایت او آب روی سپهر بنزد پدر رسیده ای از بحر رحمتی
و صنوف صلوات زاکیات که از شمایم نسایم ریاض قدس انا رش
مسام الحمد ملا اعلی معطر شود و الوف صلوات و تسلیمات که از جانب
ورود مکرمت شعارش سوامع ساکنان جنت الماوی منور گردد
نثار روضه آن گلدسته چمن رسالت سرو سرافراز حدیقه جلالت
و نسب اولاد که ثمرات شجرات نبوت اند اما بعد نموده می‌آید
که چون حضرت ایزد سبحانه و تعالی دیده اصحاب دولت را بکحل بصیرت

مکحل ساخته همت عالی نهمت او را به حسن حال اولاد ارجمند و سعادت
مآل احفاد سعادتمند مقصور کرده اند و نسیم عبیر شمیم الورد و الریحان
من الجنة مشام جان او را معطر ساخته از بستان کثیر الاثمار و ریاض
عظیم الاشجار لکل شجرة ثمرة و ثمرة القلب الولد کام جان او را شیرین
ساخته و صدای جگر سوز اولاد بالاکباد باور عید رحمت اعوذ من لا یرحم
ولده لا یرحمه الله بگوش هوش او رسانیده تا وجه تحصیل فراغ بال و ترتیب
نظم احوال و انتظام امور اولاد دولت مآب فلان **خطبه وقفیه**
الحمد لله الذی فتح ابواب التوفیق علی خواص عباده من المؤمنین
و المؤمنات حتی وقفوا نفوسهم و اموالهم فی طلب مرضاته ذخر
لیوم التناد و وفق الواقفین باحوال اعقابهم بتمهید قواعد المبرات
و الخیرات زاد للمعاد و الصلوة و السلام علی خاتم الرسالة المبعوث
الی جمیع الانام المرسل لاعلاء الاعلام الاسلام و علی آله العظام و صحبه
الکرام **خطبه اخری** الحمد لله الذی وفق عباده الصالحین لاشاعة انواع
المبرات و یسر لهم سلوک طریق الخیرات و الصلوة و السلام علی افضل
المخلوقات و علی آله ذوی المقامات و صحبه اصحاب الکرامات
**خطبه اخری** الحمد لله الذی جعلنا من الواقفین علی منافع الدنیا
و مضارها العارفین بکیفیة مصارفها و مبادی ماء و الصلوة و
السلام علی محمد دلنا علی ما لا عوض عنها علی ایماننا علی کثرة عنایة
و علی آله و صحبه اجمعین الی یوم الدین

الحمد لله الذی وقف عباده المخلصین لاقرار زاد یوم التناد
وخص مخلص عباده باجر الاصلح للمعاش والمعاد والصلوة
والسلام علی رسوله وحبیبه محمد المبعوث الی کافة البلاد وآله
وعترته اهل الرشاد والسداد وبعد باعث بر تحریر این سطور
وتسطیر این مزبور آنست که بموجب خبر معتبر سید البشر صلی الله علیه
وآله الی یوم الحشر که اذا مات ابن آدم انقطع عنه عمله الا عن
ثلث صدقة جاریة او علم ینتفع به او ولد صالح یدعو له بالخیر
درین وقت توفیق رفیق شفیق گردید مرجناب فضایل مآب
توزیع دثار فصاحت شعار عمده ارباب الانتباه مولانا اعظم
اکرم مولانا شمس الدین محمد بن جناب المرحوم المغفور المبرور صاحب
المقامات العلیه عارج معارج السنیه قدوة الواصلین زبدة السالکین الکبیر
شیخ نظام الدین عبد العلی بن عالی جناب حقایق شعار معارف دثار
قدوة الاولیاء مرجع الفقراء ذی المکاشفات العالیه والمقامات
السامیه المرحوم المغفور المبرور السعید شیخ نظام الدین احمد القرشی را
برآنکه وقف کرد نصف شایع کامل از تمامی یازده سهم از قریه واراضی
مزروعه جاریه ... دراو برولایت ... مذکوره کذا
وکذا ... شیخ نظام الدین احمد قریشی مذکور
وشیخ علی عبد العلی قریشی وشیخ علی قریشی و ... وحلوا ...
منضم الیه ... محدود کذا وکذا ... الاحد ... 

وقفیت بصریح نموده کرد وآخره علی الفقراء المسلمین ووقف کرد نصف کامل شایع دیگر را
از تمامی یازده سهم برا اولاد موجود بین خود شیخ نظام الدین عبد العلی قریشی مذکور
و ... اعاجاه ... الی الله وشرایط صحت وقف وجود گرفت وبعده بر اولاد
این اولاد و بر اولاد اولاد اولاد ایشان و اولاد اولاد اولاد ایشان بطنا بعد بطن
وقرنا بعد قرن ما توالدوا وتناسلوا ذکورا واناثا وآخره علی فقراء المسلمین
وشرط کرد واقف مذکور تقبل الله منه که هر کدام از اولاد او که اصلح واعلم
واتقی باشد متولی این وقف جز آنی را واولادی باشد واگر نعوذ بالله نسل واقف
مذکور منقطع شود هر کدام از اقربای او بدین صفات متصف باشد متولی باشد
واگر از اقربا نیز کسی نماند در دین صالح متقی کافی از سلسله بزرگی متولی باشد
وشرط کرد که متولی از حاصل وقف مذکور حق التولیه عشر گیرد وشرط کرد واقف مذکور
که متولی حاصل وقف اولادی را میان ایشان للذکر مثل حظ الانثیین ... 
وتا اقرب باشد ... وشرط کرد که وقف را ... 
بر جذر و وقف در آن باشد واین وقف را ... که اخراج ... اجارت
از دست ایشان متعذر یا متعسر باشد باجارت ندهد وزیاده از یک سال
سال کسی باجارت ندهد نه بعقد واحد ونی بعقد مختلفه فصار هذا الوقف
وقفا لازما منجزا لا یباع ولا یوهب ولا یرهن ولا یمهر ولا یورث
من ملکه ولا ینتقل الی ملک ... بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه
وکان ذلک ... 
وقف ... مزبور

بسم الله الرحمن الرحیم

**بحث سیم** از کتاب مختار الاختیار در بیان محاضر
وسجلات وما یتعلق بها من النفی والاثبات مشتمل بر دو
مدعا وخاتمه مدعای اول در بیان محاضر مدعای دویم در بیان
سجلات اما مدعای اول مشتملست بر مقدمه وچند محضر مدعی
**مقدمه** در بیان شرایط صحت دعوی وذکر بعضی مثلیات
وقیمیات باید دانست که کتاب سجل عبارتست
از ذکر حضور واحضار مدعا علیه واعاده دعوی مکتوب
در محضر دعوی بعینها واعاده لفظ شهادت در عقب آن
وذکر حکم قاضی بعد صحت سجل مبنی بر صحت دعوی است
مناسب نمود ذکر بعضی از شرایط صحت دعوی وتوصیف
بعضی از مدعیات تا کاتب را دستوری باشد چه اکثر
دعوی خالی نیست از آنکه در دین باشد یا در عین وآن
عین یا عقار خواهد بود یا منقول وآن منقول یا قایم
خواهد بود یا هالک پس در دعوی منقول هالک بیان جنس
وقدر نوع وصفت شرطست همچنانکه در دعوی دین در قیمت
مثلیه بیان قیمت وسال شرطست نه ذراع ورنگ ودر بیان
ذکورت وانوثت اختلاف مشایخ است ودر اعیان
مختلفه ذکر قیمت کل آن جمله کافیست وذکر قیمت هر یک

دعوی منقول قایم

دعوی اعیان مختلفه

علیحده شرط نیست در روایت صحیح وچون مدعا قیمت اعیان
باشد ذکر اعیان شرطست تا معلوم شود که کدام بنزد او
مثلی را غیر مثلی ودر دعوی منقول قایم اگر مدعی علیه منکر شد
واجبست احضار آن تا بر وقتی که انتقال وحمل مؤنت باشد
مثل صبره طعام وسنگ آسیا ودر دعوی عقار ذکر بلده و
محله وسکه وبیان حدود آن ودر دعوی مکیل بیان
جنس چنانکه نویسد که گندم است یا جو ونوع که آبی است
یا دیمه بهاری است یا تیرماهی وصفت آنکه جید است
یا ردی سفید است یا سرخ وقدر آن که چندین قفیز است
بقفیز بلده کذا وسبب وجوب آن واگر سبب سلم باشد
بیان شرایط آن نیز شرطست ودر دعوی بیع اگر گوید
بسبب بیع صحیح که بینهما واقع شده درست است باجماع
پس در هر سببی که در آن شرایط بسیار است تعداد شرایط
آن شرطست وآنچ نیست نیست ودر دعوی قرض بیان
کند که قرض کرده از مال مقرض وقبض کرده وبحوایج خود صرف
نموده بیان مکان ایفا ودر دعوی دراهم بسبب اتلاف
اعیان بیان قیمت آن اعیان در موضع اتلاف ودر دعوی
غصب بیان موضع غصب اگر مدعا را حمل ومؤنت است
واگر ... نی ودر دعوی وزن بسبب قرض یا اتلاف بیان صنف

سبب هر مال و در دعوی نقره بیان نوع وصفت و قدر
و در دعوی آرد بیان وزن آن و آنکه خشک است یا میده
بیخته یا نابیخته جیدست یا ردی و در دعوی انار و آبی
بیان وزن و خوردی و کلانی و شیرینی و ترشی کند بعضی دعوی
احضار کند و بعضی گفته اند سزاوار آنست که شرط نباشد
ذکر اشیا در دعوی احضار و هو الصحیح و در دعوی انگور
اگر در ذمه دین باشد بیان وصف و وزن و نوع وجودت
و رداءت چیز در وقت انکم باشد و اگر از دو نوع باشد
بیان وزن هر یک علیحده چنانکه گوید صد من فخری و صد من
صاحبی و اگر در اوان انگور نباشد چنانکه در بازارها یافت
نشود هر چند در خانها موجود باشد دعوی قیمت باید
کرد و سبب وجوبرا بیان باید کرد و دعوی عین عنب
درست نخواهد بود و در دعوی منذوج بیان جنس
و نوع و طول و عرض و اگر دیباج باشد ذکر وزن نیز شرطست
و هو الصحیح و در جامه دوخته بیان آنکه مردانه است یا عورتانه
میانه قد یا تمام قد نیز باید کرد و ما در آخر باب دویم که در تعریف
مترجم است از دیباچه مبحث دویم تعریف و توصیف بسیار
از اشیا بقلم توضیح نگار و خامه تنقیح شعار بر صفحات بیان
ثبت نموده ایم در وقت احتیاج بکیفیت تعریف آن رجوع کند

این م

بدان باب و الیه المرجع و المآب و در دعوی سعی باطل نقد سعایت
کند تا معلوم شود که موجب ضمان است و ذکر قابض مال شرطست
و در دعوی ثمن عینی که مشترک بوده میان مدعی و بایع چنین
نویسد که عین کذا که مشترک بوده مناصفه میان من و این محضر
شرکت ملک این محضر اندا بمبلغ کذا فروخته بفلان و میان
ایشان در بدلین تقابض واقع شده و من تجویز این بیع کرده ام
حال القیام المبیع و الثمن یعنی قبل الخصومة و در وقت اجازت
ثمن رایج بوده و بر وی واجبست که نصف ثمن و آن مبلغ کذاست
بمن تسلیم نماید و در دعوی ثمن چیزی که بفضولی فروخته باشد
و مالک طلب ثمن کند چنین نویسد مثلا که بنده موصوف کذا
ملک من بوده این محضر بی اذن من فروخته بمبلغ کذا و میان
وی و مشتری تقابض در بدلین واقع شده و من تجویز بیع
کرده ام حال قیام المبیع و الثمن بعین قبل الخصومة و در
دعوی ثمن متاعی که وصی مدعی در حالت صغر وی فروخته
باشد و پیش از قبض ثمن فوت شده حضور وصی آن و صحت
یا وارث وی شرطست از برای آنکه حق قبض مر ایشانراست
و اگر وصی یا وارث نباشد قاضی وصی نصب کند و صغیر را
بعد الکبر ولایت قبض ثمن نیست و قبل بلوغ اعتبار بانتقال
حق القبض الی الموکل اذا مات الوکیل بالبیع قبل قبض الثمن

و در دعوی احد الورثه چیزی را تسمیه ورثه و بیان حصه
خود شرطست و در دعوی دین بر میت نویسد که فوت شده
پیش از آنکه چیزی از دین ادا کند و از وی ترکه وافیه
مانده که بدست این محضر است که وارث ویست و بیان
اعیان ترکه شرط نیست و علیه الفتوی لکن اگر وارث
انکار کند و گوید ترکه در دست من نیست و مدعی خواهد
که اثبات کند که ترکه در دست ویست چاره نیست از بیان
ترکه بر وجهی که حاصل شود بدان اعلام و در دعوی غصب
نصف شایع عقار کذا بیان آنکه تمام عقار در دست
مدعی علیه است شرطست و بعضی گفته اند شرط نیست
و عمل حالا بدین نیست و در دعوی شری عینی از ذی الید
احتیاج نیست که نویسد که در وقت شری ملک ذی الید بوده
بلکه اثبات عقد کافیست و اگر دعوی شری از غیر ذی الید
باشد ذکر ملک بایع وقت العقد یا آنکه فی الحال ملک منست
یا ذکر قبض و تسلیم شرطست و در این مسئله و مسئله پیشتر
بیان ثمن شرطست و در دعوی عینی که از متروکه مورث
مدعی در قسمت وی افتاده باشد ذکر کند که قسمت بتراضی
بوده یا بقضای قاضی و در دعوی اجاره ذکر تاریخ قبض موجر
شرطست و در دعوی رهن و هبه نویسد که فارغ قبض نمود

دعوی قبض نصف شایع عقار

و در دعوی ودیعت مجحوده نویسد که اگر قایم است بر وی است
رد عین آن و اگر هالک است رد مثل یا قیمت آن بعد الجحود
و در دعوی مال شرکت یا مضاربه بسبب الموت مجملا نویسد که
فوت شده مجهلا مال الشرکه یا نویسد که بیان ناکرده مرده
و در بضاعت و ودیعت بسبب موت مجهلا بیان قیمت آن
یوم الموت شرطست و در دعوی مال مضاربه و شرکت
و ودیعه و مستاجر بعد از انقضای مدت اجارت طلب تخلیه
کند نه رد و در غصب و عاریه طلب رد کند و در دعوی طلب
مرهون بعضی علما تخلیه گفته اند و بعضی رد و در دعوی بایع
اکراه را بر مشتری نویسد که مکره بوده بر بیع و تسلیم و قبض
ثمن اگر قبض ثمن کرده باشد و اگر از اوراق اسیر داده است
و در این دعوی اگر نویسد که حق و ملک منست و در دست
این محضر بغیر حق است درست نخواهد بود از برای
آنکه در بیع باکراه ملک ثابت میشود بقبض و همچنین است
در بیع فاسد و بیان سبب فساد لازم است و در دعوی
مال بسبب کفاله نویسد این محضر کفیل شده بمبلغ کذا که مر ادین
لازم بوده در ذمه فلان و من قبول این کفاله کرده ام در
مجلس کفاله مذکور و در دعوی دین بر میت بیان کند
سبب دین را از برای آنکه شاید که دین نفقه باشد

وآن ثبوت ساقط میشود ودعوی دین وعین بسبب
اقرار درست نیست وهو الاصح اما دعوی اقرار در مقام
دفع از برای ابطال دعوی درست است وهو الاصح واگر گوید
مرا در ذمه وی چندین دین است ووی اقرار کرده بدان
بالجمله درست است ودرین صورت گواه بر بجز اقرار
درست ومقبول است اما اگر انکار کند سوگند بر اصل دین است
نه بر اقرار وعلیه الفتوی ودر دعوی میراث بسبب عمومت
بیان کند که عم اعیانی است یا علاتی یا اخیافی وبیان حصر
وراثت وبیان نسب میت ووارث بحیثیتی که به یک پدر رسند
لازم است ودر دعوی میراث بسبب اخوت بیان کند که برادر
اعیانی است یا علاتی یا اخیافی لکن بیان نسب شرط نیست
ودر دعوی ثمن مبیع مقبوض بیان اوصاف مبیع حاجت نیست
وبعضی گفته اند که اگر همین گوید که ثمن مبیع مقبوض درست
نیست از برای آنکه احتمال دارد مبیع خمر بوده باشد وقیل
یصح وهو الاصح ودر دعوی هیزم بیان نوع وقیمت آن
کند وخشک وتر آنرا بیان کند وبو یکه از تنگرها ودر
دعوی اسباب ملک چون بیع وهبه ذکر طوع ودر دعوی
اعیان متعدد بیان اعیان شرط است تا معلوم شود که
کدام مثلی بوده وکدام قیمی وآنچه مثلی بوده طلب مثل آن کند



وآنچه قیمی بوده طلب قیمت آن ودرین محل بیان بعضی
مثلیات وقیمیات مناسب بود مثلیات وقیمیات
بدانکه آنچه از اشیاء مثلی است ودر کتب فقهیه در مثلی
بودن آن خلافی ندیده در تحت آن رقم حرف میم نهاده
شد وآنچه قیمی است حرف قاف وآنچه در آن تفصیل
ویا خلافی بود بشرح ذکر آن کرده وآنرا بر ترتیب حروف
مرتب ساخت حرف الالف ابریشم اما در شروط صیرفی
آورده که اگر ابریشم تافته باشد که آنرا مفتول میگویند
جز درنا تافتن آن تفاوت فاحش میباشد میان اهل
این صنعت قیمی است وهمچنین اگر ابریشم رنگین باشد اگر میان
مصبوغ ومصبوغ تفاوت فاحش باشد من جهت الصبغ
قیمی خواهد بود الو گشته از برای آنکه فرق امرود انگور
آرد اسمه انار آبی الو انجیر آهن آب انگور آهک
حرف الباء بادام برنج پیاز بوست انار بوست
گوسفند وسایر بوستهای پنبه پخته ویا غنده پیدانه
پشم گوسفند پنیر در شروط صیرفی آورده که مختار آنست
که پنیر قیمی است از برای آنکه مخلوط است بحری ودیگر
وآن غیر مضبوط است پیله خشک چون خشکی او بغایت
رسیده باشد پانید پیه خالص پیه با نمک غیر معتاد و



بادنجان بادرنگ برگ درخت حرف التاء ترنجبین
تریب تخم مرغ تره بانواعها تخم پیله حرف الجیم
جوز جیلانی چوب بقم جیرات جامه ابریشمی وسایر جامها
حرف الحاء حنا در شروط صیرفی آورده که حنا اگر مدقوق
است وخالص است از برگ کتان ومانند آن مثلی است واگر
بدانها مخلوط است قیمی است حرف الخاء خرما خربزه
خیار خشت پخته از چوب از سیم حرف الدال دستواره زرین
دوشاب ودر منیة الفقها آورده که اگر شیره بی آتش دوشاب
کردد همچون آب خرما مثلی خواهد گشت پس بدین
تقدیر سزاوار آنست که دوشاب افتابی که در نواحی بلده
هراة میسازند وتشمیس بغایت خوب رسیده مثلی باشد
حرف الراء روغن گاو ریسمان در شروط صیرفی
ومنیة الفقها آورده که غزل از ذوات امثال است
اما اگر غزل مصبوغ باشد اگر میان رنگ ورنگ تفاوت است
قیمی است از برای آنکه ضبط آن ممکن نیست ودر منیه میگوید
که در مثلی وقیمی بودن غزل وابریشم دو روایت است
وجه قیمی بودن آنها آنست که آنها چیزهایی اند که بعضی آدمی
حاصل میشوند وهرچه بعضی آدمی است رعایت مماثلت در
وی ممکن نیست از برای آنکه در اعمال صناعت وحذاقت



ایشان تفاوت فاحش است روغن کنجد روغن زرد وبعضی
علما گفته اند اگر کوفته است مثلی است واگر ناکوفته است
قیمی است وقاضی خان گفته روغن مطلق حرف الزاء
زیره زیره دکی خشک زرد آلوا حرف السین سنجد سیر سرب سیب
سمور سیماب سرکه سکنجبین سبوس سوزنی سرگین حرف الشین
شیر شکر شفتالوا شلغم شهد حرف اللام لوبیا لکن بیرلعل
حرف المیم ماش مویز مس مازو مروارید اما آنچه خرد باشد
وجهت دارو خرید وفروخت نماید مثلی خواهد بود حرف النون
نبات نخود نیل نوشادر نمک دنی نان حرف الهاء هیزم حرف الیاء
یخ والله اعلم بالحقیقة الی آخر فی ذکر دعوای از مزایاب صورت دعوی
گندم بسبب قرض دعوی میکنم بدین محضر هذا که این محضر در بلده
هراة مقدار یکصد من گندم سرخ سفید خوب آبی آب یافته نرمای حکی
کشت بوزن بار هراة از من از مال من بقرض گرفته وبحوائج
خود صرف نموده وبر وی واجبست که مثل مقدار گندم مذکور را
بمن تسلیم نماید میطلبم از این محضر هذا که مثل مقدار گندم مذکور را
در موضع مذکور بمن تسلیم نماید تا من بحجت خود قبض نمایم
وحق بمستحق رسد پیمنا بذکره بینوا توجروا هست والله اعلم
کاتب اختیار بن غیاث الدین الحسینی العریضی صورت دعوی گندم
بسبب بیع دعوی میکنم برین محضر هذا که این محضر هذا در تاریخ

غره شعبان المعظم سنه اربع وتسعمائه مقدار یکصد من کذا ابراس
المال مبلغ کذا این فدوخته و من از وی خریده ام و تمام راس
المال مذکور را در مجلس عقد سلم هذا تسلیم این مسلم الیه هذا نموده ام
و وی قبض شرعی نموده قبل تفرق الابدان بعد از آنکه جنس مدت
یکماه پیوسته از این تاریخ کرده این مسلم الیه هذا تمام این
مسلم فیه مذکور را در بلده هراة بمن تسلیم نماید و حالا مدت
مذکوره منقضی شده و بر این محضر واجب است که مثل مقدار
گندم مذکور را بمن تسلیم نماید میطلبم از این محضر هذا که مثل
مقدار گندم مذکور را در موضع مذکور بمن تسلیم نماید تا من
اندا بجهت خود قبض نمایم **صورت دعوی ابریشم بسبب غصب**
دعوی میکنم بدین محضر هذا که این محضر قبض کرده از مال من بغیر
حق در بلده هراة ده من ابریشم زرد خام خشک جید باریک
خالص از لاس صالح مرد کش عمل تافتن را بوزن ابریشم بلده هراة
و تلف کرده بغیر حق در موضع مذکور و بر وی واجب است که مثل
این مقدار ابریشم مذکور را در موضع مذکور بمن تسلیم نماید
و تمام سازد **صورت دعوی روین بسبب تفرق** دعوی میکنم بدین
محضر هذا که این محضر هذا در بلده هراة مقدار صد من
روین خشک … وسط پاکیزه سرخ بشت بوزن بار هراة
از مال من تفرق نموده بغیر حق و تلف کرده بغیر حق و تمام کند

بستو سابق **صورت دعوی اشیا متنوعه** در صدر …
ذکر اشیا کنند بدین صفت نیل خالص از ساو سراب وسط
صد من نو تیاه میانه پاکیزه کوفته صالح مر عمل … کردی را که
اندا در عرف … میگویند پنجاه من … شکسته کوفته …
در سرخی بیست من حنا کوفته خالص از تخم کتان و نوشادر …
… خشک … وسط خالص از دانه پنج من بلاس مشهدی
بنفش سرخ و سفید نو درست در طول پنج ذرع و در عرض ذرع و نیم — عرض دوم
قیمت آن بیست دینار قالی جای زمین سیاه بوم هفت
رنگ نقش قلم درست مستعمل در طول کذا و در ذرع کذا در هر یک
… تخته سفید و یک بالا پوش طول و عرض آن کذا قیمت
مجموع یکصد دینار یک جام روبی نو درست ریخته از روی
خالص که در وی یکمن آب میگنجد اندرون وی ساده بیرون
وی منقش بوزن نیم من قیمت آن ده دینار کتاب
دیوان حافظ شیرازی بقطع وزیری مقصف کاغذ سمرقندی
سفید چهار هزار بیت بخط نستعلیق میانه در هر صفحه پانزده بیت
در پانزده سطر نوشته جدول شنجرف جلد تیماج سرخ لوزه
و زنجیره نهاده درست نو قیمت آن سی دینار دیگ مسین
درست نو قلعی کرده حلقه دار بوزن پنج من قیمت آن پنجاه هزار

انگشترین نقره هموار دکابی دوال از طلا گرفته نگین
از عقیق یمنی سرخ مدور … مقدار طول سه جو …
… نام علی … وزن نقره آن یکمثقال وزن طلای
آن یکدانگ مثقال قیمت پنجاه دینار … اشیا مذکوره
… مذکوره … است که هر سه دینار از آن
یکمثقال باشد نقره سره و در هراة بهفده دینار بروی جاری
و آنجا از وزن ذراع مذکوره وزن و ذراع متداول است بهراة
دعوی میکنم بدین محضر هذا که این محضر هذا این اشیاء
مذکوره موصوفه را که حق و ملک من بوده در بلده هراة تفرق
کرده بغیر حق و در دست وی موجود است میطلبم از این
محضر هذا که این اشیا را در دار القضا حاضر سازد تا من آنرا
در دعوی خود الیها سازم و بر وی اثبات مدعای خود کنم
چون منکر است مدعای مرا و حال آنکه این محضر هذا قادر است
بر احضار این اشیا بدار القضا و من اجره حمال میدهم
**و اگر** اشیا تلف شده باشد بنویسد که تفرق کرده بغیر حق
و تلف کرده بغیر حق و بر وی واجب است که مثل این مقدار
نیل و توتیا و بقم و … را در موضع مذکور و قیم مذکوره
سایر اشیا را که قیمت یوم الاخذ والتلف آنست بموضع
مذکور بمن تسلیم نماید و طلب نماید **صورت دعوی انبار گندم**

دعوی میکنم بدین محضر هذا که این محضر قبض کرده از مال من
بغیر حق در بلده هراة جمیع انبار گندم که به معروف … کذا
نهاده در موضع کذا بیرون و این گندم به جمع کرده از … دو …
یا … در … و … ستوران بالای این انبار کذا ذراع و طول
آن کذا و عرض آن کذا بگز متداول بهراة قیمت وی صد دینار
کذا و تلف کرده بغیر حق در موضع مذکور و واجب است بر وی
ادای مثل مبلغ مذکور قیمت این انبار مذکور که قیمت یوم الاخذ
والتلف آنست بموضع مذکور و طلب کند **صورت دعوی …**
بدانکه فتاوی قاضی خان بدانست که گندم در خوشه مطلق
از ذوات قیمت است اما بعضی از علما تفصیل کرده اند و گفته …
اگر قیمت گندم خارج خوشه آن کمتر است از قیمت آن
در خوشه آن قیمی است و اگر قیمت گندم خارج خوشه
آن بیشتر است مثلی است و چون صورت دعوی قیمت نوشته
شود از دیگری معلوم خواهد شد **و هذه صور…**
دعوی میکنم بدین محضر هذا که این محضر هذا سوخته بغیر حق
خرمن گندم … خالص مرا که موضع آن در ضیاع قریه کذا …
از قریه بلده کذا و این خرمن گندم سرخ و سفید آبی …
یا … جید تیر ماهی کشت بوده و این خرمن مدور بوده
هفت ذرع و محیط آن بیست و دو ذرع و ارتفاع …

ذراع متداول بهراة و نیمت کندم خارج فروشه کمتر است
ز قیمت آن از خوشه و قیمت این خرمن دویست دینار
ذا بوده و برین محضر هذا واجب است که مثل مبلغ
مذکور را که قیمت یوم الاحراق این خرمن بوده بعوض
ذکور بمن تسلیم نماید میطلبم ازین محضر هذا که مثل
مبلغ مذکور بمن تسلیم نماید صورت دعوی وقف اولا ذکر
حدود موقوف علیه نماید خواه مسجد باشد و خواه مدرسه
خواه غیر آن بعد ذکر حدود موقوف کند و نویسد
دعوی میکنم بولایت تولیت شرعیه که مراست از
واقف یا نویسنده از جانب من له الولایه جز این وقف
متولی دیگر نیست تا از قبل واقف و تا از قبل من له
الولایه برین محضر هذا که محمد بن فلان این محدود
را در وقتی که حق و ملک او بوده در حال نفاذ امر
خود طایعا وقف صحیح لازم کرده بر محدود مذکور
و قاضی فلان بصحت و لزوم آن حکم کرده در وقتی
که قاضی عالم بوده بمحل خلاف و این واقف شرط کرده
اولاد وی و هرکس اصلح باشد متولی این وقف
باشد و من اصلح اولاد ویم و بموجب شرط واقف
متولی این وقفم و این محضر هذا این محدود وقف را

تصرف



تصرف کرده بغیر حق و در دست وی بناحق است
و بر وی واجب است که از آن بوقف باز گذارد میطلبم
بولایت تولیت شرعیه ازین محضر که این محدود
مذکور را بمن گذارد تا من بجهت وقف تصرف نمایم
و حق بمستحق رسد صورت دعوی رهن دعوی میکنم برین
محضر هذا که من محدود کذا یا متاع کذا و چان صفت
آن کند بمبلغ کذا بدهن این محضر کرده ام و وی بدهن
گرفته و قبض شرعی کرده انرا والیوم این مرهون رهن
است در دست این محضر بدین مبلغ و من این مبلغ را
حاضر ساخته ام و بر وی واجب است که این مبلغ را
قبض نماید و این مرهون را تسلیم من نماید صورت دعوی
شرکت عنان دعوی میکنم برین محضر هذا که میان من
و این محضر هذا عقد شرکت عنان شرعی منعقد شده بر راس
المال مبلغ کذا که نصف از آن ملک من بوده و نصفی ملک
این محضر که این مبلغین را حاضر ساخته ایم و بایکدیگر
خلط کرده و عقد شرکت بران بسته در تجارت کذا
که هر دو باهم و هر کدام جدا جدا تصرف کنیم در انچه از
ربح حاصل شود میان ما مشترک باشد مناصفة و این محضر هذا
درین مال تصرف کرده و مبلغ کذا ربح حاصل شده و حصه من

از راس المال و از ربح مبلغ کذا میشود و بر وی واجب
است که انرا بمن تسلیم نماید و طلب نماید صورت دعوی
ودیعت اگر ودیعت قایم باشد نویسد که دعوی میکنم
برین محضر هذا که من اشیاء کذا و صفت انها کند
بودیعت نزد این محضر هذا سپرده ام و وی بقبول نموده
و قبض شرعی کرده انرا و واجب است بر وی که تخلیه کند
میان من و این اشیا تا من انرا قبض شرعی نمایم میطلبم
ازین محضر هذا که تخلیه نماید میان اشیاء مذکوره تا من انرا
جهت خود قبض شرعی نمایم و اگر ودیعه را تلف کرده باشد
نویسد که این محضر این اشیا را تلف کرده در موضع کذا
بغیر حق اگر مثلی باشد طلب مثل و اگر قیمی باشد طلب قیمت
آن نماید و اگر انکار ابداع کرده باشد و بسبب آن ضامن شده
نویسد بعد از ذکر قبض که من این ودیعت را برین محضر هذا
دعوی شرعیه کرده بودم و وی انکار ابداع کرده اصلا
و گفته که هرگز چیزی بمن نسپرده و بسبب این انکار ضامن آن
شده و بر وی قیمت این اشیا لازم شده و تمام کند
دعوی اثبات عدم کفاءت میان الزوجین دعوی میکنم
برین محضر هذا که این محضر هذا دختر من فلانه خاتون
را خواسته و بنکاح خود در آورده و این فلانه نفس خود

بوی داده بی اذن و رضای من بر مهرین کذا و این محضر هذا
کفو این دختر من نیست از جهت آنکه پدر وی فلان معتق
فلان بن فلان بوده بعد از آنکه مملوک وی بوده
و این محضر هذا این معتق است و این دختر من حره الاصل
است بر من و آنکه جد و جد جد من هرگز بندگی و ولاء
نشده و من بحیثیت ضم بدیشان بدین عقد بسبب عدم
کفاءت التماس مینمایم از حضرت شما که قاضی اسلامید
که فسخ نمایید این عقد را میان ایشان بدین سبب علی قول
علمایی که فسخ را درین خصومت جایز داشته اند حال
آنکه مانعی از فسخ نیست میان ایشان و همچنین است
اگر عدم کفاءت بسببی دیگر باشد مثل آنکه حایک یا کناس
حجام باشد یا مفسد و فاسق باشد و منکوحه از بنات
صالحین باشد و همچنین است اگر معترض غیر پدر
باشد چون جد و برادر و عم و پسر برادر و پسر عم و همچنین
اگر معترض منکوحه باشد و اولیا و ولی بشوهر داده باشد
برضای وی و وی عالم نبوده باشد بعدم کفاءت
و قبل الدخول عالم شده باشد و چون این معنی ثابت
شود قاضی گوید شوهر را که مفارقت کن این فلانه را
پس اگر ابا کند قاضی گوید من تفریق کردم میان این فلان

واین شو بروی بالتماس این معترض بعدم کفاءة وبالله التوفیق
**صورت دعوی مهر المثل** دعوی میکنم بدین محضر هذا که این
محضر هذا نفس مرا بنکاح شرعی بخود درآورده ومن نفس خود را
بوی داده ام بحضور شهود عدول که ایجاب وقبول مرا معا شنوده اند
ودرین عقد مهر مسمی نبوده وذکر مهر نشده واین محضر هذا مرا
بعد الدخول طلاق کرده ومهر مثل من کذا وکذا است
از انجای انکه مهر خواهر پدر مادری من فلانه این مقدار است
ومن متساوی خواهر مذکوره خودم در حسن وجمال ومال وسن
وبکارت وعقل ودین وبلد وعصر ونرخ مهر تغییر نکرده
از حال خود وبرین محضر هذا واجب است که مثل این مهر را
بمن تسلیم نماید وذکر طلب کند **صورت تاجیل عنین**
این ذکریست در بیان انکه ذکر کرده فلانه بنت فلان الفلانی
بجناب قاضی بلده هراة وهو فلان که فلان بن فلان
که حاضر است نفس مرا بنکاح شرعی خود درآورده ومن او را
عنین یافته ام وبمن نرسیده پس چون عدم وصول ثابت
شد چنانکه طریق ثبوت آنست شرعا درین باب پس
مهلت داد قاضی مذکور این فلان مذکور را مدت یکسال
پیوسته شمسی بایام از وقت خصومت امهالا صحیحا شرعیا
وحال انکه فلانه بدین علت رضا نکرده بود وتمام کند

**صورت دعوی اثبات دخول رمضان** دعوی میکنم بدین محضر هذا
که مرا مبلغ کذا در ذمه این محضر هذا حق واجب است
واین دین موجل بوده تا بشهر رمضان این سال که متصل
چهارم است از هجرت واین مبلغ موصوف حال شده
بدخول شهر رمضان بدرستی که امروز غره شهر رمضان است
یا امشب اول شهر رمضان است وطلب کند **وطریق ثبوتش آنست**
که مدعی علیه اقرار کند بمال وانکار کند دخول شهر رمضان را
وگواهان مخیر اند اگر خواهند گواهی دهند که امروز یا امشب
از شهر رمضان است بی تفسیر واگر خواهند تفسیر کنند وگوید
هر یک از ایشان گواهی میدهم که شبانگاه که بیست ونهم
بود از شعبان امسال بوقت نماز شام ماه دیدم وامروز
روز نخستین است از ماه رمضان امسال وبهمین طریق
اگر ببینند ماه شوال را در نماز شام روز بیست ونهم
از رمضان ودرین دو صورت احتیاج بحکم قاضی نیست
بلکه کافی است انکه در رمضان امر کند خلایق را بصوم
ودر عید امر کند خروج بمصلی تا عید کنند **صورت دعوی حد قذف**
دعوی میکنم برین محضر هذا که بر مکلف است که این محضر مرا که
حر مکلف عفیف عن الزنا ام قذف کرده بزنا ومرا گفته است
بصریح که یا زانی ومن تصدیق او نکرده ام وبروی هشتاد

تازیانه واجب گشته التماس میکنیم از شما که قاضی اسلامید که
بروی اجرای حد کنید **صورت دعوی در نفس** دعوی میکنم بدین
محضر هذا که این محضر که مکلف است عمدا بغیر حق کارد فولاد
محدد در شکم جعفر که مرد حر مسلم محقون الدم ابدا بوده زده
واو را مجروح ساخته واین جعفر بسبب ضرب وی صاحب
فراش شده واز فراش بر نخاسته تا هلاک شده وبرین
محضر هذا قصاص لازم شده واز این جعفر وارث بغیر مانده
مگر مدعی ام وپس میطلبم از حضرت شما که قاضی اسلامید
که فرمایید این محضر را که تمکین من نماید تا از وی بشمشیر تیز
استیفاء قصاص نمایم وتشفی صدر من حاصل شود بدانکه هر آلتی
جارحه محدد قصاص واجب میشود وهر جا قصاص واجب شود هر یک
از ورثه را اثبات قصاص رسد وهر کس وارث باشد
از زوج وزوجه وغیر ایشان ولایت استیفاء قصاص دارد
اما اگر مجموع کبار باشند حضور مجموع شرط است واگر در میان
ایشان صغیری باشد کبار را ولایت استیفا هست وشرح
جمیع این صور بهمین طریق است **صورت دعوی قصاص از دست**
دعوی میکنم برین محضر هذا که این محضر شمشیر آهنی محدد
عمدا بغیر حق دست راست مرا که مرد حر مسلم محقون الدم ابدا ام
از مفصل قطع کرده وبرء حاصل شده ودست راست وی

سلیم
محقون

سلیم که

سلیم است وعاریت مماثلت ممکن است وبرین محضر هذا
قصاص لازم شده میطلبم ازین محضر هذا که تمکین من نماید تا من
بشمشیر تیز دست راست وی را از مفصل قطع نمایم
وتشفی صدر من شود **صورت دعوی قصاص از چشم** دعوی میکنم
بدین محضر هذا که این محضر عمدا بغیر حق مشت بر چشم چپ سلیم
من مرد حر مسلم محقون الدم ابدا ام زده وبسبب ضرب این
محضر هذا این چشم من کور شده وضوء آن بتمام رفته وجنس
منفعت از آن زایل گشته وبرء حاصل شده ومقله بحال خود است
وبرین محضر هذا قصاص لازم شده میطلبم ازین محضر هذا که
تمکین من نماید تا آیینه را گرم سازم وبرابر چشم چپ وی
دارم بعد از انکه پنبه تر بر روی خود نهاده باشد در گرد
چشم خود تا چشم این محضر که سلیم است کور شود وضوء آن
برود وتشفی صدر من حاصل شود **صورت دعوی قصاص از دندان**
دعوی میکنم بدین محضر هذا که این محضر عمدا بغیر حق مشت
بر یک دندان سلیم من از دندانهای پیش زده از جانب بالا وانرا
از بیخ برانداخته وبرء حاصل شده ویکسال گذشته وبرآمدن ممکن
نیست یا گویید که انرا شکسته از کوی گوشت بهموار وباقی
آن بحال خود است ومتغیر نشده ورعایت مماثلت ممکن است
وبرین محضر قصاص لازم شده میطلبم ازین محضر هذا که تمکین من

نماید تا یک دندان او از دندانهای پیش از جانب بالا که مثل
دندان جانی است به سوهان تیز بسایم تا برود گوشت یا لوله
که بقدر آنچه این محضران دندان من شکسته و استیفای قصاص
کنم از وی بحسب شرع صورت دعوی قصاص بسبب شجه موضحه
دعوی میکنم بدین محضر هذا که این محضر سنگ محدود عمداً بغیر
حق بر پیش سرم که مرد مسلم محقون الدم ابدا ام زده و سرم را
شکسته شجه موضحه چنانکه استخوان ظاهر و نمود دار شده و طول
شجه از پیش قوس من تا قرنی دیگر دو گره است که نصف
ربع دراع باشد بذراع متداول بهراة و مستوعب است
میان دو قرن سر مرا و سرایت نکرده و بری حاصل شده
و سر این محضر مساوی سر من است و رعایت مماثلت
ممکن است و بدین محضر هذا قصاص لازم شده میطلبم ازین
محضر هذا که تمکین من نماید تا از وی استیفای قصاص نمایم
و سر وی را همان مقدار که سر مرا شکسته از همان موضع
بشکنم فایده بدانکه جنایات یا موجب قصاص است
یا موجب کل دیت یا موجب بعض دیت که انرا ارش
میگویند یا موجب حکومت عدل یا موجب غرة و دیت
مالی را گویند که بدل نفس است و ارش انرا گویند که بدون
نفس واجب شده و حکومت عدل عبارتست از آنچه واجب شده

از تفاوت میان قیمت مجنی علیه چون او را مملوک فرض کنند
بدون آن اثر و میان قیمت وی با آن اثر باشد مثلا اگر آن
تفاوت عشر قیمت باشد واجب در وی عشر دیت خواهد بود
و غره اسم است مر دیت جنین را که مرده افتاده باشد
پس بباید که آنچه در بدن آدمی اندا ثانی نیست ان اعضا یا
معنی است مقصود با تلاف آن کمال دیت واجب میشود و آن
بینی و زبان است و عقل و شم و ذوق و سمع و بصر و آنچه ثانی
دارد اگر ازواج است در اتلاف هر دو تمام دیت است
و در اتلاف یکی نصف دیت چون دستها و پایها و چشمها و گوشها
و ابروان و لبها و پستانهای زنان و حلمه‌ها و انثیان و اگر
ارباع است و آن مژه است و پلک چشم در چهار تمام دیت
است و در دو نصف دیت و در یک ربع دیت و اگر اعشار است
و آن انگشتان ده گانه است در اصابع هر دو دست یا هر دو پای
تمام دیت است و در اصابع یک دست یا یک پای نصف
دیت است و در هر اصبع عشر دیت و آنچه در بدن از ده زیاده است
و آن دندانهاست در هر دندانی نصف عشر دیت است
و در قطع کف که در آن اصابع نباشد و در زبان اخرس
و صبی که هنوز تکلم نکرده و ذکر صبی که هنوز حرکت نکرده
و چشم او که هنوز استدلال نکرده اند بر دین و در قطع ذکر

خصی و عنین و در پستانهای مرد و انگشت زیادتی و چشم خانه
که نور نداشته باشد و دست و پای شل و در همه دون موضحه
از شکستگیها که آن حارصه و دامعه و دامیه و باضعه و متلاحمه و
سمحاق است حکومت عدل است و در هیچ شجه قصاص نیست
مگر در موضحه چون عمد باشد و در موضحه نصف عشر دیت است
و در هاشمه عشر دیت و در منقله عشر و نصف عشر و در آمه
ثلث دیت است و در جایفه [illegible] اگر این شجه
بخطا باشد و در سر و روی باشد و اگر در غیر سر و روی باشد
چون [illegible] است و ساق و غیر آن در وی حکومت عدل است و جایفه
جراحتی که بجوف راس یا بطن است و آمه مخصوص بسر است و در جنین
خواه مذکر باشد و خواه مونث چون مستبین الخلق
و میت افتاده باشد پانصد درهم است یا اسپ یا برده
که قیمت آن پانصد درهم باشد و بر عاقله در یکسال ایجاب کنند
در ذخیره آورده که دیت نفس در سه سال واجب میشود و همچنین
هر جزوی از اجزای دیت نفس در سه سال واجب میشود
تا اگر یک کس ده کس را بخطا بقتل رسانده هر یک را
دیت است در سه سال و آنچه واجب میشود در ما دون النفس
بخطا اگر به نصف عشر دیت نفس نرسد کم از آن یا نصف
درهم است در مرد دو بیست و پنجاه درهم است [illegible]

در مال جانی واجب میشود بی تاجیل و اگر به نصف عشر دیت
نفس برسد در یکسال بر عاقله واجب میشود مادام که زیاده
نشده باشد بر ثلث دیت یعنی پس اگر زاید شود بر ثلث
مقدار ثلث دیت واجب میشود در سال اول و آنچه زیاده
باشد واجب میشود در سال دویم مادام که زیادت نشود
بر ثلثان دیت پس چون زیادت شود بر ثلثان آن زیادتی
نیز ثلثان واجب میشود در سال سیم پس در ما دون النفس اگر زیادت
شود واجب بر ثلث دیت نفس مقدار ثلث در سال اول
واجب میشود و زیادت در سال دویم و در عیون المسایل
آورده که دیت شبه عمد ارباع است از بنت مخاض و بنت
لبون و حقه و جذعه از هر یک بیست و پنج و دیت خطا اخماس است
ازین چهار که مذکور شد و از ابن مخاض از هر یک بیست
و دیت زنان در نفس و اطراف نصف دیت مرد است
والله اعلم و بعد بیان این مسایل چند صورت دعوی
در دیات نوشته میشود از برای توضیح و تبیین و هو
الموفق والمعین صورت دعوی دیت بسبب قتل خطا دعوی میکنم
بدین محضر هذا که این محضر تیر بر نشانه می انداخته و در فعل
خطا کرده و آن تیر وی بر فلان بن فلان الفلانی که مرد مسلم
محقون الدم ابدا بوده خورده و این فلان بسبب ضرب

تیر این محضر هلاک شده وازوی وارث یکبیر مانده منکه مدعی ام وبس وتر کهٔ وی تمام بمن میرسد وبدین محضر هذا دیت کامله این فلان مذکور از مال عاقلهٔ جبر از عجم است و عاقله ندارد لازم شده ودیت وی ده هزار درهم نقره سه مضروبه است بوزن سبعه که هر ده درهم هفت مثقال باشد بمثل قبل شرع یا هزار مثقال طلا احمر جید بمثقال مذکور یا صد شتر اخماسا ابنت مخاض وابن مخاض وبنت لبون وحقه وجذعه از هریک بیست وپنج میطلبم ازین محضر هذا که یکی ازین دیات ثلثه را که حضرت شیخ که قاضی اسلام مید اختیار فرمایید درمدت سه سال هرسال ثلث آنرا بمن تسلیم نماید تا حق بمستحق رسد

صورت دعوی دیت از قتل بسبب عمد دعوی میکنم برین محضر هذا که این محضر که مرد حر مکلف است چوب غیر محدد غیر مثقل بر سر فلان بن فلان زده عمدا بغیر حق وبسبب ضرب وی این فلان کشته شده وازوی وارث پدر مانده منکه مدعی ام وبس وتمام ترکهٔ وی بمن رسد وبدین محضر هذا دیت مغلظه این فلان که مرد حر مسلم محقون الدم ابدا است لازم شده که آن عبارتست از یک هزار مثقال طلا احمر جید بمثل قبل مکه یا ده هزار درهم

نقره سه مضروبه بوزن سبعه که هر ده درهم هفت مثقال باشد بمثل قبل مذکور یا صد شتر ارباعا از بنت مخاض وبنت لبون وحقه وجذعه از هریک بیست وپنج میطلبم ازین محضر هذا که یکی ازین دیات ثلثه را که حضرت قاضی اسلام مید اختیار فرماید در سه سال هرسال ثلث آنرا بمن رساند وحال آنکه این محضر از عجم است وعاقله ندارد

صورت دعوی دیت از قتل جاری مجری خطا دعوی میکنم برین محضر هذا که این محضر هذا در موضع کذا بر بلندی در خواب بوده وازان بلندی افتاده وبر فلان بن فلان که مرد حر مسلم محقون الدم ابدا بوده خورده واین فلان بسبب سقوط این محضر بروی هلاک شده وازوی وارث یکبرادر اعیانی مانده منکه مدعی ام وبس وبدستور دعوی دیت بسبب خطا تمام کند

صورت دعوی دیت بسبب حفر کردن دعوی میکنم برین محضر هذا که این محضر سنگی در موضع کذا درمیان راه عام نهاده بغیر حق وفلان بن فلان درین راه که او را مباح بوده رفتن دران می رفته وپای وی درین سنگ آمده وافتاده وبدین سبب صاحب فراش شده وازفراش بر نخاسته تا مرده وازوی وارث کذا مانده وبدستور سابق یا از عاقلهٔ محضر مذکور بعبارت مناسبه تمام کند

صورت دعوی قسامه در بیت کسی در زمین دعوی میکنم برین محضر هذا

که پدر مرا ابو فلان که مرد حر مسلم محقون الدم ابدا بوده در زمین ملک این محضر بموضع کذا حدوده کذا کشته ومجروح یافته وبدن وی اثر ضرب وجرح بوده یا نوید کشته یافته اند وبر وی اثر خناق یافته بوده وقاتل وجارح وی معلوم نیست وازین فلان یکپسر وارث مانده که منکه مدعیم وبس وتمام ترکهٔ وی بمن میرسد وبرین محضر که از عجم است وعاقله ندارد تقاضای دیت فلان مذکور لازم شده میطلبم از حضرت شیخ که قاضی اسلام مید که این محضر را بنجاه سوگند دهید که این فلان را او نکشته وقاتل وجارح او را نمی‌داند وبعد ازو بروی ایجاب دیت این فلان کنید که آن عبارتست از صد شتر اخماسا یا ده هزار درهم نقره یا هزار مثقال طلا بشرحی که سبق ذکر یافت

صورت دعوی قسامه در بیت دعوی میکنم برین محضر هذا که بنجاه نفر مرد حر مکلف اند که پدر مرا فلان را در فلان جا در قریه کذا بولایت کذا بمحله کذا کشته ومجروح یافته اند در موضع که ملک کسی نیست وبدن وی اثر جراحت ظاهر بوده وقاتل وجارح وی معلوم نیست واین محضر هم از اولاد ساکن این محله مذکوره اند واز این موضع بخانهٔ ایشان میرسد واز عجم اند وعاقله ندارند واین فلان مقتول که مرد حر مسلم

محقون الدم علی التأبید بوده وارث یکپدر اعیانی مانده منکه مدعیم وبس وبرین محضر هلاک آن فلان وبعده دیت این فلان واجب شده میطلبم از حضرت شیخ که قاضی اسلام مید که هر یک ازین بنجاه نفر را یک سوگند دهید که این محضر هذا نکشته است وقاتل وجارح او را نمی‌داند وبعد ازان ایجاب دیت بر اهل محله کنید که یکصد شتر است یا هزار مثقال طلا یا ده هزار درهم از دیات ثلثه را که شما اختیار فرمایید درمدت سه سال هرسال ثلث آنرا بمن تسلیم نمایید از مال خود وحق بمستحق رسد

صورت دعوی دیت دعوی میکنم برین محضر هذا که این محضر هذا چوب بغیر حق بر دست راست یکی مرد حر مسلم محقون الدم ابدا ام زده ودست من شکسته وشل شده وجنس منفعت ازان زایل شده وبعده شل شده وبرین محضر هذا دیت دست من که نصف دیت کامله است لازم شده که آن پنج هزار درهم کذا ویا پانصد مثقال طلا کذا ویا پنجاه شتر کذا است وتمام کند ودر طلب نوبد که یکی ازین دیات را در دو سال نصف آنرا در سال اول وباقی را در سال دویم تسلیم نماید

صورت دعوی دیت دندان دعوی میکنم برین محضر هذا که این محضر هذا بغیر حق بخطا شکسته بر کمید دندان سلیم مرا دندان پیش از جانب بالا زده وانرا از بیخ

بدانداخته و بدر رسیده شده و یکسال گذشته و بدامدن ممکن
نیست و بر بن محضر هذا دیت این دندان که نصف عشر
دیت کامله حق است که چهار حد کذا ام لازم شده میطلبم
ازین محضر هذا که پانصد درهم نقره کذا یا پنجاه مثقال طلا
کذا یا پنج شتر کذا انما سا در یکسال از مال خود تسلیم من نماید
چون ان عجم است و عاقله ندارد صورت دعوی دیت اسنان
دعوی میکنم بدین محضر هذا که این محضر هذا که مرد حر مکلف عجم
و عاقله ندارد سر مرا بخطا شکسته شجه تا شد جنایت استخوان
سر مرا از موضع خود شکسته و کوبیل کرد و بر بن محضر هذا ارش
این شجه که عشر دیت کامله است که مرد حر مسلم محقون الدم ابدا
ام لازم گشته و آن عبارتست از یک هزار درهم نقره کذا یا صد
مثقال طلا یا ده شتر انما سا از کذا و کذا از هر یکی دو میطلبم
ازین محضر هذا که پی ازین دیات نقد کرد که قاضی اسلام بید
اختیار دفعا بید در یکسال از مال خود تسلیم من نماید صورت دعوی
بسبب جنایت جنین دعوی میکنم بدین محضر هذا که این محضر که حر
جنین مستبین الخلق که از من در شکم داشته بدارو مسقط ولد
عمدا بینا انداخته و بدون عرج واجب شده و از جنین وارث
بدر رسانده حکم مدعیم و بس میطلبم ازین محضر هذا که پانصد درهم
نقره سره یا اسب یا عبد یا امه که قیمت آن پانصد درهم باشد

تسلیم نماید صورت دعوی حکومت عدل دعوی میکنم بدین محضر هذا
که این محضر هذا که مرد حر مکلف است و از عجم است و عاقله
ندارد سنگ بر پیشانی من زده بخطا و شق ساخته پیشانی مرا.
و بعد ما که مداوا حاصل شد اثر آن زخم سنگ از پیشانی من مانده
بر بن محضر هذا ارش این جنایت که حکومت عدلست واجب
شد. واگر من مملوک بودمی قیمت من بی اثر این جراحت
پانصد دینار کذا می بود و با این اثر جراحت سیصد دینار کذا
چنانچه قیمت من مملوک نقصان شد و چون من حر مسلم
محقون الدم ابدا ام ارش این جنایت عشر دیت من میشود
که آن چهار هزار درهم نقره سره یا چهار صد مثقال طلا یا چهل
شتر کذا است و تمام کند صورت دعوی وصیت ثلث مال
دعوی میکنم بدین محضر هذا که فلان الفلانی در حال تمام عقل
و جواز امور خود طایعا وصیت کرده از برای من بثلث
ترکات خود و ازین وصیت رجوع نکرده و بران فوت شده
و این شی حاضر کذا از متروکات وی است در دست وارث وی
نیست و اجنبی ام از وی و این محضر که غیر وارث وی است
تمام این شی را تصرف کرده بغیر حق میطلبم ازین محضر هذا
که ثلث شایع این شی را بمن تسلیم نماید صورت دعوی وصایت
صورت دعوی وصایت دعوی میکنم بدین محضر هذا که فلان

در حال نفاذ امور خود طایعا در حق عام شرعی ساخته در جمیع امور
خود فلان صغیر پسر خود و من این وصایت را قبول نموده ام
حال حیوة و بعد وفاته و این محضر از مال این صغیر مبلغ کذا
بغیر حق تصرف نموده و تلف کرده بغیر حق و بر وی واجبست
که مثل این مبلغ مذکور را بصغیر مذکور رساند میطلبم بوصایت
مذکوره ازین محضر هذا که مثل مبلغ مذکور را بمن تسلیم نماید
تا من بجهت صغیر مذکور قبض شرعی نمایم و حق بمستحق رسد
و اگر خواهد که اثبات کند وارث صغیر از میت کند نویسد
که این فلان موصی فوت شده و از وی وارث بجز
این صغیر مذکور و یکدو جه فلانه نمانده و حق و ترکه وی
از هشت سهم هفت سهم میشود و طلب حصه صغیر نماید و تمام
سازد خاتمه در بیان سجلات مشتمل بر مقدمه
و چند سجل مقدمه بباید دانست که بعضی از تعریف
در باب وثایق از اهم مهمات بود بعضی از اساتذه در محاضر
و سجلات و لفظ شهادت از اهم مهمات است تا قطع احتمال
شود زیرا که حق با احتمال ثابت نمیشود حتی که علما گفته اند
که چون در محضر نویسد که حاضر شد فلانی در مجلس حکم و با خود
حاضر آورد فلان را ببینی دعوی کرد این حاضر آمده بر وی
فتوی ندهند بصحت آن و باید که چنین نویسد که بسی دعوی

کرد این حاضر آمده برین حاضر آورده شده با خود از برای
آنکه بدون این تصریح توهم آن هست که این شخص را حاضر آورده
باشند و دعوی بر غیر او کرده باشد و همچنین در اثنای این
محاضر هر جا که مدعی و مدعی علیه کنند لفظ هذا در عقب آن نویسد
چنانکه نویسد مدعی هذا و مدعی علیه هذا و همچنین علما
فرموده اند که قاضی در سجلات نویسد که حکم کردم از برای
محمد هذا بر لیهم هذا بلکه چنین نویسد که حکم کردم به محمد
مدعی هذا بر لیهم مدعی علیه هذا و همچنین در باب اشارت
شهود و موافقت شهادت مر مدعی را و امثال آن بالغ و جهی
مبین سازد چنانچه قاطع احتمال باشد چنانچه بتوفیق الله تعالی
صورت سجلی که جامع جمیع قیود مهمه و قاطع احتمالات موهمه
باشد و در عقب آن بیان فواید قیود و زواید انها بقلم درایت
شرح و ضابطه از ایت دنان مرقوم رقم صحت کرده ایم تا در
تمامی سجلات اصل معمول علیه و دستوری مرجع الیه باشد
و بالله التوفیق سجل اثبات ملکیت اسب ملک مطلق
درین وقت حاضر آمده در محکمه قضا در بلده هرات مخبرا کم
و نسب خود فلان بن فلان الفلانی و با خود حاضر آورده مخبرا کم
و نسب خود فلان بن فلان الفلانی را که متصرف بود یکسر اسب
ابلق سیاه یکمنگر بدرا واجب وی داغ بدین شکل ٢٦

بلخ

پنج سال است رالیه را و دعوی کرد این حاضر آمده مذکور هذا بدین
حاضر آورده شده مذکور با خود بحضر من المدعی علیه هذا بین یدی
القاضی النافذ الامر بالبلدة المذکورة حرسها الله تعالی که این اسب
مشار الیه حق و ملک منست که مدعیم و بدست و تصرف این محضر
هذا بغیر حق است و بر وی واجب است که این اسب را
تسلیم من نماید و از وی طلب شرعی کرد آنرا از مدعی علیه هذا
جواب مدعی مذکور مدعی هذا برسید منکر شد انکار معتبر شرعی نمود
مدعای مدعی هذا را از مدعی هذا موافق دعوی مذکور نمود وی
بینه عدل طلب داشته شد حاضر آورد درین محکمه هذا دو نفر
مرد مسلمان بنام شهود عدل مقبول الشهادة دو را یعنی
فلان و فلان بعد الجواب بالانکار من المدعی علیه هذا والاستشهاد
من هذین الشاهدین گواهی داد بدین گواهان هذان درین
محکمه بمواجهة المتخاصمین بمحضر الوکیل الدعاء هذا هر یک جدا
جدا متفق اللفظ والمعنی عقیب هذه الدعوی واستماعها
و شهادت هر یک ازین شاهدین بدین چنین بود که گواهم
و گواهی میدهم که این اسب مشار الیه حق و ملک این مدعی
هذاست و در دست این مدعی علیه هذا بغیر حق است
و بر وی واجب است که این اسب مشار الیه را بدین مدعی هذا
گذارد و شرایط شهادت بجای آوردند و اشارت بجا نمود

اشارت کردن عند الحاجة الیها بعد الاستخارة من الله تعالی والتعدیل
للشاهدین هذین و عجز المدعی علیه هذا عن الدفع والجرح بالتماس
مدعی هذا حکم نما حکم کرد قاضی اسلام مذکور درین محکمه هذه
فی وجه المتخاصمین هذین بمحضر الوکیل الدعاء هذا مرین مدعی
هذا مرین مدعی هذا بدین مدعی علیه هذا به ثبوت ملکیت
این اسب مشار الیه مرین مدعی هذا بگواهی این گواهان هذین
حکمی محکم و قضاء مبرما و فرمود ظلمه این مدعی علیه هذا که
این اسب مشار الیه را بدین مدعی هذا گذارد و کان ذلک
بتاریخ کذا **فواید قیود و الفاظ سجل** اما الفاظ درین
وقت بدانکه در ماوراء النهر ابتدا از سجل بتاریخ میکنند و می نویسند
که در تاریخ کذا حاضر آمده فلان و در آخر ذکر تاریخ نمیکنند
و در خراسان بدین شکل اما تاریخ ذکور شد و این طریق احسن
است از بهر انکه مقصود از تاریخ که در سجل نوشته میشود
آنست که معلوم شود که حکم کی واقع شده اما وقتی که تاریخ
در اول نوشته شود از دو بیرون نیست یا تاریخ دعوی است
یا تاریخ حکم و اکثر آنست که میان حکم و دعوی فاصله می باشد
پس اگر تاریخ حکم باشد کذب خواهد بود و اگر تاریخ دعوی
تاریخ حکم مقصود است مجهول خواهد بود پس آنجه ما نوشتیم
که درین وقت حاضر آمد و است و جهالت در جانب

دعوی افتاده که بمعرفت آن احتیاجی نیست و تاریخی که در آخر
نوشتیم که درین وقت حاضر آمد واست و جهالت در جانب
دعوی افتاد که بمعرفت آن احتیاجی نیست و تاریخی که در آخر
نوشته شد راجع بحکم شد قوله در دار القضاء بلده هراة
مقصود ازین بیان موضع قضاست و این ضروری است قوله
بحبر اسم و نسب خود این لفظ وقتی میباید نوشت که قاضی باسم و نسب
آن کس عالم نباشد که اگر عالم باشد ذکر اسم و نسب او کافی است و احتیاج
بدین لفظ نیست قوله فلان بن فلان غرض ازین ذکر اسم و نسب
مدعی است و این امریست محتاج الیه و بیان تعریف و اشتهار آن
در اول کتاب بیع از مبحث دویم گذشت قوله و با خود حاضر
آورد فلان را تا اینجا بیان واضح است قوله که منعرف بود
بکسر اسب کذا را درین الفاظ دو فایده است یکی بیان مدعا
در سجل و آن بنقل این الفاظ میشود دیگر چه در وقت دعوی اشارت
کافی است و احتیاج بوصف آن نیست دیگر ذکر تصرف
مدعی علیه مدعا را از برای انکه وقتی خصم خواهد بود که مدعا
در دست وی باشد و ذکر مشار الیه ضرورت از برای انکه
در دعوی منقول احضار آن شرط است قوله و دعوی
کرد این حاضر آمده این از جهت تعیین مدعی است قوله
و برین حاضر آورده این بیان مدعی علیه است تا وهم نشود که دعوی را

حاضر ساخته و بر دیگری دعوی کرده قوله بمحضر من المدعی علیه
نوشتن این از برای انکه تا وهم نشود که دعوی بغیبت مدعی علیه
بوده قوله بین یدی القاضی تا معلوم شود که دعوی بحضور قاضی
بوده از جهت انکه می تواند بود که دعوی در دار القضا باشد
اما بحضور قاضی نباشد و نافذ الامر بجهت آن می نویسد که معلوم
شود که قاضی در قضا مخصوص نبوده قوله بالبلدة المذکورة تا گمان
نبود و نشود که در دار القضاء بلده هراة بحضور قاضی موضع دیگری
دعوی کرده قوله فلان تا از برای آنست که شاید که در آن بلده چند
قاضی باشند پس ذکر نام قاضی که رافع الیه ضرورت باشد در کتاب
محاضر خلاصه آورده که بیان کند اسم با دشاه مقلد و نسب وی را
قوله که این اسب مشار الیه حق و ملک منست این لفظ وقتی لازم
است که دعوی ملک مطلق کند اما اگر دعوی غصب کند همین
کافی است که گوید این اسب را از من غصب کرده و بعضی گفته
که نگوید که این مدعا حق منست و ملک من بلکه چنین گوید که این
مدعا حق منست و ملک منست در فصل نهم از فصول عمادی آورده
که اگر گوید این مدعا حق و ملک منست کافی است باتفاق و اگر گوید
این مدعا از آن منست کافی نیست از برای انکه چیزی جایی
منسوب میباشد بشخصی بجهت ملک منسوب میباشد بوی بجهت
استجارت و غیر آن پس عاره نیست از تصریح بملک از برای قطع احتمال

و درا شتر وشتی کنند با وجود لفظ ملک لفظ حق را نیز نویسند که
احوط است قوله و در دست این محضر هذا بغیر حق است
چون مدعی از مدعی علیه طلب تسلیم مدعا میکند این لفظ لابدی
است از برای آنکه می تواند بود که مدعا ملک مدعی باشد
و در دست مدعی علیه بحق باشد چنانکه مرهون و موجر پس
طلب تسلیم صحیح نخواهد بود قوله و برین محضر هذا واجب است
که این اسب را بمن تسلیم نماید از محاضر مردوده آورده
آورده که چاره نیست از آنکه مدعی گوید و واجب است برین
مدعی علیه که دست خود را ازین اسب مدعا کوتاه کند و تسلیم
کند الی بمن قوله ویطلبه تا آخر در هدایه آورده که مطالبه حق
مدعی است الا جرم چاره نیست از طلب وی و دیگر آنکه احتمال
دارد که مرهون باشد یا محبوس بثمن در دست مدعی علیه
و بمطالبه آن احتمال زایل میشود قوله از مدعی علیه هذا جواب
دعوی مدعی هذا پرسیده شد از کافی آورده که چون دعوی
صحیح شود قاضی سوال کند از مدعی علیه از دعوی تا وجه حکم
روشن شود از برای آنکه حکم بگواه بخلاف حکم است باقرار
قوله انکار معتبر نمود فائده نوشتن انکار آنست که
جواب با نکار است یا باقرار و حکم هریک مختلف است
ولفظ معتبر از برای آنست که گمان برده نشود که جواب بروجه

گفته که شرعا معتبر نبوده چنانکه در خلاصه میگوید اگر مدعی علیه
در جواب مدعی گوید که تامل کنم یا گوید نمی دانم یا گوید مرا علم
نیست یا جز نیست این مجموع جواب نیست و در محاضر و سجلات
همین کتاب آورده که بیان تغییر انکار لازم است قوله
از مدعی هذا موافق دعوی او بینه طلب داشته شد این از برای
آنست که اصل در فصل خصومات بینه است و باین ابتدا کرده
حضرت شارع صلی الله علیه وسلم حیث قال للمدعی الک بینة فقال
لا فقال صلی الله علیه وسلم لک یمینه جز سوگند را بعد عدم بینه
مرتب ساخت پس اولا سوال از بینه باید کرد تا متمکن شود
از استحلاف قوله فاحضر آورد درین محکمه دو نفر مرد تا آخر
بعضی ازین الفاظ با شرایط اهلیت شهادت و بعضی شرط
عمل بشهادت قوله بعد الجواب بالانکار من المدعی علیه اینجا
دو قید است یکی بعد الجواب و فائده آنست که کسی گمان نبرد
که گواه پیش از دعوی بوده و دیگری بالانکار من المدعی علیه
تا گمان نبرند که گواه بر خصم مقر بوده قوله والاستشهاد من هذین
الشاهدین این قید برای آنست که از حد خلاف بیرون آید
از برای آنکه نزدیک طحاوی گواهی بدون طلب درست نیست
قوله گواهی دادن تا آخر این خود بیان ادای شهادت است
و آن ضرور است قوله فی وجه المتنازع فیه الخ در ذخیره و فصولین

آن ام

آورده که در شهادت بر حاضر گواه محتاج است باشارت بسوی
سه چیز مدعی و مدعی علیه و مدعا پس این هر سه حاضر باید تا اشارت
بدانها ممکن باشد و باید که بعد از لفظ فی وجه المتنازع فیه لفظ نویسد
از برای آنکه می شاید که بحضور متنازع فیه باشد اما بر سبیل
تفرقه پس نوشتن آن خلل باشد در سجل قوله متفق اللفظ
والمعنی بدانکه موافقت میان دعوی و شهادت شرط است
و همچنین موافقت میان گواهان نیز شرط است از برای آنکه
حجت شهادت مثنی است پس هرگاه که گواهان موافق نباشند
در شهادت حجت ثابت نمیشود و موافقت مطلق در لفظ
و معنی است نزدیک امام اعظم رحمه الله و مراد باتفاق ایشان
لفظا موافق بدون لفظهای ایشان بر افاده معنی بطریق وضع
نه بطریق تضمن کذا فی الکفایة قوله عقیب هذه الدعوی واستماعها
نوشتن عقیب از برای آنست که کسی توهم نکند که گواهی پیش
از دعوی بوده و هذه الدعوی از برای آن می نویسند که گمان برده
نشود که در عقب دعوی دیگر بوده واستماع از برای آنست که
مدعی و مدعی علیه و مدعا را بدانند تا ممکن باشد او را اشارت
بهریک از آنها قوله و شهادت هریک ازین شاهدین چنین بود
که گواهم و گواهی میدهم تا آخر لفظ گواهم از برای مبالغه است
و گواهی میدهم ضرور است از برای آنکه جواز حکم بشهادت

به جلال قیاس است و نص بدین لفظ واقع شده پس مقتصر بر مورد
نص باشد و دیگر آنکه در لفظ شهادت زیادتی تاکیدی هست
از برای آنکه در معنی یمین است الشهادة یمین بالله گواه این است
پس اگر نویسد که میدانم یا یقین دارم درست نخواهد بود در شهادات
محیط آورده که اگر گواهان گویند که این مدعا ملک این مدعی است
و نگویند که در دست مدعی علیه بناحق است درین مسئله
اختلاف است بعضی مشایخ گفته اند که مقبول است در حق حکم
بملک و مقبول نیست در حق ایجاب حکم تسلیم علی مدعی و هو الاشبه
والاقرب الی الصواب و اگر گواه نگوید که بر مدعا علیه واجب است
که این مدعا را تسلیم این مدعی کند درین اختلاف است بعضی گفته اند
گفتن آن ضرور نیست از برای آنکه می شاید که ملک مدعی باشد
اما واجب التسلیم نباشد و این بمنزله معنی قول گواه که میگوید
در دست مدعی علیه بغیر حق است آن باشد که بغیر حق ملک
و شیخ الاسلام ابو الحسین سغدی گفته نزد من آنست که اگر نگوید
در شهادت قصور است کذا فی الذخیرة و لفظ شهادت را
بهنگام نوشتن شرط است که اگر همین نویسد که گواهی دادند
موافق دعوی در شهادات محیط آورده که درست نیست
از برای آنکه شهادت بر وفق دعوی آنست که دعوی کننده
از برای خود همچنانکه مدعی برای خود دعوی کرده و حکایت قاضی

عقد در هیچ باب مشهور است در فتاوی و شروط مذکور نیست
نقل از شیخ الاسلام عطاء بن حمزه که چون قاضی عقد را در بخارا
قاضی صاحب ... و او امامی بود کامل ماهر در علم کتاب امام جلیل
که می‌نوشت استفتا میکرد از صحت آن امام شمس الائمه حلوائی
را و امام مذکور در جمیع آن جواب میکرد که صحیح نیست چون این معامله
بسیار شد و کار بر قاضی سخت شد روزی نزد امام حلوائی
آمد و گفت چه حالیست که امام در جمیع سجلات ما بعدم صحت
حکم میکند امام گفت از جهت آنکه مجموع آن فاسد است
قاضی گفت فساد آن از چه جهت است امام گفت از عدم تغییر
شهادت و هر آینه تغییر شهادت می‌باید کرد تا ما نظر کنیم و ببینیم
که صحیح و موافق دعوی است یا نی قاضی گفت ما نظر کردیم در
سجلات که قضاة سابق نوشته بودند و در هیچ یک تغییر شهادت
نبود و مجموع آن بجواب شمس و اقرار شمس موشح گشته بود امام حلوائی
گفت آری چنین است گفت پس چه واقع است که اشتراط
تغییر شهادت میکنید و پیش دیگری نبود امام گفت از برای
آنکه قاضی پیش از تو امام علی سغدی بود و موافقت میان
دعوی و شهادت بر وی پوشیده نبود و پیش از وی استاد
ما امام ابو علی نسفی قاضی بود و دانش وی زیادت از امام علی
سغدی بود پس هر گاه این ... نوشتی گواهی دادند گواهان

موافق

موافق دعوی همان مقدار رسیده بود و ما فتوی بصحت آن میدادیم
اما تو و امثال تو از آن قبیل نیستید که اعتماد بر وقوف شما توان
کرد و بی تغییر فتوی نتوان داد بصحت سجل شما افزون الا اعتماد
نیست که ~~اعتماد بر وقوف شما~~ صاحب ... آورده که اول
درین باب مسامحه مینمودیم و سجلات قضاة را بی تغییر
شهادت جواب میکردیم پس چون از ثقات پرسیدیم یکبار و دو بار
و سه بار بی تغییر شهادت بر وجهی کردند که موافق نبود
و موجب فساد سجل بود پس فتوی را قرار کردیم بر آنکه چاره نیست
از تغییر والله علیم خبیر قوله و شرایط شهادت بجای آوردند
این از برای تاکید است قوله و اشارت بمواضع اشارت
کردند عند الحاجة ... در فصول آورده که اگر در محضر نویسند
نند شهادت شهود که اشارت کردند ... فتوی
ندهند بصحت سجل لان الاشارة المعتبرة هی الاشارة عند الحاجة
الیها و شاید که گواهان اشارت کرده باشند بمدعی علیه و مدعی
که احتیاج بوده باشارت بسوی مدعی و بعکس و این اشارت
بمنزله عیبی است اما معتبر نیست پس باید بوجهی ...
باید کرد قوله بعد الاستخارة من الله تعالی نوشتن این
لفظ از برای تبرک است قوله والتعدیل للشهود ...
از برای آنکه بقول ... درین زمان اکتفا بظاهر عدالت

نمیتوان کرد و تعدیل لازم است قوله وجه المدعی علیه هذا
عن الدفع والجرح نوشتن این از برای آنست که اگر مدعی علیه را
دفعی باشد یا در شهود طعنی کند مادام مشخص نشود حکم نخواهد کرد
قوله بالتماس مدعی هذا حکم را چون حکم حق مدعی است پس
طلب او لازم باشد قوله حکم کرد قاضی الاسلام درین محکمه هذا
فی وجه المتخاصمین هذین بمحضر الوزیر المدعا هذا لفظ درین محکمه
از برای آنست که توهم نشود که قضا در خارج بلد بوده ...
ظاهر درست نبوده و با تقیید شرط صحت قضا است قوله
مدین مدعی را تا آخر این مزور نیست در خلاصه آورده که حکم
قاضی را بتمام نوشتن لازم است و اکتفا می‌باید که بگواهی
این گواهان با کمال ... قاضی بعلم خود یا غیر آن حکم کرده
و حکم محکم از جای تاکید است ... فواید قیود ...
در سجلات نوشته میشود والله بحقیقة الحال تحمل اثبات
دین مطلق درین وقت حاضر آمد در محکمه قضاء بلده ...
المحروسه فلان و با خود حاضر آورد فلان را و دعوی کرد این
حاضر آمده مذکور هذا بدین حاضر آورده شده مذکور ...
خود بمحضر من المدعی علیه هذا بین یدی القاضی ... فلان
که مرا در ذمه این محضر هذا مبلغ کذا حق و دین لازم الادا
و این محضر هذا را مثل مبلغ مذکور را بمن می‌باید داد و ازوی

طلب

طلب شرعی کرد و اگر از مدعی علیه هذا جواب دعوی مذکور
مدعی هذا پرسیده شد پس اگر اقرار کرده باشد نویسد
که اقرار معتبر شرعی کرد تمام مدعای هذا را بعد الاستخارة من
الله تعالی بالتماس مدعی هذا حکم را حکم کرد قاضی مذکور فی
وجه المتخاصمین هذین مر این مدعی هذا را بدین مدعی علیه
هذا به ثبوت دین مذکور بدین مدعی هذا با قرار این مدعی
علیه هذا حکما محکما و قضاء مبرما و فرمود این مدعی علیه
هذا را که مثل این مبلغ مذکور را بدین مدعی هذا تسلیم نماید
و کان ذلک فی تاریخ کذا و اگر انکار کرده باشد
گوید که انکار معتبر نمود مدعای مدعی هذا را از مدعی هذا
موافق دعوی او بینه عادله طلب داشته شد حاضر آورد
درین محکمه هذه دو نفر مرد مکلف عدل مقبول الشهادة
و هما فلان و فلان بعد الجواب بالانکار من المدعی علیه
هذا و الاستشهاد من المدعی هذا هذین گواهی دادند این
گواهان هذا درین محکمه هذه فی وجه المتخاصمین هذین هر یک جدا
جدا متفق اللفظ والمعنی عقیب هذه الدعوی و استماعها
و شهادة هر یک از ایشان هذین چنین بود که گواهم
و گواهی میدهم که این مدعی هذا را در ذمه این مدعی علیه هذا
مبلغ کذا حق و دین لازم الاداست و این مدعی علیه هذا را

مثل این مبلغ مذکور را بدین مدعی هذا می باید داد و شرایط شهادت
بجای آوردند و اشارت بمواضع اشارات کردند عند الحاجة
الیها بعد الاستفسار من اسرار التعدیل والتعدیل بهذین و عجز المدعی
علیه هذا عن الدفع والجرح بالتماس مدعی هذا حکم را حاکم کرد
قاضی مذکور فی وجه المتخاصمین هذین درین محکمه هذه مر
مدعی هذا را برین مدعی علیه هذا بثبوت دین مذکور برین
مدعی را بدین مدعی علیه بگواهی این گواهان هذین حکما
محکماً وقضاءً مبرما اقول این صورتی که نوشته شد در سجل
دین مطلق اصح است در جمیع سجلات هیچ از آن در هیچ سجل
متغیر نمیشود مگر دعوی و انواع متعدده و اصناف
مختلفه است بعضی را ببعضی مناسبت و مشابهت بدانست
وقلم را قوت احصار و استقصای آن اصلا نیست سجلی
چند از هر باب نوشته خواهد شد تا کاتب باقی را بر آن
قیاس نماید اما بدانکه این دعوی در دین مطلق بود
واگر دعوی بسببی باشد ذکر سبب باید کرد و اسباب بسیار است
پس اگر دعوی دین بسبب کفالت باشد بعد از آنکه نوشته
باشد که بین یدی القاضی فلانا نویسد که مرا در ذمه فلان بن فلان
مبلغ کذا حق و دین لازم بوده و این محضر هذا کفیل مطلق شرعی
شده بدین دین از برای آن و من قبول این کفالت کرده ام در مجلس

کفالة

کفالة و این محضر را مثل مبلغ مذکور را بمن می باید داد و دعوی سابق
تمام کند و اگر دعوی بسبب حواله باشد نویسد که حق و دین
لازم بسبب آنکه فلان بن فلان مرا حواله کرد باین مبلغ بدین محضر
و این محضر هذا قبول این حواله کرده و من بدان راضی شده ام
و حواله تمام شده و این محضر را مثل این مبلغ مذکور را بمن میباید
داد و تمام کند و اگر دعوی بسبب غصب باشد نویسد که حق
و دین لازم بسبب آنکه این محضر مثل مبلغ مذکور را از مال من
غصب کرده و بغیر حق تصرف نموده و تلف کرده بغیر حق و او را
مثل مبلغ مذکور بمن میباید داد و تمام کند و همچنین در دعوی
ثمن مبیع مقبوض و بدل اجارت وغیر آن سبب بیان کنند
در دعوی و گواهی را موافق سازد و تمام کند دعوی الدفع
و اگر مدعی علیه را دفعی باشد درین دعاوی بر ایفا یا ابرا
اگر دفع و ابرا پیش از اقامت بینه گفته باشد بعد از آنکه نوشته
باشد که از مدعی علیه هذا جواب دعوی مذکوره مدعی هذا
پرسیده باشد ذکر دفع کند و اگر بعد از اقامت
بینه دفع گفته باشد بعد از آنکه در سجل مذکور ذکر گواهی گواهان
کرده باشد صورت دعوی دفع را نویسد بدین طریق
که پس این مدعی علیه هذا بر سبیل دفع گفت که این مدعی
مبطل است درین دعوی خود و او را ولایت این دعوی نیست

بمن بسبب آنکه تمام این مبلغ دین مذکور را از من بگرفته و من بوی
تسلیم کرده ام و همچنین اقرار کرده این مدعی هذا یا نویسند
که بسبب آنکه این مدعی هذا از این دعوی با من ابرا و تبرای شرعی
نموده و من قبول کرده ام اما پس نویسد که از مدعی هذا که مدعی علیه
بدعوی دفع المذکور است جواب دعوی دفع مذکور پرسیده
شد انکار معتبر نمود دفع مذکور مدعی الدفع هذا را از مدعی
دفع هذا موافق دعوی مذکوره دفع مذکوره او بینه عادله طلب
کرده شد حاضر آورد درین محکمه هذه فلان و فلان را بعد الجواب
بالانکار من المدعی علیه هذا والاستشهاد من هذین الثابت
گواهی دادن این گواهان هذان درین محکمه هذه فی وجه المتخاصمین
هذین هم یکجا اجدا متفق اللفظ والمعنی عقیب هذه الدعوی
واستماعها و شهادت هر یک ازین ثابت همدین چنین بوده که گواهیم
و گواهی میدهیم که این مدعی علیه بالدفع هذا اقرار شرعی کرد
این مبلغ دین موصوف را ازین مدعی الدفع هذا که مدعی علیه
باصل دعوی است گرفته و قبض شرعی کرده یا نویسد که
که این مدعی علیه بالدفع هذا با این مدعی الدفع هذا ازین دعوی
مذکوره ابرا و تبرای شرعی نموده و وی قبول کرده و شرایط
شهادت بجای آوردند و اشارت بمواضع اشارت کردند
عند الحاجة الیها بعد الاستفسار من الله والتعدیل الثابت بهذین

عجز

الدفع

بهذین و عجز المدعی علیه بالدفع هذا عن الدفع والجرح بالتماس مدعی هذا
حکم را حاکم کرد قاضی مذکور درین محکمه هذه فی وجه المتخاصمین هذین مر
مدعی الدفع هذا را برین مدعی علیه بالدفع هذا به ثبوت دفع مذکور
مدعی الدفع هذا بگواهی این گواهان مذکور و مدعی اصل دعوی را ترک
دعوی مذکوره او و کان ذلک بتاریخ کذا سجل اثبات دین بر میت
درین وقت حاضر آمد فلان و با خود حاضر آورد فلان را و دعوی کرد
تا آنجا که بین یدی القاضی فلانا که مرا در ذمه فلان بن فلان مبلغ
کذا حق و دین لازم بوده تا زمان فوت او و چون او فوت شد
تعلق بترکه وی گرفته که بدست و تصرف این محضر است
که بر وی وارث شرعی میت و او را مثل مذکور را از ترکه واقیه فلان
متوفی مذکور بمن میباید داد و از وی طلب شرعی کردانرا و گفت که حال
آنکه این فلان متوفی اقرار شرعی کرده بمبلغ دین مذکور از برای من از مدعی
علیه هذا جواب دعوی مذکوره مدعی هذا پرسیده شد بموت مورث
مذکور خود اعتراف معتبر نمود و انکار که باقی مدعای مدعی هذا را
از مدعی هذا موافق مدعای او بینه عادله طلب کرده شد حاضر آورد
درین محکمه هذه فلان و فلان را و گواهی را موافق دعوی نویسد
و چون بحکم رسد و هر آینه قاضی مدعی را سوگند داده باشد
که در دعوی خود محق است و صورت سوگند را چنین نویسد
که بعد از آنکه سوگند برین مدعی هذا عرض کرده شد و وی سوگند

خود که این مبلغ دین مذکور و بعض آنرا از ین فلان متوفی مذکور
و از کسی که از قبل وی بگیرند و کسی را بر وی حواله نکرده و حواله او را
بر کسی قبول نکرده و از آن ابرا نکرده و آنرا اسقاط نکرده بوجه
و جهی من الوجوه این دین مذکور و بعض آن از ذمه این فلان متوفی
ساقط نشده و در برابر این مبلغ دین مذکور و بعض آن تا
این حالت در ذمه هی نیست پس حکم کرد قاضی مذکور درین محکمه هذه فی وجه
الخصم المنصوب هذین مرین مدعی هذا را برین مدعی علیه هذا به ثبوت
این مبلغ دین مذکور در ذمه این فلان متوفی مذکور تا زمان فوت او
بگواهی این گواهان هذین حکمی محکم و فرمود این مدعی علیه را که مثل
مبلغ مذکور را از ترکه واقعه این متوفی مذکور که بدست وی
باشد بدین مدعی هذا تسلیم کند و ترکه کل ذی حق حق وی …
و کان هذا بتاریخ کذا سجل اثبات ملکیت محدود … درین وقت حاضر
آمد فلان و با خود حاضر آورد فلان که ذکر کرد این حاضر آمده مذکور
هذا بدین حاضر آورده شده مذکور با خود بحضر من المدعی علیه هذا
بین یدی القاضی بهراة فلانا که این محدود مذکور حق و ملک منست که
مدعیم و بدست این محضر هذا بغیر حق است و بر وی واجبست
که این محدود را باز گذارد و از وی طلب شرعی کرد انرا بعد از آنکه
تصرف این مدعی علیه هذا مرین محدود را بگواهی فلان و فلان
ثابت شده بود از ین مدعی علیه هذا جواب دعوی مذکوره این

مدعی هذا پرسیده شد انکار معتبر نمود مدعای مدعی هذا را بدستور سابق
تمام کنند و چون بحکم رسد نویسد که حکم کرد مرین مدعی را بدین مدعی علیه هذا
ثبوت ملکیت این محدود مرین مدعی را بگواهی این گواهان و فرمود
این مدعی علیه را که این محدود را بدین مدعی گذارد و کان ذلک بتاریخ کذا
سجل اثبات ملکیت محدود به ارث درین وقت حاضر آمد در محکمه قضاء
بلده هراة فلان و با خود حاضر آورد فلانرا و ذکر کرد بحضر اسم او
کذا را دعوی کرد این حاضر آمده مذکور تا آنجا که در دعوی چنین
گفت که این سرای محدود حق و ملک فلان ابن فلان بوده و بتصرف
مالکانه وی بوده تا زمان فوت او و چون او فوت شد و آنرا بمیراث
گذاشته از وی وارث یک پسر منکه مدعیم و یک دختر زینب نام و یک زوجه
زهرا نام محرر علی … که از بیست و چهار منقسم
میشود چنانچه مرا که مدعیم چهارده سهم و زینب را هفت سهم و زهرا را
سه سهم میرسد و این محضر هذا تمام این سرای محدود را تصرف نموده
بغیر حق و بغصب و در دست او بناحق است و بر وی واجبست
که انرا بورثه هذا گذارد و سهم از این محضر هذا که چهارده سهم
را از جمله بیست و چهار سهم این محدود که حصه شرعیه منست
و این محضر را باز میباید گذاشت باز گذارد بعد از آنکه تصرف
این مدعی علیه هذا مرین محدود را بگواهی فلان و فلان ثابت
شده بود و بنوت وارث مذکوره این مدعی هذا از ین فلان مذکور

و حصر آن بر وی و بدستور ورثه مذکوره بطریق مسطور درین محکمه هذه در حضر
مرافعه شرعیه و انکار و استشهاد بر خصم حاضر جاحد بگواهی فلان و فلان
ثابت و محکوم بها گشته بود کما هو طریق شرعا از ین مدعی علیه هذا جواب
دعوی مذکوره مدعی هذا پرسیده شد و بدستور سابق تمام کنند
و این در صورتیست که وارثت در حضر بهمین مرافعه ثابت شده
باشد و اگر در حضر بهمین مرافعه ثابت شود بعد از گواه تصرف اولی
جواب را نویسد و بعده صورت اثبات وارثت را بر اصل
مدعا او اگر از جانب مدعی غایب مثلا وکیل دعوی کند نویسد که
حاضر آمد و با خود حاضر آورد فلانرا و دعوی کرد این حاضر
آمده مذکور بوکالت شایعه در جمیع امور این دعوی از قبل
فلان و این وکالت مذکوره او درین محکمه هذه در حضر بهمین
مرافعه شرعیه روی بهمین مدعی علیه که منکر آن بود بگواهی فلان
و فلان که معدل شده بودند ثابت شده بود و حکم قاضی مرافع الیه
به ثبوت آن ملحق گشته کما هو قانون شرعا و اگر مدعی وصی صغیر
باشد نویسد که حاضر آمد فلان که وصی علم شرعی بود در جمیع امور
فلان صغیر ولد فلان الفلانی بایصاء پدر مذکور وی و قبول این وصیت
کرد و صایت را … و بعد وفاته یا نویسد که بنصب و تعیین من
له الولایة چون این صغیر را اب و جد و وصی نبود و اثبات
وصایت را بطریق اثبات وکالت نویسد سجل اثبات حریة الاصل

درین وقت حاضر آمد در محکمه قضاء کذا شخصی سبز ارنگ میانه
بالای سیاه چشم گشاده ابرو ملیح در سن سی سالگی تقریبا که گفت نام من
مقبل است و با خود حاضر آورد مخبر اسم و نسب خود فلان را و دعوی
کرد این حاضر آمده مذکور هذا بدین حاضر آورده شده مذکور
با خود بحضر من المدعی علیه هذا بین یدی القاضی فلانا که من ازاد و آزاد
اصلم و مادرم رقیه بنت فلان که آزاد اصلی بوده مرا بر فراش
ازادی زاییده و این محضر هذا مرا بغیر حق بنده گرفته و بندگی
می فرماید بغیر حق و بر وی واجبست که دست تملک و تصرف
از من کوتاه گرداند و طلب خلاصی خود کرد چون مدعی هذا معترف
بود که انتساب بندگی مدعی علیه هذا کرده از ین مدعی علیه هذا
جواب دعوی مذکوره مدعی هذا پرسیده شد انکار معتبر نمود
مدعای مدعی هذا را از مدعی هذا موافق مدعای او بینه عادله
طلب داشت حاضر آورد درین محکمه هذه فلان و فلان ندارا
و گواهی را موافق دعوی نویسد و چون بحکم رسد نویسد که
حکم کرد قاضی مذکور درین محکمه هذه فی وجه الخصم هذین
مرین مدعی هذا را بدین مدعی علیه هذا به ثبوت ازادی و آزاد
اصلی این مدعی هذا بطریق مسطور بگواهی این گواهان و فرمود
این مدعی علیه هذا را که دست تصرف و تملک از ین مدعی هذا
کوتاه سازد سجل اثبات حریت الاصل … این سجل را بدستور سجل سابق

نویسد تا انجا که من آزادم بسبب آنکه در وقتی که حق و ملک این محضر
هذا بودم یا نویسد که در وقتی حق و ملک فلان بن فلان بوده ام
مرا آزاد مطلق مشرعی کرده و من بدین سبب آزاد شده ام و این
محضر هذا مرا بغیر حق بنده کرفته و بندکی میفرماید و بدستور سابق
تمام کند سجل اثبات بندکی دریں وقت حاضر آمد فلان بن فلان
و با خود حاضر آورد شخصی سیاه چهره البند بالا کذا و کذا فلان نام
که مرکذار بود و بتصرف کسی نبود به بندکی و دعوی کرد این حاضر
آمده مذکور هذا بدین حاضر آورده شده مذکور با خود
بحضر من المدعی علیه هذا بین یدی القاضی فلان که این محضر هذه
بنده و مملوک منست و اورا انقیاد و اطاعت من می باید کرد ممرد
میماید و انقیاد من نمیکند میطلبم ازین محضر هذا که انقیاد و بندکی
من نماید ان مدعی علیه مذکور جواب دعوی مذکوره مدعی هذا بسبیل
شکل انکار معتبر نمود مدعای مدعی هذا را از مدعی هذا موافق دعوی
مذکوره او بینه عادله طلب داشته شد حاضر آورد فلان و فلان را
و کواهی ایشان را موافق دعوی نویسد و صورت حکم را جنین
نویسد که بعد الاستیفا من الله تعالی والتعدیل للشهود بیت
و عجز المدعی علیه هذا عن اثبات الحریة لنفسه حکم کرد قاضی مذکور
درین محکمه هذه فی وجه المتخاصمین هذین مدعی هذا بدین مدعی علیه
بلکه این مدعی علیه هذا مرقوق و مملوک این مدعی هذاست بکواهی



این کواهان هذان و فرمود او را که انقیاد و اطاعت این مدعی
در احکام بندکی عاید و کان ذلک بتاریخ و اکر مدعی علیه را دفعی باشد
به حر الاصلی مثلا بعد از انکه ذکر شهادت کرده باشد نویسد که این
مدعی علیه بسبیل دفع کفت که مرا انقیاد بندکی این محضر نماید زیرا که
بسبب آنکه مادر من آزاد اصلیست و مرا بفراش آزادی زاییده این
مدعی هذا که مدعی علیه بالدفع است جواب دفع مذکور بسبیل شد
انکار معتبر نمود دفع مذکور مدعی الدفع هذا را از مدعی الدفع هذا
موافق دفع مذکور بینه عادله طلب داشته شد حاضر آورد فلان و فلان را
بعد الجواب بالانکار من المدعی علیه بالدفع هذا و بدا استشهد من هذین
الشاهدین کواهی دادن این کواهان هذان و صورت کواهی را نویسد
و حکم را جنین نویسد که حکم کرد قاضی اسلام به ثبوت دفع المدعی
الدفع هذا بکواهی این کواهان و فرمود دعوی بندکی را باز که دعوی
مذکوره و کان ذلک بتاریخ کذا اقول در فتاوی محیط آورده باد
آورده که قالوا و فی کل موضع وقعت الحاجة الی اثبات الحریة من الاصل
یجب ان یکون اثباتها بطریق الدفع و ان بطریق که ما نوشتیم والله اعلم
کتاب القاضی الی القاضی بدان وفقک الله که کتاب قاضی بقاضی
در معاملات و حقوقی که ثابت میشود مع الشبهات جایز است
در حدود و قصاص جواز نیست هو الصحیح در هدایه آورده نقل از ذخیره که علوم شد
شرط جواز کتاب القاضی الی القاضی شهادتست و آن جنانست که باشد

از معلوم یعنی قاضی کاتب بسوی معلوم یعنی قاضی مکتوب
الیه در معلوم یعنی مدعا از برای معلوم یعنی مدعی بر معلوم
یعنی مدعی علیه و اکر نویسد که از قاضی بلده کذا فلان بن فلان
به قاضی بلده کذا و نام قاضی مکتوب الیه و نسب او را ننویسد
نزدیک ابو یوسف کافی است و اکر نام قاضی مکتوب الیه و نسب
او را نویسد که و الی کل من یصل الیه من قضاة المسلمین باتفاق
جایز است و اکر من اول الامر نویسد که من فلان بن فلان
قاضی بلده کذا الی کل من یصل الیه من قضاة المسلمین نزد ابو یوسف
جایز است در خلاصه کفته و علیه عمل الناس الیوم و کتاب
القاضی را شرایط و رسوم بسیار است و تفصیل آن از فتاوی معلوم
اما انچه تعلق با مر کتابت میدارد یکی آنست که معنون باشد
بدو عنوان یکی در ظاهر و دیکری در باطن چنانچه نویسد از فلان
بن فلان قاضی بلده کذا بفلان بن فلان قاضی بلده کذا و رسم
آن آنست که نویسد در جانب ایمن از داخل الی القاضی فلان
بن فلان قاضی بلده کذا و نواحیها و الی کل من یصل الیه من القضاة
و در جانب ایسر از داخل نویسد که من فلان بن فلان قاضی مذکور
کذا و نواحیها و اکر کاغذ وصلها باشد بر ظهر کاغذ بر هر دو جانب
نویسد که و بر سطر کاغذ از جانب ایمن نویسد که الحکم لله تعالی
والسامی و الشاب و ساکت شهودی که کواه خواهد کرفت بر کتاب



القاضی در آخر کتاب نویسد و توقیع خود را به صدر کتاب بخط خود
نویسد و در آخر نویسد که یقول القاضی فلان بن فلان کتبت هذا
الکتاب عنی بامری و جری الامر علی ما بین فیه عندی و هو کله مکتوب
علی کذا من الکاغذ الفلانی موصوله بکذا و صلا مکتوب علی کل وصل
من اوصاله من الخارج الوصل صحیح من الجانبین و من الداخل مکتوب
من الجانب الایمن الحکم لله معنون بعنوانین داخلا و خارجا موقع
بتوقیعی و ترقیمی کذا مختوم بخاتمی و نقش خاتمی کذا و هذه الاسطر
الخمسة او کذا علی حسب ما یتفق بخط یدی حامدا لله علی نواله مصلیا
علی محمد و آله و بعد از ان کتاب را مهر کند بر رسم معهود و اشهاد کند
و هذه صورت کتاب القاضی الی القاضی بسم الله الملک الحق المبین الی القاضی الاعلم
من فلان بن فلان الفلانی قاضی کوره کذا و ما یعد منها من النواحی و الجهات
فلان بن فلان الفلانی قاضی بلده کذا و یضاف الیه من النواحی
و نواحیها المنسوبة الیها و الی کل من یصل الیه من القضاة و الحکام
بسم الله الرحمن الرحیم کتابی هذا اطال الله بقاء القاضی الامام ابا
آخر القابه و تعریفه الیه و الی کل من یصل الیه من قضاة المسلمین و حکامهم
ختمهم الله تعالی بمزایا الکرامه و الحمد لولیه والصلوة والسلام علی نبیه
من مجلس قضائی بکوره کذا و انا یوم امرت بکتابته انولی عمل
القضاء بها من قبل السلطان الاعظم الخاقان الاکرم ابی الغازی سلطان
حسین بهادر خان اما بعد ازین که بیع الاول سنة خمس و تسعمائه حاضر

الیه من قضاة حم

آمد در مجلس قضای من ببلده الخاقان الاکرم ابی الفتح ... سلطان حسین بهادر
خان خلد ملکه هراة محرا سه ونسب خود فلان بن فلان الفلانی خصمی
و با غایب خصمی که حاضر ساخته باشد او را پس دعوی کرد این
حاضر آمده مذکور هذا بر خصمی که گفت نام وی فلان بن فلان
الفلانی است و غایب بود ازین شهر بمسیره سفر و نزدیک من
اینمعنی به بینه عادله ثابت شده بود مبلغ کذا حق لازم واجب
بسبب کذا و گفت که بحیثیت اقرار شرعی کرده فلان غایب
مذکور بتمام مدعای وی و این فلان که غایب است ازین
شهر بمسیره سفر مقیم است به بلده کذا و منکر دعوی ویست
و او را گواهان است موافق دعوی خود درین شهر و متعذر است
بدوی جمع میان این گواهان و فلان غایب والتماس نمود از من که
قاضی ام کراستماع دعوی و بینه وی نمایم بدین فلان غایب از جهت
کتاب حکمی بفلان قاضی و بهر کس که رسد این کتاب از قضاة اسلام
پس اجابت کردم مسئول او را حاضر آورد این مدعی جمعی را که گفت
گواهان منند و هم فلان و فلان و فلان پس گواهی دادند هر یک
ازین شهود عقیب این دعوی بعد الاستشهاد منهم بر وفق این
دعوی مذکوره و شرایط شهادت بجای آوردند پس استماع
کردم از ایشان و ثبت کردم آنرا در محضری که در دیوان حکم است
پیش من و تعدیل و تزکیه ایشان کردم و قبول کردم گواهی ایشان

و با التماس این مدعی نوشتم این کتاب را بفلان قاضی و الی کل من یصل الیه
من قضاة الاسلام منهیا الیه والیهم ما جری عندی من ذلک و گواه کردم
فلان و فلان را بر کتاب خود و مضمون آن و روا باشد که مهر کنم آنرا
بحضور ایشان و گواه گیرم ایشان را بر آن واتفاق افتاد عدد سطور
این کتاب حکمی برین کاغذ سمرقندی که سه طومار کاغذ است و دو
وصل دارد سوی مهر و عنوان چندین سطر والله اعلم و احکم
بدانکه بعد از آنکه مکتوب شد شرایط دیگر هست مر قاضی کاتب
و مکتوب الیه را رعایت آن می باید نمود و آن در کتب فقهیه مذکورات
و چون این کتاب قاضی کاتب بقاضی مکتوب الیه رسید و مضمون
آن به ثبوت رسد و او خواهد سجلی نویسد بدین طریق نویسد
صورت سجل در اثبات ملکیت محدود بکتاب حکم یقول القاضی الامام فلان الفلانی
حاضر شد در مجلس قضای من ببلده کذا در روز کذا در شهر کذا سنه کذا
فلان بن فلان و با خود حاضر آورده فلان بن فلان را پس دعوی کرد
این حاضر آمده مذکور برین حاضر آورده شده مذکور با خود که همگی
محدود کذا حق و ملک منست و بدست این محضر هذا بغیر حق است
و واجبست که آنرا بمن تسلیم نماید و از وی طلب شرعی کرد آنگاه از مدعی علیه
هذا جواب دعوی مذکوره مدعی هذا پرسیده شد انکار معتبر نمود
مدعای مدعی هذا را از پس مدعی هذا موافق دعوی او بینه عادله
طلب داشته شد عرض کرد بر من کتاب حکمی را که این نسخه آنست و تمام

کتاب را نقل کند از اول تا آخر و گفت باین کتاب فلان بن فلان
است قاضی بلده کذا بسوی تو و اشارت بکتاب و عرض کرد و گفت
نوشته است این کتاب را به ثبوت ملکیت این محدود از برای مر
موقع است بتوقیع وی و مختوم است بخاتم وی نوشت اند ا
و او آن روز قاضی بلده کذا بود و بر مضمون آن و ختم آن گواه گرفت
پس بینه عادله برانچه مذکور شد طلب داشته شد حاضر آورد جمعی را
و هم فلان و فلان و فلان و گواهی دادند این شهود که این کتاب
و اشارت کردند باین کتاب که محضر بود در مجلس حکم من کتاب قاضی
بلده کذا است نوشته است بسوی تو و آن در آن روز قاضی بلده
مذکوره بود به ثبوت ملکیت این محدود مدعی مدعی که این کتاب
عرض کرده و این مختوم است بختم او موقع است بتوقیع
وی او اشهاد کرده قاضی مذکور را بر مضمون و ختم آن پس جستم
تعدیل و تزکیه ایشان کردم بگشادم کتاب مذکور را بمحضر الخصمین
هذین پس یافتم آنرا معنونا بعنوان داخل و خارج موقع الصدور
مختوم الاوصال ظاهراً و باطناً و اسامی شهود در آخر آن مسطور بود
چنانچه رسم آنست پس قبول کردم آنرا و ثابت شد نزد من
که این کتاب فلان قاضی است بمن و او در آن روز قاضی بلده کذا
بوده در ثبوت ملکیت محدود مذکور مدین مدعی را و آنکه در دست
این مدعی علیه بغیر حق است و این شهود بر مضمون و ختم آن گواه

دارند بشرط و اشارت بحضور آن شهادت کردند عند الحاجة الیها
و درست شد نزد من بحضور ایشان و ثابت شد مضمون آن و آنرا
بر مدعی علیه عرض کردم و اعلام کردم او را بجمیع آنچه این
کتاب متضمن آن بود پس بعد از عجز مدعی علیه از دفع و حجج
بالتماس مدعی هذا حکم را حکم کردم این مدعی را بدین مدعی
علیه بملکیت این محدود تا باخر این چنین است در محیط
و در فتاوی علیا بادیه آورده که این سجل را بر ظهر کتاب
حکمی یا موصول بدان نویسد هر اینه اسهل و اقصر خواهد بود
و لیکن نقل کتاب حکمی خواهد بود در کتابت
چه آنکه سجل ملکیت اسب در اول سجلات نوشته شد و همان
طریق می باید نوشت سجل ها بر نقلیات را و اگر محکوم
به عقاری باشد بتحدید احتیاج است و سایر قیود
و شرایط بدستور مذکور راست و این فقیر حاکی ر
یکبار بر سبیل اختصار سجلی در باب ملکیت اسپی بدین
طریق نوشته بود و با وجود اختصار همانا که قید نشده
و آن اینست در تاریخ کذا بود که در محکمه قضاة بلده
هراة قاضی بلده مذکوره بملکیت یک راس اسب کذا مدعی زید بن
فلان را بدعوی ملکیت مطلقه شرعیه او بشرایطها بر محضر خود ی
محمد بن عبدالله که متصرف این اسب و قابل بود بملکیت خودش

بعد الاستشهاد بگواهی فلان و فلان که معدل شده بودند و بر وفق
دعوی شهادت باداء رسانیدند بشرایطها المعتبرة شرعا و عجز المدعی
علیه عن الدفع والجرح باشد بگیرد این مدعی این اسب را ازین
مدعی علیه بحق حکما صحیحا شرعیا سجل دویم از درکی

درین وقت حاضر آمد در محکمه قضا ببلده هرات محمد بن عبد الله مدعی
علیه مذکور در سجل صدر و با خود حاضر آورده عبد الجبار بن محمد بن
ابراهیم را و بعد از آنکه صفت و شیات اسب مذکور در مجلس
صدر مبین شده بود دعوی کرد این حاضر آمده مذکور هذا بدین
حاضر آورده شده مذکور با حضور بمحضر من المدعی علیه هذا بین
یدی القاضی بهرات که من این اسب موصوف در مجلس اول را بمبلغ
کذا ازین محضر هذا خریده ام و او بمن فروخته و میان ما در بدلین
تقابض شرعی واقع شده و حیدر بن فلان مدعی مذکور در سجل
اول این اسب را استحقاق شرعی آورده و بگواه ملکیت مطلقه
خودش بحکم شما که قاضی اسلامید یا بحکم قاضی بلده کذا و هو فلان
بن فلان از من گرفته چنانچه در سجل اول مذکور است
حالا رجوع میکنم بدین محضر و میطلبم از وی که مثل مبلغ مذکور
ثمن این اسب موصوف که این محضر از من گرفته و تلف کرده
بمن تسلیم نماید از مدعی علیه هذا جواب دعوی مذکور مدعی
هذا پرسیده شد بجای بیع مذکور بثمن مذکور و قبض ثمن

و تلف

و تلف آن اعتراف معتبر نمود و استحقاق و حکم مذکور را انکار معتبر نمود
از مدعی هذا بر استحقاق و حکم مذکور بینه عادله طلب داشته حاضر آورد
درین محکمه فلان و فلان را و صورت گواهی را چنین نویسد که گواهی
میدهیم که حیدر بن فلان اسب موصوف را استحقاق شرعی آورده
و بگواه ملکیت مطلق خود بحکم فلان قاضی ازین مدعی هذا گرفته و
شرایط شهادت بجای آورده اند و حکم را چنین نویسد که حکم کرد قاضی
مذکور بحق برجوع این مدعی هذا برین مدعی علیه بمثل ثمن این اسب
موصوف بگواهی این گواهان حکم محکم و فرمود این مدعی علیه را که مثل
مبلغ مذکور ثمن این اسب موصوف ~~بگواهی این گواهان~~ که ازین مدعی
گرفته و تلف کرده و بدان معترف است بدین مدعی علیه هذا تسلیم
نماید و کان ذلک بتاریخ کذا سجل سیم ایضا در محکمه مذکوره
حاضر آمد عبد الجبار مدعی علیه در سجل دویم و با خود حاضر آورده مخبر
اسم و نسب خود درویش بن فلان را و بعد از آنکه صفت و شیات
این اسب موصوف در سجل اول مبین شده بود دعوی کرد این حاضر
آمده مذکور برین حاضر آورده شده مذکور که من این اسب موصوف را
ازین محضر هذا خریده ام بمبلغ کذا و او بمن فروخته و میان ما در بدلین
تقابض شرعی واقع شده و بعده من این اسب موصوف را به محمد بن عبد الله
فروخته ام بمبلغ کذا و او از من خریده و میان ما نیز در بدلین تقابض
شرعی واقع شده و بعد ذلک حیدر بن فلان این اسب را استحقاق

شرعی آورده و بگواهی ملکیت مطلق خود از محمد بن عبد الله مشتری
من گرفته بحکم قاضی فلان چنانچه در سجل اول مذکور است و این
محمد بن عبد الله رجوع کرده بمن که مدعیم بمثل مبلغ کذا ثمن این
اسب مذکور که من از وی گرفته بودم و تلف کرده ام بحکم شما
که قاضی اسلامید بگواه بر حکم قاضی کذا و مثل ثمن را از من گرفته
حالا من نیز رجوع میکنم بدین محضر بمبلغ کذا که این محضر از من گرفته
و تلف کرده و میطلبم از وی که بمن تسلیم نماید از مدعی علیه هذا
جواب دعوی مذکور مدعی هذا پرسیده شد بجای بیع مذکور
میان وی و این مدعی بمبلغ مذکور و قبض ثمن و تلف آن اعتراف
نمود و انکار حکم رجوع محمد بن عبد الله بر وی کرد از مدعی مذکور
بر حکم رجوع مذکور بینه عادله طلب داشته شد حاضر آورد فلان و فلان
و گواهی دادن که شما که قاضی اسلامید حکم فرموده اید بحق رجوع
محمد بن عبد الله برین مدعی بمبلغ کذا ثمن این اسب موصوف
بگواه بر حکم قاضی کذا و شرایط شهادت بجای آوردند و حکم
کرد قاضی مذکور بحق رجوع این مدعی برین مدعی علیه بمثل مبلغ مذکور
ثمن این اسب موصوف را که ازین مدعی گرفته و تلف کرده و بدان
معترفست بدین مدعی تسلیم نماید سجل چهارم
ایضا در محکمه هذه حاضر آمد درویش مدعی علیه مذکور در سجل سیم
و با خود حاضر آورد شادی معتق فلان را و دعوی کرد بر وی که من

این اسپ را که موصوف شده در سجل اول ازین محضر هذا خریده ام بمبلغ
کذا و او بمن فروخته بود و میان ما در بدلین تقابض شرعی واقع شده
و من نیز این را فروخته ام و مشتری من نیز فروخته و حیدر بن فلان
این اسب را استحقاق شرعی آورده و بگواه ملکیت مطلق خود بحکم
قاضی کذا از محمد بن عبد الله گرفته چنانچه در سجل اول مذکور است
و محمد مذکور رجوع کرده بر بایع خود عبد الجبار بن محمد بن ابراهیم بمثل
ثمن این اسب موصوف بحکم شما که قاضی اسلامید بگواه بر حکم قاضی
کذا چنانچه در سجل دویم مذکور است و مثل ثمن خود را از عبد الجبار
گرفته و عبد الجبار مذکور رجوع کرده بمن که بایع او بوده ام بمثل
مبلغ کذا ثمن این اسب موصوف بحکم شما که قاضی اسلامید بگواه
بر حکم شما که قاضی اسلامید چنانچه در سجل سیم مذکور است و مثل ثمن
مذکور را از من گرفته حالا من نیز رجوع میکنم بدین محضر بمثل مبلغ
کذا ثمن این اسب موصوف که این محضر از من گرفته و تلف کرده
و میطلبم از وی که بمن تسلیم نماید از مدعی علیه هذا جواب دعوی مذکور
مدعی هذا پرسیده شد بجای بیع مذکور میان وی و این مدعی بثمن مذکور
و قبض ثمن و تلف آن اعتراف معتبر نمود و انکار معتبر نمود حکم رجوع
عبد الجبار مذکور را بر وی و حکم رجوع عبد الجبار مذکور از قاضی اسلام مرافع
الیه هم درین مجلس واقع شده بود و قاضی مذکور عالم بود بحکم رجوع مذکور
بالتماس مدعی هذا حکم را حکم کرد قاضی مذکور بحق رجوع این مدعی برین

مدعی علیه بثمن این اسب موصوف بعلم مذکور خود حکم محکم وقضاء مبرم
وفرمود این مدعی علیه را که مبلغ کذا ثمن این اسب موصوف را که ازین
مدعی گرفته وتلف کرده ومیان معترف است بدین مدعی تسلیم نماید
وکان ذلک هذا بتاریخ کذا سجل حکم ایضا درین محکمه هذه حاضر
آمد شخصی مدعی علیه در سجل چهارم وبا خود حاضر آورد حسن بن
فلانرا وبعد ازانکه صفت اسب موصوف در سجل اول مبین شده
بود دعوی کرد بروی که این اسب موصوف را ازین محضر هذا خریده
ام بمبلغ کذا واو بمن فروخته ومیان ما در بدلین تقابض شرعی واقع
شده ومن نیز انرا فروخته ام وبنوع دیگر نیز واقع شده وحیدر بن
فلان این اسب را استحقاق شرعی آورده وبحکم قاضی کذا بگواهی ملکیت
خود از محمد بن عبد الله ستانیده چنانچ در سجل اول مسطور است وبا هم
یکدیگر رجوع کرده اند بمثل ثمن این اسب چنانچ در سجلات سابقه
مسطور شد درویش ابن فلان که مشتری من بوده رجوع کرده است
بدین بمثل مبلغ کذا ثمن این اسب موصوف بحکم قاضی سلام بگواه
چنانچ در سجل چهارم مسطور است ومثل ثمن خود را ازمن گرفته
حالا من نیز رجوع میکنم بدین محضر بمثل مبلغ کذا ثمن مذکور این اسب
موصوف که این محضر هذا ازمن گرفته وتلف کرده وانرا ازوی میطلبم
که بمن تسلیم نماید از مدعی علیه هذا جواب دعوی مذکور بدین هذا پرسیده
شد وبدستور بجلات سابقه تمام کند واگر بسجل سادس یا سابع احتیاج

الله بهمین منوالست وتیمنا اکتفا نکنا به تکرار در آیه فلا یحتاج الی کثرة
العبارات والعاقل یکفیه الاشارة سجل اثبات مهریه بدعوی وکیل وارث
زوجه بدوی معاشجمه واین سجل مختصر فواید بسیار است درین وقت
حاضر آمد در محکمه قضاء دار السلطنه هراة مخبر اسم ونسب خود محمد بن
احمد بن محمود وباخود حاضر آورد جعفر بن علی ابن حسن را ودعوی کرد
این حاضر آمده مذکور هذا بدین حاضر آورده شده مذکور باخود بحضر
المدعی علیه هذا بین یدی القاضی بهراة ودر دعوی خود چنین گفته
که دعوی میکنم بوکالة عامه شرعیه در جمیع امور این دعوی از قبل جلال
بن کمال بن قطب بدین محضر هذا که وصی عام شرعی است در جمیع امور
نور الله صغیر ولد اسلام بن حسام خوافی پادشاهی وتعیین من له الولایة جز
این صغیر را اب وجد ووصی دیگر نیست که این سلام مذکور نفس سما
زهرا ابنت علاء بن شهاب را در بلده هراة بنکاح شرعی خواسته بزنی
برای خود ووی نفس خود را بدو داده بحضور شهود عدول که ایجاب وقبول ایشانرا
معا شنوده اند بدکابین مقدار کذا ابریشم وبد سفیان مبلغ کذا
واین مسماة مذکوره این مهرین مذکورین در ذمه این سلام حق واجب
لازم بوده تا زمان فوت این سلام وچون این سلام فوت شده تعلق
بترکه وانفیه وی گرفته که بدست وتصرف این محضر است بوقایه
این صغیر مذکور که پسر ووارث شرعی این سلام است وپیش ازانکه این
حسماة مذکوره این مهرین را بگیرد فوت شده وازوی دو برادر اعیانی

عبدی وسیدی ودیگر ابراعیانیه فاطمه ودیگر ادر اخیانی جلال مذکور موکل من
مانده وبس ومتروکه وی از شش سهم منقسم میشود چنانچه موکل مرا یکسهم
وهریک از عبدی وسیدی را دو سهم وفاطمه را یکسهم میرسد واین محضر هذا
یکسهم را از شش سهم مثل مقدار ابریشم مذکور در موضع مذکور واورا
مثل مبلغ مذکور بموکل من میبایدداد از متروکه وانفیه این سلام بوصایت
مذکوره وطلب شرعی کرده اند ابتداء بعد ازانکه وکالة مذکوره این مدعی
هذا از قبل موکل مذکور وی بطریق مسطور ووارثت مذکوره موکل مذکور
او ازین مسماة مذکوره وحصر آن بروی ومیسایید وهر دو مذکوره بطریق
مسطور درین محکمه هذه در ضمن مرافعه شرعیه وانکار واستشهاد بر خصم
حاضر بگواهی فلان وفلان که معدل شده بودند ثابت شده بود وحکم
وحکم قاضی مرافع الیه مذکور به ثبوت آن ملحق شده کما هو قانون
الشرع از مدعی علیه هذا که وصایت او ثابت ومقرر بود جواب دعوی
مذکوره مدعی هذا پرسیده شد بموت سلام مذکور اعتراف نمود ونکاح
را بمهرین مذکورین انکار کرد از مدعی هذا بر نکاح ومهرین مذکورین
بینه عادله طلب داشته شد وگواهی را موافق نویسد بعده نویسد که بعد
الاستحقاق وبعد ازانکه سوگند بر موکل مدعی هذا عرض کرده
شد واو سوگند خورد بر علم که نمیداند که مورثه مذکوره وی کسی از قبل
وی این مهرین مذکورین وبعض انرا ازین ناکح هذا واز کسی از قبل
او گرفته باشد یا انرا بوی بخشیده باشد یا از ذمه وی اسقاط کرده باشد

یا ازان ابرا کرده باشد یا کسی را بدوی حواله کرده باشد یا حواله او را
بر کسی قبول کرده باشد وبهیچ وجه من الوجوه این مهرین وبعض آن از ذمه
این ناکح ساقط شده باشد ودر برابر این مهرین وبعض آن نزد مورثه
این حالف رهنی بوده باشد وبد بنات یکم این حالف حصه خود را
ازین مهرین از متروکه این سلام مذکور وازورثه وی واز کسی از قبل ایشان
نگرفته باشد تا آخر حکم کرد قاضی اسلام مذکور درین محکمه هذه
نحو وجه التی صحیح بهذین معا موکل این مدعی هذا را برین مدعی علیه
هذا به ثبوت نکاح مذکور بمهرین مذکورین بین المتناکحین بهذین در بلده
هراة بگواهی این گواهان حکمی محکم وفرمود این مدعی علیه هذا را که یکسهم
را از شش سهم از مثل مقدار ابریشم مذکور در بلده هراة واز مثل مبلغ
مذکور از متروکه وانفیه این سلام مذکور که بدست وی است بدین مدعی
تسلیم نماید تا او بوکالة هذه قبض نماید وتدرک کل دفع وحق وجه علی وفق
وحقه وجه بتاریخ کذا سجل اثبات نسب فرزند وام ولد درین وقت
حاضر آمد بمحکمه قضاء کذا شخصی گندم گون میانه بالای کذا عبد الله نام
وباخود حاضر آورد فلانرا ودعوی کرد تا انجا که مضمون دعوی من انکه
فلان فوت شده وازوی وارث یک دختر این محضر هذه ویک پسر
منکه مدعیم مانده وبس ومن از کنیزک ملک این فلان متوفی که در نکاح وعدت
دیگر نبوده متولد شده ام واز قبیل تولد من شیئ لمثله یسیر واین فلان
مرا بخود دعوت کرده وگفته پسر منست وترکه وی از سه سهم منقسم

میشود مدادو سهم واین محضر را بکسهم میرسد واین محضر مبلغ کذا
از متروکه این فلان تصرف نموده وحصه مرا تلف کرده بغیر حق وازوی
طلب آن نمود از مدعی علیها مذکور جواب دعوی مذکوره مدعی پرسیده
شد بثبوت فلان اعتراف نمود ونسب این مدعی را انکار کرد از مدعی
بعد از نسب مذکور بینه عادله طلب داشته شد حاضر آورد فلان وفلان را
وصورت گواهی را که گواهی میدهیم که این مدعی از کنیزک ملک فلان
در نکاح وعدت دیگری نبوده متولد شده وازقبل تولد مملوکه
هست واین فلان اورا دعوت کرده وگفت پسر منست وصورت حکم
را چنین نویسد که حکم کرد قاضی اسلام مذکور به ثبوت این مدعی از این
فلان بسبب آنکه مذکور بگواهی این گواهان وکان ذلک فی تاریخ کذا

**فائده در کتابت نصب قوام وتقدیر نفقات وغیر ذلک کتاب تقدیر وصایت**

درین وقت چنین استماع افتاد که فلان الفلانی وفات یافته وازوی وارث
دو پسر صغیر فلان وفلان ویک دختر صغیره فلانه مانده ولیبی وازوصیت وحکایت
ازعقار وعروض کذا وکذا مانده واین صغار را جد ووصی نیست که تسویه
امور وحفظ اموال ایشان کند وجمعی از ثقات عدول اخبار نمودند
که فلان الفلانی مردی است از اهل صلاح وامانت واز اصحاب ورع
ودیانت وبکفایت وهدایت مشهور ومعروف وبراستی وعفت
موصوف بنا بران مقرر شد که فلان مذکور وصی عام شرعی باشد در جمیع
امور این صغار وقیام نماید بتقاضای دیون این میت وتنفیذ وصایا

وی وتعاهد وصیانت این متروکه از ضیاع ومحافظت واستغلال آن
از اسباب وضیاع وقبض محصولات وزراعات ان وصرف ان بمصالح ورثه
شرعیه آن واتفاق برین صغار بمعروف الی تمیز واسراف وتصرف
دران به بیع وشری وسایر عقودی که صاحب شرع تجویز آن کرده ووصیت
کرده شد بسوی او که رعایت تقوی واداء امانت نموده بنوعی
معاش نماید که یوم یقوم الحساب از عهده جواب بیرون تواند آمد ووی
قبول نموده اند وکان ذلک بتاریخ کذا واگر خواهد که اورا قیم سازد
در بعض این امور همان بعض را مخصوص سازد وآن باقی منع کند

**کتاب نصب مشرف بر وصی** عوض ازین تخریب آنکه فلان بن فلان
قیم عام شرعی بود در متروکه الفلان الفلانی ودر تسویه امور صغار وی
وهم فلان وفلان واحتیاج بود بنصب مشرفی بروی که از احوال
او خبر دار باشد پس باخبار جمع عدول وثقاة مقرر شد که فلان مشرف
باشد برین وصی وبر هر قیمی که درین ترکه باشد ومنع کرده شد
این قیم وهر قیمی که باشد درین ترکه از آنکه بی وقوف واستطلاع رای
او بطریق استقلال تصرفی نماید درین ترکه وقرار بدان یافت که حل
وعقد هیچ جزء از امور این ترکه بی مشاوره وحضور او نباشد

**کتاب عزل وصی ونصب دیگری بجای او** درین وقت چنان معلوم شد که فلان
که وصی عام شرعی بوده در متروکه فلان ودر تسویه امور صغار وی وهم فلان
وفلان وفلان از جانب متوفی مذکور یا از جهت فلان قاضی یا از جهت

انحاست از انواع جنایات واقع شده درین ترکه ومصلحت در عزل
وی واستبدال امینی بجای وی بود وجمعی از امنا وثقات اتفاق نمودند
به صلاح ودیانت وورع وامانت فلان بعد از آنکه وصی اول مذکور را
عزل کرده شد این فلان را وصی عام شرعی کرده شد در جمیع امور این
ترکه واین صغار ووی قبول نمود وقیام کند

**کتاب اقامت قیم از بهر معتوه**

درین وقت چنان نمودند که فلان معتوه شده چنانچه نفع خود را از
ضرر خود و خیر خود را از شر خود تمیز نکند وپراکنده شده امور او و مختل
گشته احوال او ودر معرض ضیاع در آمده اسباب واموال او و محتاج
است بکسی که تعهد اموال وتحفظ املاک واصلاح امور او کند بنا
بران مقرر شد که فلان که از اهل صلاح وسداد واز اصحاب عدالت
ورشاد است قیم عام او بوده محافظت وتعهد املاک او کند ودر
تثمیر واستغلال اموال او سعی جمیل مبذول دارد وانفاق کند بمعروف
بر وی وکسی که واجب است نفقه آنکس بروی اگر هشیار بود وتقاضای
دیون او کند وتصرف کند در املاک وی بر نوعی که صاحب شرع مر قیم
معتوه را تجویز کرده وقیام کند

**کتاب اقامت قیم در مال مفقود**

چنان بسمع شریف قاضی اسلام دار السلطنه هراه رسید که فلان الفلانی
مدت چند سال است که مفقود گشته وحیوة ووفات واثر ومکان او معلوم
نیست واسباب وعقار وضیاع او در معرض ضیاع است واولاد
محتاج نفقه بنا بران فلان را که بزیور صلاح وسداد متحلی است قیم عام



شرعی کرده شد تا محافظت وتعهد احوال واملاک او کند واز ارتفاع وجوه
اسباب او نفقه کند بمعروف بر اولاد او تا وقتی که حال او ظاهر شود

**در تقدیر نفقه زن بر شوهر حاضر**

فرض کرده شد نفقه وکسوه مسماة فلانه
بنت فلان بر شوهر حاضر او فلان بن فلان که بر وی موجب عقد
مذکور رساند از غله مبلغ کذا هر یک ماه بجهت مطعوم او مبلغ کذا
وشش ماه بجهت یکدست جامه مناسب او مبلغ کذا وامر کرده شد
مسماة مذکوره را باستدانت وکتب هذا فی تاریخ واگر اولاد
صغار داشته باشد فرض نفقه ایشان بهمین طریق خواهد بود
الا آنکه جامه صغار را چهار ماهه مقرر سازد والله اعلم

**فرض نفقه زن بر شوهر غایب**

درین وقت فلانه بنت فلان دفع کرد ونمود که شوهر وی فلان بن
فلان از وی غایب شده از بلده کذا وبنواحی آن واورا ضایع گذاشته
بی نفقه وکسوه ونکاح میان ایشان قایم است فی الحال واز همسایهای خود
با جمعی عدول را وهم فلان وفلان حاضر ساخت که بر صدق
قول او اخبار نمودند پس بالتماس مسماة مذکوره فرض کرده شد
نفقه وکسوه وی برین فلان غایب چندین وچندین وامر کرده شد
اورا باستدانت وکان ذلک بتاریخ کذا واگر اولاد صغار داشته
باشد آنها نیز بدستور سابق نویسد والله اعلم

**تقدیر نفقه یتیم در مال وی**

چون احتیاج شد بتقدیر نفقه فلان یتیم ولد فلان در مال او ومطعوم ومشروب
وملبوس او جمعی مردم امین صاحب وقوف درین باب تقدیر آنرا

حرف بس جز انفاق نمودند که هر ماه مبلغ کذا کفایت است انفاق
نموده شد این تقدیر و اطلاق کرده شد مر فلان فلان را که هر ماه این
مبلغ را از اموال این صغیر صرف نماید بحوایج او وجوه که نفقه ایشان در مال
او واجب است نماید بمعروف و تمام کند همچنین مذکور است در
شروط از نیکی و ساید شروط اقول اگر بیان کنند آنکسانی را که نفقه ایشان
در مال این صغیر واجب است هر آینه احسن و احوط خواهد بود
والله اعلم تقدیر نفقه ودیعت در ین وقت عرض کرد فلان
بن فلان و ورثه نمود بمجلس قضا دار السلطنه هرات که فلان غایب
نزد من غلام کذا یا اسب کذا ودیعت گذاشته و جهت آن
نفقه نگذاشته و التماس نمود که نفقه مقرر شد که از مال خود صرف آن
کند و رجوع نماید بدین فلان غایب چون حاضر شود و بر صحت دعوی
خود اقامت بینه عادله کرده و فلان و فلان را گواه کذرانید پس مقرر شد
که این فلان هر ماه مبلغ کذا از مال خود صرف شود این غلام یا این اسب
نماید و چون فلان غایب حاضر شود بوی رجوع نماید بمثل مبلغ مذکور
را و تمام کند و همچنین منوال نویسد تقدیر نفقه لقیط تقدیر نفقه لقیط
در ین وقت فلان بقاضی اسلام دار الخلافه هرات عرض کرد که لقیطی
زادنی کرده و بر داشته و صغیری محمد نام را حاضر ساخته کرده است
و بر ین معنی اقامت بینه کرد و نمود که با وی مالی نبوده و کسی که بر وی
ایجاب نفقه این لقیط توان نمود نیست و التماس فرض نفقه وی نمود

ایشان اند والله اعلم و در مبسوط سرخسی مذکور است که بعضی گفته اند
که تقدیم مهمات غربا آنکند در وقت ازدحام و هم در ادب
القاضی است در باب تسویه بین الخصمین که روزی میان امیر
المؤمنین عمر رضی الله عنه در وقت خلافت او و ابی بن
کعب ماجرا بود در محوطه که هر کدام دعوی مالکیت آن میکرد ند
زید بن ثابت را رضی الله عنهما دید گفت یا امیر المؤمنین چرا مرا پیش
خود نطلبیدی عمر گفت رضی الله عنه فی بیته یوتی الحکم پس بجهت وی
وساده انداخت و گفت اینجا بنشین یا امیر المؤمنین عمر گفت
رضی الله عنه هذا اول جور کی پس هر دو در پیش زید بنشستند
و وی خصومت ایشانرا قطع کرد بدانکه درین حدیث چند
اشارتست اول آنکه میان کبار صحابه رضی الله تعالی عنهم خصومات
بوده اگرچه محمول بر آنست که از برای اظهار حق بوده دویم
جواز محکیم سیم آنکه اگر امام را معامله باشد خود حکم نکند بلکه کسی را
حکم سازد چهارم آنکه حکم را نزد خود نطلبد خود نزد وی رود
پنجم آنکه حاکم تعظیم احد الخصمین نکند و تسویه مرعی دارد و در بیان
این حدیث در مبسوط شمس الائمه سرخسی آورده که این که تسویه
بین الخصمین لازم است نه آن بود که بر زید بن ثابت پنهان
بود از برای آنکه مقدم بود در فقه و معروف بود چنانچه تا غایتی
که ابن عباس رضی الله عنهما با آن همه کمال از وی استیفاده میکرد

و رکاب وی را میگرفت تا وی سوار میشد و میگفت ما مامور یم
که همچنین عمل کنیم با علمای خود اما در خاطر وی افتاد که حکم
در تسویه بین الخصمین حکم قاضی ندارد و اکرام کرد ایشان بموجب
حدیث اذا اتاکم کریم قوم فاکرموه مندوب الیه است
پس بجهت امیر المؤمنین انداز در آن وقت سخن نشنود و گفت
هذا اول جورک و در آخر همین حدیث است که چون سوگند
متوجه امیر المؤمنین عمر شد زید بن ثابت از ابی کعب سوگند را
شفاعت کرد پس امیر المؤمنین گفت هذا ایضا یعنی این نیز
جور است و گفت سوگند میخورم پس ابی کعب ترک خصومت
کرد و امیر المؤمنین عمر جهت آن گفت هذا ایضا تا بدانند که بحکم
واجبست که اجتناب کند از میل بسوی احد الخصمین بتصریح
و دلالت و بدانند که مجلس شفاعت غیر مجلس حکومت است
و این حدیث متضمن فواید بسیار است که بتامل صادق
معلوم میتوان کرد و هو المتعین و در اوائل الفتاوی
آورده که اگر خصومت افتد برادر قاضی یا ابنای عم قاضی را
با کسی سزاوار آنست که آنکس مدافعه کند و تعجیل نکند بحکم میان
ایشان شاید که مهم ایشان بصلح گذرد و این محقق با قارب نیست
بلکه با جانب نیز هر معامله کند از برای احتراز و اگر کسی را کینه

بود انکار و در مبسوط سرخسی مذکور است که مندوب که قاضی خصمان را
بصلح دعوت کند خصوصا در موضع اشتباه امر والناس لا خیر فی
کثیر من نجویهم الا من امر بصدقه او معروف او اصلاح بین الناس
مجلس چهاردهم در اخذ کفیل و ملازمت باب نهم از ادب القاضی خصاف
مذکور است که در اخذ کفیل بمجرد دعوی مدعی مال و منازع الیه
اختلاف است امام اعظم و اصحاب او رحمهم الله فرموده
اند که چون کسی بر کسی دعوی حقی از حقوق کند و گوید گواهان
من حاضر اند در شهر و طلب کفیل کند تا بعد از آنکه گواهان
گذرانده باشد اما مدعی علیه نشاید باشد طلب کفیل کند قاضی
بگیرد از برای او از مدعی علیه کفیل بنفس و فرق نیست در ظاهر
الروایه میان آنکه مدعی علیه معروف باشد یا نباشد یا مدعا به
خطیر باشد یا حقیر و از امام محمد نقل کرده اند که اگر مدعی علیه معروف
باشد و ظاهر از حال او آن باشد که پنهان نخواهد شد بآن مقدار
مدعا یا مدعای حقیر باشد چنانچه مردم بدان مقدار پنهان نمی شوند
جبر نکند قاضی بر کفیل دادن اما خود کفیل دهد از وی بگیرند
و نیز اختلاف کرده اند در آن تا بچند گاه کفیل گیرند و صحیح آنست
که تا سه روز کفیل گیرند و از امام ابو یوسف مرویست که
کفیل گیرند تا بجلوس قاضی مجلسی دیگر حتی که اگر در هفته یکبار
می نشیند تا هفت روز گیرند و اگر در پانزده روز یکبار می نشیند

تا بایند ده روز کفیل کیرند درد خیره آورده که اکر دعوی دراهم
یا دنانیر یا حنطه یا شعیر یا چیزی معین چون وسند و یا دعوی
عقب و یا قرض کند یا آنچه مثل بهست کند و کوید کواه ندارم
و یا کوید کواه من غایب است قاضی جبر نکند بر اعطای کفیل
و اکر کوید کواه من حاضر است در شهر کفیل از مطلوب بکیرند
بنفس سه روز نزد امام ابو حنیفه و نزد صاحبین تا وقت
جلوس قاضی و علما کفته اند این اختلاف عصر و زمان است
نه اختلاف حجت و برهان و حکام در زمان ابو حنیفه در ماهی
سه روز از برای حکم می نشستند و در زمان صاحبین مختلف بود
جلوس حکام امام ابو یوسف القاضی اولا در ماهی یکبار
می نشست و در آخر ماهی سه بار اما بکفیل به سه روز او فتوا
یا دهیان در زمان ما و اکر کفیل خواهد که مدعی علیه را پیش از کذشتن
مدت تسلیم کند مدعی را ولایت آن هست که قبول نکند و در
کتاب شرط کرده برای اخذ کفیل طلب مدعی اما علما کفته اند
این وقتی است که مدعی عالم باشد و راه بر باشد بخصومات
و اکر جاهل باشد قاضی امر کند مدعی علیه را با اعطاء کفیل هر چند
که مدعی نطلبد و در ادب القاضی آورده که اکر مدعی علیه مسافر
باشد جبر نکند قاضی او را بر اعطاء کفیل تا متضرر نشود و مهلت
دهند او را تا وقت قاضی از مجلس حکم اکر مدعی بینه خود را حاضر

کرد

کرده الا کفارند او را و این دو صورتی است که قاضی عالم باشد که مطلوب
مسافر است پس اکر مشکل شود بر قاضی که مطلوب مسافر است
یا مقیم اولا از مدعی سوال کند اکر کوید مسافر است جواب
همان است که کفته شد که او را مهلت دهند تا آخر مجلس
و اکر طالب منکر باشد و کوید مسافر نیست علما را درین اقوال
است بعضی کفته اند قول قول مدعی است از برای آنکه متمسک
با صل است که آن اقامت است در موضع اقامت که آن مصر است
و بعضی کفته اند نظر کنند بکسوه و جامه مطلوب اکر بروی
جامهای سفر باشد او را مسافر دارند و اکر از جامهای وی مفهوم
نشود قاضی امینی بر رفیقان وی فرستند تا معلوم شود و بعضی کفته
اند قاضی از مطلوب سوال کند که با جامه کس سفر میکنی چون کوید با فلان
قوم قاضی امینی نزد ایشان فرستد که فلان کس آمده شده از برای
سفر با شما اکر کفتند آری ظاهر شد مسافر بودن او و بعد ازین
اختلاف دیکر شد میان مشایخ بعضی کفته اند و از ایشانست
سرخسی نیز امام که از تحقیق از رفیقان قول مطلوب را قبول کند در
بودن مسافر و او را مهلت دهد تا آخر مجلس اکر کواه طالب
حاضر شد فبها و الا او را اکذارند و بعضی کفته اند و از ایشانست
حلوایی که سوال کنند رفیقان او را از وقت بیرون رفتن
او و آن وقت کفیل ستانند و اکر از آن معلوم نشود بطریق

مقیم سه روز کفیل ستانند و اکر طالب بر مطلوب دعوی قصاص در نفس
یا اطراف یا دعوی حد قذف کند و کوید کواه من حاضر است و طلب
کفیل کند جبر کنند مطلوب را بر دادن کفیل سه روز تا کواهان خود را
حاضر سازد و این نزدیک صاحبین است و نزدیک امام ابو حنیفه
رحمه الله جبر نکنند اما بخود کفیل دهد جایز است و اجماع
است که در حدود خالصه چون حد زنا و شرب خمر جبر نکنند بر
اعطاء کفیل پس اکر در قصاص و قذف یک کواه عدل یا دو کواه
مستور الحال کواهی دهند قاضی مطلوب را حبس کند نزد امام
اعظم خلاف مر صاحبین را اما اکر یک مرد مجهول که قاضی او را نشناسد
کواهی دهد درین صورت با جماع حبس نکنند مطلوب را و دعوی قتل
بخطا و جراحت بخطا و دعوی مال برابر است جبر بر اعطاء کفیل
کنند و دعوی تعویذ همین حکم دارد و اکر مطلوب شخصی را کفیل دهد
و طالب راضی نشود و کوید ثقه نیست قاضی از مطلوب
کفیل ثقه کیرد و ثقه آنست که باشد مرد را سرایی معلوم و یا
تاجر باشند و دکان معلوم داشته باشد که ممکن نباشد
او را پنهان شدن اما اکر حجره بکرایه کرفته و در آنجا می نشیند
ثقه نیست پس اکر مطلوب ابا کند از کفیل دادن امر کند قاضی
طالب را بملازمت مطلوب شب و روز و تفسیر ملازمت
آنست که کردد با مطلوب هر جایی که وی کردد یا فرستد طالب

طالب

یکی از امنای خود را تا با او باشد اما او را منع نکنند از اشتغال با عمال
خود و بمصالح و تصرف خود و تفسیر ملازمت ازینست که مطلوب را
در موضعی بنشانند از برای آنکه این حبس است و حبس او را حجتی و
اکر خواهد مطلوب که در خانه خود در آید از برای خوردن و آشامیدن
و وضو ساختن طالب او را ازین منع نکند و با او در خانه او نرود
و بر در خانه وی نشیند و چون بیرون آید بطریق معهود ملازمت
وی کند این مجموعه از ادب القاضی خصاف و بعضی دیکر از مسایل ملازمت
در باب حبس مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی اما در خزانة المفتین
آورده نقل از زیادات که چون مطلوب خواهد که در خانه خود
در رود با ذن طالب در رود و الا با طالب بر در خانه بنشیند
از برای آنکه چون بخانه در رود خوف آنست که از راه دیکر بکریزد
و در باب سیزدهم از کتاب قضا در ذخیره آورده که اکر مطلوب
کوید کفیل نمی دهم قول قول او ست و قاضی او را حبس نکند و از مشایخ
قضاة بعضی درین صورت ایجاب حبس کرده اند و هم در ادب
القاضی است که اکر مدعا چیزی از منقولات باشد چون غلام
و کنیزک و چهارپای ادعا کند قاضی مطلوب را که کفیل بنفس خود
و کفیل بدان چیز نیز بدهد و الا مدعی را ملازمت مدعی علیه
فرماید و آن چیز کند از برای آنکه اقامت بینه موقوف است
بر حضور آن چیز و اکر مدعی علیه کفیل بدان چیز دهد

وکفیل بنفس خود ندہد اما وکیل تعیین کند بجواب دعوی مدعی
ووکیل وی کفیل دہد قاضی قبول کند ازوی واین مبنی بر قول
صاحبین است از برای انکہ نزد ایشان توکیل بی رضای خصم
جایزست ونزد امام اعظم جایز نیست پس مطلوب را بر
اعطای کفیل جبر کند و در باب الثالث ادب القاضی آورده کہ در صورة
دایہ وعوض کہ چون مدعی گواهان گذرانید و پیش از تعدیل التماس
کند از قاضی کہ مدعا را با مبنی سپارد بنکاہی کہ مدعی علیہ ابا کند
از کفیل دادن ووکیل بخصومت دادن قاضی نظر کند اگر مدعی علیہ
متلاف باشد وخوف آن باشد کہ مدعا را تلف خواہد کرد و
قاضی مصلحت داند مدعا را بعدل سپارد و ہو احسن اما اگر مدعی
عقاری باشد یا دینی باشد کفیل بنفس بگیرند وبس واگر دعوی
بوصایت یا بوکالت باشد از برای وصی ووکیل مطلوب را
جبر نکنند بر اعطای کفیل نا وصایت ووکالت اما معدل انشود
حکم ہمین است وہمچنین اگر بر وصی میت یا بر وکیل بادای
مال دعوی کند مادام کہ وصایت ووکالت ثابت نشود از ایشان
کفیل نمی توان گرفت وبعد از اثبات جبر کند قاضی ایشان را
بر اعطای کفیل از برای اثبات حق مدعی و ہر چند کہ چیزی از
ترکہ در دست وصی نباشد وارث ہمین حکم دارد اما
اگر وارث دعوی حصہ خود کند ازانکہ بر شخصی پیش ازانک

ورا ث

ورا ثت او ثابت شود قاضی جہت او کفیل گیرد و فرق میان وارث
ووکیل ووصی آنست کہ وارث دعوی کند از برای خود حق پس خصم
باشد بخلاف وکیل ووصی و در آخر باب سیزدہم از قضای ذخیرہ
آورده نقل از منتقی بروایت ابن سماعہ از ابی یوسف کہ مردی
دعوی میکند بر شخصی کہ ازوی غلامی خریده ام وتقابض در میانہ
واقع شده وکسی دیگر دعوی ملکیت این غلام میکند واز قاضی
التماس میکند کہ از بایع کفیل بستاند کہ اگر مدعی این غلام استحقاق
آورد من رجوع کنم بدین بایع بثمن خود وبایع ابا میکند از دادن
کفیل امام ابو یوسف رحمہ الله فرموده کہ من بطریق احسان ازوی
کفیل میگیرم تا نظر کنم اگر این غلام را از دست طالب استحقاق
آورند رجوع بثمن کند وقیاس آنست ازوی کفیل نگیرند پیش
ازانک رجوع بدرک کند واین قول امام اعظم است والله
اعلم

**مجلس نہم در بیان سوگند** وآن مشتمل است بر ہفت قضیہ

در اجتناب از سوگند خوردن و بیان تغلیظ و عدم
آن قال الله تعالی ان الذین یشترون بعہد الله وایمانہم ثمنا قلیلا
اولئک لا خلاق لہم فی الآخرة الی قولہ ولہم عذاب الیم
وقال النبی صلی الله علیہ وسلم من حلف کاذبا ادخلہ الله النار وقال
علمائنا الیمین الغموس من جملة الکبائر در باب جہل وہم از ادب
القاضی آورده کہ سوگند دروغ از اعظم کبایرست بدانکہ چون

سوگند دروغ از اعظم کبایرست بدانکہ چون سوگند متوجہ خصم شود
طریق آنست کہ قاضی ذکر انواع وعید کند وبترساند اورا از سوگند
تا امتناع کند از ان چنانچہ حضرت صلی الله علیہ وسلم ~~اگر خواہد~~ میکردند
ودر ہر موضع کہ سوگند باید داد قاضی مخیرست اگر خواہد تغلیظ
کند واگر خواہد نکند و بعضی از علما چنین فرموده اند کہ حال مدعی
علیہ معتبرست اگر معروفست بصلاح تغلیظ نکند واکتفا بذکر
اسم الله کند واگر معروف بغیر صلاحست اکتفا بدان نکند
وبعضی علما گفتہ اند معتبر حال مدعاست اگر مدعا مال عظیم است
تغلیظ کند واگر مال حقیرست اکتفا کند بذکر اسم الله لکن باید کہ
احتیاط کند کہ سوگند مکرر نشود مثلا بالله الرحمن الرحیم یک سوگندست
وبالله والرحمن والرحیم سہ سوگندست اما صفت تغلیظ خصاف
گفتہ چنین گوید والله الذی لا الہ الا ہو عالم الغیب والشہادة الرحمن
الرحیم الطالب المدرک الذی یعلم من السر ما یعلم من العلانیة
کہ نیست مرین مدعی را بر تو نہ نزد تو این مالی کہ دعوی میکند
ونہ چیزی ازین مال جمع کند میان کل وبعض کہ احوط است
ودر شرح وقایہ صفت تغلیظ را چنین کہ بالله الطالب الغالب
المدرک المہلک الحی الذی لا یموت وما عمل فقہاء زاموا فق این
یافتیم واین بہ نسبت مومنانست اما استحلاف اہل ذمہ
در ادب القاضی در باب بیست ودوم آورده کہ یہودی را

کند

جنین

چنین سوگند دہد کہ بالله الذی انزل التوریة علی موسی ونصرانی را
بالله الذی انزل الانجیل علی عیسی وغیر ایشان اگر کفار سوگند
دہند بالله از برای انک مجموع کفار اقرار دارند بخدای تعالی
قال الله تعالی ولئن سالتہم من خلقہم لیقولن الله ونباید کہ دیگر را
بذکر اسم الله نشان داد از برای انک در عین تعظیم مقسم بہ است
از حسن لولہ منقولست کہ گفتہ اگر سوگند بالله خورم بدروغ
دوستر است نزد من ازانک بغیر خدا سوگند راست خورم و
در خلاصہ آورده در فصل ہشتم از کتاب قضا کہ سوگند بطلاق وعتاق
وایمان مغلظہ را تجویز نکرده اند اکثر مشایخ پس اگر ضرورت
باشد فتوی دہند کہ رای حمر قاضی راست اما اگر قاضی سوگند
بطلاق دہد وخصم نکول کند قاضی حکم نکند بنکول او کہ حکم نافذ نیست
ودر ہدایہ آورده کہ در زمان ما الحاح کند خصم جایزست مر قاضی را
کہ سوگند دہد مدعی علیہ را بطلاق وعتاق وما وقتی کہ مستفتی
مبالغہ میکرد و در صورت فتوی چنین می نوشتم کہ چون رای قاضی
تقاضا میکند جایزست کہ مدعی مدعی علیہ را کہ در سوگند با الله
دلیر باشد با الحاح مدعی سوگند بطلاق دہد والله اعلم در فصول
عمادی آورده کہ سوگند خوردن نزد غیر قاضی معتبر نیست ہمچنانکہ
نکول نزد غیر قاضی معتبر نیست **قضیہ دوم در کیفیت استحلاف**
مشتمل بر یازده حکم **حکم اول** در بیان مواضعی کہ سوگند بر علم است

یا به بنات از اول فصل یمین از کتاب ذخیره و از اول فصل
شانزدهم از فصول عمادی نیز آورده که هرگاه واقع شود دعوی
به فعل مدعی علیه من کل الوجوه چنانکه مدعی گوید این چیز را از من
دزدیده یا از من غصب کرده درین صورت سوگند به بتات
دهند و اگر دعوی به فعل غیر باشد من کل الوجوه چنانکه دعوی
کند که مرا مبلغ کذا در ذمه مورث این شخص بوده یا این چیز را
مورث وی از من غصب کرده درین صورت سوگند بر علم دهند
و هم در فصول نقل از محیط که اگر کسی بنده به میراث گرفت
از مورث پس کسی دعوی ملکیت آن میکند و گواه ندارد
مدعی علیه را سوگند بر علم دهند بالله که نمیدانی که این بنده این
مدعی است و در تتمة الفتاوی آورده که اگر متنی صمیر اختلاف
کند مدعی علیه گوید این عین در دست من میراث است از پدر من
و بر من سوگند بر علم است و مدعی گوید این در دست تو
از غیر میراث است و بر تو سوگند علی البتات است درین صورت قول
قول مدعی است او را سوگند بر علم باید که نمیدانم که این شی به دست
وی از میراث رسیده اگر سوگند خورد ذو الید را سوگند به بتات
دهند و اگر مدعی سوگند نخورد ان هنگام مدعی علیه را سوگند بر علم
دهند و در ادب القاضی نیز همین عبارت است و در فصول گفته اگر کسی
غلامی به کسی بخشید و وی قبول کرد باید قبض و تسلیم کرد و شخصی



دعوی ملکیت آن میکند و گواه ندارد مدعی علیه را سوگند بر بتات باید
داد اما شمس الائمه حلوایی گفته است که ... مستقیم در جمیع مسایل که تحلیف
بر فعل غیر بر علم است مگر در صورت رد به عیب چنانکه دعوی کند
مشتری که این غلام دزدی کرده در دست من و یا گریخته در دست بایع
نیز این عیب داشته و بعد از ظهور عیب در دست مشتری بایع را
سوگند بر بتات باید داد بالله که این غلام در دست تو دزدی
نکرده باشد که این غلام در دست تو نگریخته و اما فخر الاسلام بزدوی
برین اصل جرح زیادت کرده و میگوید تحلیف بر فعل نفس بر بتات
است و بر فعل غیر بر علم مگر چیزی باشد متصل به آن پس فعل رد به عیب
از ینجا بیرون آمد لان ذلک مما یتصل به از بهر آنکه تسلیم بیع سالم از عیب
بر بایع واجب است پس گویا ضامن شده که این مبیع را سالم تسلیم کند
پس سوگند راجع میشود به چیزی که ضامن شده ... پس سوگند
بر بتات باشد اما اگر واقع شود دعوی بر فعل مدعی علیه من
وجهی و بر فعل غیر من وجهی چنانکه دعوی کند که فلان چیز را از من
خریده یا اجارت گرفته و این فعلها قایم است به دو کس درین
صورت اعتبار فعل غیر نکرده اند و سوگند بر بتات میدهند
در فصول آورده که در هر موضع که سوگند بر بتات واجب شود
اگر قاضی سوگند بر علم دهد معتبر نیست و در خلاصه آورده
حق سوگند بر بتات باقی است و اگر سوگند بر علم واجب شده

داد
پس قاضی بر بتات سوگند داد ساقط شد سوگند بر علم و در فصول است که
اگر قاضی بی طلب خصم مدعی علیه را سوگند دهد و خصم بعد از آن طلب
سوگند ثانیا سوگند دهد و بیاید حکم دویم در ذکر مواضع که سوگند
بر حاصل است یا بر سبب بدانکه این مسئله بر چند وجه است یا آنست
که دعوی کرده مدعی دینی را یا ملکی در عینی یا حقی و هر یکی ازین صورتها
بر دو وجه است یا دعوی کرده مطلقا یا بنا بر سببی پس اگر دعوی
دین کرده و سببی بیان نکرده سوگند دهد بر حاصل بالله که نیست
مر ورا در ذمه تو این مال که بر تو دعوی کرده و بر چیزی از ان
و بچیزی اگر دعوی ملک مطلق کند در عین حاضر و در دعوی ذکر
سبب نکند بر حاصل دهد بالله که نیست این عین و بعض از این
حق فلان و اگر دعوی کرده باشد بنا بر سببی چنانکه دعوی دین کند
بسبب قرض ... یا دعوی ملک بسبب بیع یا هبه یا دعوی غصب
و ودیعت و عاریت سوگند دهد بر حاصل دعوی در ظاهر روایت
اصحاب ما و بر سبب سوگند نه دهد چنین که بالله که قرض نکرده
از وی غصب نکرده از وی الی غیر ذلک و از امام ابو یوسف
روایت کرده اند که درین صورت سوگند بر سبب دهد و صدر
الشهید این روایت را مطلق آورده و با بی یوسف نسبت
نکرده و شمس الائمه حلوایی روایتی دیگر از ابی یوسف نقل کرده
که مدعی علیه اگر انکار سبب کند سوگند بر سبب دهد مثل ...



که قرض نکرده واگر گوید نیست مر ورا بر من آنچه دعوی میکند و در شرح
ادب القاضی خصاف است که این احسن اقاویل است و پسندیده
اخیر بقاضی اگر بیند مصلحت را در سوگند دادن بر سبب سوگند دهد
بر سبب و اگر بیند مصلحت را در سوگند دادن بر حاصل سوگند بر حاصل
دهد و بچیزی در ذخیره آورده و انجا گفته که از بهر آنکه بعضی از
آدمیان سوگند دادن بر سبب اولی است و بعضی را بر حاصل
پس اگر زنی دعوی کند بر مردی نفقه عدت و شوهر منکر شود
قاضی سوگند دهد شوهر را بالله که نیست بر تو تسلیم نفقه ازینجا
وجه که دعوی میکند از بهر آنکه نزد امام شافعی رحمه الله مبتوته را
نفقه عدت نیست پس سوگند بر حاصل دهد بتاویل قول امام
شافعی سوگند نتواند خورد پس او را سوگند بر سبب دهد بالله
که این زن معتده نیست ازین وجه که دعوی میکند ... حکایت
قاضی ابو علی نسفی گفته در وقتی که در سفر حکم بودم ابو عاصم
عامری را مدام خود درس میگفت و خلیفه او وی قضیه پرسید
زنی بر شوهر خود دعوی میکرد نفقه عدت کرده و مرد منکر
شد خلیفه سوگند بر وی عرض میکرد که نیست بر تو تسلیم نفقه
عدت ازین وجه که دعوی میکند پس من بسوی قاضی ابو عاصم
نظر کردم وی دانست که بچه جهت نظر بسوی وی میکنم نداکرده
بسوی خلیفه خود که بپرس از شوهر که از کدام محله است

اکر از اصحاب حدیث است چنین سوکند دهند و یا اکر این زن معتق تو نیست اما اکر مدعا کالای باشد پس اکر حاضر باشد در مجلس قضا سوکند دهد بالله که نیست این کالا ملک این مدعی ازین وجه که دعوی میکند و نه چیزی ازان و اکر غایب باشد از مجلس اکر مقر است مدعی علیه بانک این کالا در دست وی است اما ملکیت مدعی را منکر است قاضی او را تکلیف کند تا آن شی را در مجلس حاضر سازد و موونت حمل بر مدعی است و اکر منکر باشد و کوید قادر نیستم بر احضار چنین کالایی نجدا از بیان اسم جنس و قیمت آن و تصحیح دعوی سوکند دهد مدعی علیه را بالله که نیست هرین مدعی را در دست تو این چیز که مذکور شد و نه بعض ازان و نیست او را نیز حق و نه نزد تو نه آن عین و نه قیمت آن و نه بعض ازان این مجموع

حکم سیم در دعوی بیع و شرا: اکر مدعی دعوی خریدن عقار محدود مانند کند و بیان ثمن و تصحیح دعوی خود کند و مدعی علیه انکار فروختن خود کند در ظاهر الروایة و این قول حسن ابن زیاد است سوکند بر حاصل دهد اکر خواهد چنانکه خصاف کفته بالله که نیست میان تو و این مدعی بیعی قایم درین ساعت درانچه دعوی میکند یا سوکند دهد بالله که نیست این بیعی که دعوی کرد بر تو درین چیز که مذکور شد قایم درین ساعت بدین ثمن یا سوکند دهد که نیست



بر تو تسلیم این چیز بدین مدعی بسبب بیعی که دعوی کرد و امام ابو یوسف می فرماید که درین صورت سوکند بر سبب دهند بالله که نفروخته این چیز را بدین ثمن که دعوی میکند مکر وقتی که مدعی علیه بر سبیل تعریض بقاضی کوید که کاه کاه است که کسی چیزی میفروشد و باز بر و باز میکرد و با اقاله یا فسخ بیع بوجهی از وجوه و اکر اقرار به بیع میکند و دعوی فسخ میکند شاید ثابت نتواند کرد فسخ را پس آن هنگام سوکند بر حاصل دهد این چنین مذکور است و در ادب القاضی و در فصول عمادی آورده که مشتری بر کاه دعوی خریدن کند اکر کوید ثمن را داده ام سوکند دهید مدعی علیه را بالله که نیست این بنده ملک این مدعی و نه بعضی از وی بسببی که دعوی کرد و سوکند بالله که نفروخته و اکر ذکر ادای ثمن نکند کوید مدعی مشتری را اکر ثمن حاضر کرد چون حاضر سازد و سوکند دهد قاضی مدعی علیه را بالله که نیست بر تو قبض این ثمن و تسلیم این بنده بدین مدعی ازین وجه که دعوی میکند و اکر دعوی کند شخصی بر شخصی که فروخته است بوی بنده یا جامه بهزار درهم و مدعی علیه منکر شود و کوید نه خریده ام اکر مدعی کوید مبیع را تسلیم کرده ام و طلب ثمن کند چنین سوکند دهد بالله که نیست مر او را پیش تو این بنده و یا این جامه و نه ثمن آن و سوکند نه دهد بالله که نخریده ام فلان چیز را بهمین که دعوی کند و در دعوی اجارت

عقار یا دکان یا اجارت غلام و چهار پای او و غیر آن از انچه باجارت میدهند و در دعوی مزارعه و معامله سوکند دهد بر حاصل بالله که نیست میان تو و میان او اجارت تامه لازمه یا غیر آن قایم درین چیز که دعوی کرد ملک امروز و نیست مر او را پیش تو درین چیز حقی بسبب عقدی که مذکور شد

حکم چهارم: در رد بعیب در باب هفتاد و سیم در ادب القاضی آورده که چون مردی شخصی را نزد قاضی آورد که از وی غلام یا جامه یا چیزی از چیزها که دران عیب میباشد خریده و آن چیز را حاضر ساخته و میکوید که این چیز را ازین شخص خریده ام و در وی فلان عیب ظاهر شده این مسئله بر دو وجه است یا آن عیب حقیقی است یا حکمی و حقیقی خالی نیست از انکه ظاهر است یا غیر ظاهر و ظاهر ناشناخته میشود بقول اطبا یا بقول زنان اما حقیقی اکر ظاهر باشد و ازان قبیل باشد که حادث نمیشود مثل آن از وقت بیع پس قاضی رد کند انرا بر و رد بعیب دو وجه است یا بایع دعوی کرده یا نکرده در وجه اول سوکند با جماع و در وجه ثانی سوکند نه دهد و از ابی یوسف روایت منقول است که سوکند دهد بی طلب و این مسئله با اخوات خود و خلاف کرده انه در انکه در صورت دعوی بایع که سوکند متوجه میشود با جماع و در صورت غلام دعوی نزد ابی یوسف چکونه سوکند دهند و اکر قضا برانند



که چنین سوکند دهد که بالله که حاضر نشده حق تو در رد بعیب از وجهی که دعوی میکند بایع نه بصریح و نه بدلالت اما عیب حقیقی و وقتی که ظاهر باشد لیکن بجای میباشد که حادث میشود مثل آن سوال کند قاضی بایع را از عیب اکر اقرار کند که این چیز را فروخته و بوی این عیب بوده نظر کند قاضی اکر بایع دعوی برائت و رضا بعیب نمیکند رد کند بر وی و از ابی یوسف اینست که سوکند دهد مشتری را و اکر دعوی کند بایع و کوید در وقت خریدن مشتری بدین عالم شد میا کوید فروخته ام بدان شرط که بری باشم ازین عیب یا از جمیع عیوب و طلب سوکند کند قاضی سوکند دهد مشتری را و اما وقتی که عیب ظاهر نباشد و بقول اطبا دانسته شود چون درد سینه و جکر پس قاضی با اطبا نماید و قول یکی کافی و مقبولست در حق توجه خصومت و سوکند بایع نه در حق رد پس اکر کوید مشتری مر قاضی را پیش از انکه طبیب نظر کند که سوال کن ازین بایع که این عیب حالا موجود هست یا نی اکر کوید نی و التماس کند مشتری از قاضی که بایع را سوکند دهد بر قول صاحبین دهند و بر قول امام اعظم سوکند نه دهند و اکر کوید اری وجود عیب ثابت شود پس قاضی سوال کند از انکه در وقت بیع این عیب موجود بوده یا نی اکر کوید اری قاضی رد کند مبیع را بر وی و اکر کوید نی این عیبی است که حادث شده نزد یک مشتری قول قول اوست مع الیمین که سوکند خورد که شی را

فروخته وتسلیم کرده واین عیب نداشته اگر نکول کند بر وی رد کنند اگر سوگند خورد خصومت منقطع شود مگر مشتری گواه داشته باشد اما اگر عیب از آن قبیل است که بقول زنان شناخته شود قاضی بزنان نماید مبیع را وقبول کند قول ایشان را در حق توجه خصومت وسوگند بر بایع ؛ در حق دیگر زن کافی است ودو احوط و روایت حسن از امام اعظم آنست که رد ثابت نمیشود بقول زنان اما وقتی که عیب حکمی باشد چون گریختن ودزدی ودیوانگی وبول در فراش ثابت نمیشود حق خصومت مادام که ثابت نشود این عیب در دست مشتری باقامت بینه برآنکه در دست مشتری گریخته یا دزدی کرده یا دیوانه شده یا در فراش بول کرده واگر گواه نداشته باشد وخواهد که بایع سوگند دهد که نمیدانی که این عیب نزد یک مشتری ظاهر شده بر قول امام اعظم سوگند نمی توان داد وبر قول صاحبین سوگند می توان داد چنانکه گذشت پس چون ثابت شود این عیوب در دست مشتری یا بگواه یا جماع یا بنکول بایع را سوگند بعلم نزد صاحبین بعد از آن سوگند دهد قاضی بایع را بر بتات در جنون بدین طریق که بالله این غلام فروخته وتسلیم کرده پیش از بیع هرگز دیوانه نشده بوده ودر ماسوی جنون سوگند دهد که بالله که دزدی

نکرده ونگریخته ودر فراش بول نکرده از آن وقت که بالغ شده پیش از بیع واگر مشتری دعوی کند که کنیزک مشتراة حامله است قاضی بزنان نماید اگر گویند حامله نیست پس سبیلی نیست مشتری را بر بایع واگر گویند حامله است سوگند دهد بایع را که فروخته وتسلیم کرده وبوی حمل نبوده واگر مبیع هلاک شده باشد ومشتری دعوی عیب کند تا رجوع کند بنقصان قیمت این بمنزله رد بعیب است پیش از هلاک بطریقی که بیان کرده شد این مجموع از ادب القاضی خصاف است ودر کتاب القضاء منیه آورده که اگر وصی یا وکیل بنده فروخت ومشتری دعوی عیب کرد سوگند متوجه وصی میشود بر بتات ومتوجه وکیل بر علم ودر خلاصه آورده در آخر فصل سادس از کتاب بیوع بدین عبارت رجل اشتری عبدا وقبض فادعی عیبا لم یجبر علی دفع الثمن حتی یحلف البایع او یقیم المشتری البینة علی العیب وبیده ودر بسیار کتب فقه این مسئله بدین عبارت ذکر کرده اند واین ترکیب خالی از نظری نیست از برای آنکه یکی از سوگند بایع واقامه بینه از مشتری را غایت نفی اجبار بداء کرده اند ونفی اجبار منتهی نمیشود باقامه بینه مشتری میشود

حکم پنجم در دعوی تعلیق طلاق وعتاق در ادب القاضی آورده که اگر زنی دعوی کند بر شوهر خود که سوگند خورده بسه طلاق او که در فلان

حکم پنجم

حکم پنجم



سرا در نیاید وبعد از سوگند در آن سرا در آمده این مسئله بر چهار وجه است یا هر دو اقرار میکنند هم بسوگند خوردن وهم بدخول دار بعد از آن یا انکار هر دو میکنند یا اقرار میکنند سوگند وانکار میکنند دخول سرا را یا اقرار میکنند بدخول سرا وانکار سوگند میکنند در وجه اول چون هر دو اقرار میکنند سوگند متوجه نیست ودر وجه ثانی که سوگند می باید داد در ظاهر الروایة سوگند بر حاصل دهد بالله که این زن بائن نیست از تو بسه طلاق بدین وجه که دعوی کرده وبر قول ابی یوسف رحمه الله سوگند بر سبب دهد بالله که سوگند نخورده بطلاق وی که درین سرا در نیایی پس در آمده باشی بعد از آن ودر وجه سیم سوگند دهد بر دخول بالله که در نیامده درین سرا بعد از آنکه بطلاق این زن سوگند خورده ؛ ودر وجه رابع سوگند دهد بالله که سوگند نخورده بطلاق این زن که در نیایی درین سرا پیش از آنکه درین سرا در آمده باشی واما تعلیق بعتاق نیز بدین چهار وجه است حکم ششم در دعوی مال بسبب ارث در ادب القاضی آورده که اگر شخصی نزد قاضی بر کسی دعوی کرد که فلان بن فلان الفلانی وفات کرده ونگذاشته وارثی غیر از من وبرو را چندین در ذمه این مرد است پس قاضی سوال کند از مدعی علیه اگر اقرار کرد بجمیع آنچه مذکور شد امر کند مدعی علیه را ~~اگر اقرار کرد~~ بدفع جمیع آن بمدعی واین امر حکم نیست

از قاضی بدمیت واگر منکر شود مدعی علیه دعوی مدعی را ومدعی طالب سوگند کند که نمیداند که فلان بن فلان فوت شده ووی پسر اوست خصاف میگوید روایت از اصحاب ما که سوگند ندهد قاضی بدین طریق ولکن گوید مدعی را که اقامت بینه کن بر وفات پدر خود واینکه تو وارث اویی بعد از آن او را سوگند دهد بر جهل و نمی گوید خصاف که صاحب این روایت کیست اما میگوید که درین مسئله روایتی دیگر هست که خصم را سوگند دهد بر علم چنانکه مدعی طلب کرده وعلما در آنکه روایت اول از کیست اختلاف کرده اند بعضی گفته اند وازیشانست شمس الائمه سرخسی که اول عدم سوگند است قول امام اعظم بوده وثانی که سوگند بر علم است قول صاحبین وبعضی گفته اند وازیشانست شمس الائمه حلوایی که صحیح قول ثانی است که سوگند دهد ووکاله بهمین حکم دارد پس چون مدعی علیه سوگند خورد از مدعی گواه طلبد بر وفات پدر وی واینکه او وارث است واگر نکول کرد پس گویا معترف شد بموت ونسب پس بمنزله آن شد که صریحا اقرار کرده باشد بدان وانکار مال کرده باشد ودرین صورت قاضی مدعی را خصم نکرده اند در اقامت بینه بر اثبات مال لکن او را خصم ساخته اند در حق تحلیف بر مال گرفتن از مال وی پس سوگند دهد او را بر مال بر بتات بالله که نیست مر فلان بن فلان الفلانی را بر تو این مال و آنچه گفتیم ما

که قاضی مدعی را خصم نکرد اند در اقامت بینه بعض وقتی که خصم خواهد
که اثبات مال بگواه کند باید که اثبات موت و نسب نیز بگواه کند
واگر اثبات موت و نسب باقرار یا بنکول ثابت خواهد شد
چنانکه در دعوی وکالت اگر کسی دعوی کند که فلان بن فلان الفلانی
مرا وکیل کرده بطلب هر حقی که باشد اورا برین مرد و اورا برین
مرد هزار درم است پس اقرار کند مدعی علیه بوکالت و انکار
کند بمال و مدعی گوید من گواه میگذرانم بر مال این مدعی خصم نیست
در اقامت بینه چون وکالت باقرار مدعی علیه ثابت شده اما اگر خواهد
که سوگند دهد اورا بر مال می تواند واگر اقرار کند بمال قاضی امر
کند بدفع مال بدین وکیل واگر دعوی عینی کند امر نکند بدفع آن
بمجرد اقرار بلکه فرقست میان آنکه ثابت شود وکالت باقرار
و میان آنکه ثابت شود بگواه و وجه فرق آنست که اقرار حجتی است
قاصر بر نفس مقر و حجت بر غیر نیست و حکم باقرار مقتصر است
بر مقضی علیه اما بینه حجت است در حق کل و حکم بینه متعدی میشود
بجمیع آدمیان پس ازین جهت است که هرگاه وکالت ثابت
میشود مدعی خصم است و هرگاه باقرار ثابت میشود
خصم نیست اما وقتی که مدعی علیه اقرار کند بمال و انکار وکالت
کند اگر وکالت بگواه ثابت شود مدعی خصم مطلق است
امر کند قاضی بتسلیم مال واگر گواه بر وکالت نداشته باشد

اطلب

بالله که نمیدانی که فلان بن فلان الفلانی این مدعی را وکیل کرده بطریقی که دعوی کرده اگر سوگند صحیح

وطلب سوگند کند قاضی سوگند دهد اورا بر علم بدین طریق که دعوی کرده
اگر سوگند خورد منتهی شد خصومت واگر نکول کرد ثابت شد وکالت
لکن در حق اخذ مال نه در حق خصومت **حکم هشتم در دعوی مال بر وارث**
درباب بیست و پنجم از ادب القاضی آورده که اگر شخصی دعوی کند
بر مردی که مرا در ذمه پدر وی مبلغ کذا دین بوده و او فوت
شده و از وی ترکه وافیه بدست این مرد است وطلب کند
بشرط پس قاضی سوال کند از مدعی علیه که پدر تو مرده یانی اگر اقرار
کند بموت پدر خود سوال کند از دین بر پدر وی اگر اقرار کنند
استیفا کنند دین را از نصیب وی واگر انکار کند و دین بگواه
ثابت شود از ترکه استیفا کنند واگر وارث اقرار نکند و مدعی را
گواه نباشد وارث را سوگند دهد قاضی بر علم بالله که نمیدانی
که این مدعی را بر پدر تو چندین مال بوده اگر سوگند خورد منتهی
شد خصومت واگر نکول کرد از حصه وی استیفا کنند اما اگر
وارث گوید از ترکه چیزی بمن نرسیده درین صورت سوگند
بر بتات دهند که از مال پدر وی باین دین و بعض آن بتو
نرسیده و عامه مشایخ برانند که دو سوگند دهند اورا یکی
بر دین علی العلم و یکی بر وصول علی البتات این وقتی بود که وارث
اقرار کند بموت پدر خود واگر انکار کند سوگند دهند اورا بر موت
و بر وصول علی البتات بعض مشایخ برین رفتند و عامه ایشان برانند

که اورا دو سوگند دهند اگر سوگند بر موت علی العلم نکول کند بر
وصول علی البتات سوگند دهند در فصل شانزدهم از فصول
آورده که اگر بر وارث دعوی عینی یا دینی کنند سوگند بر علم
دهند وارث را واگر وارث دعوی کند خصمش را سوگند بر بتات
دهند و از محیط نقل کرده که اگر دعوی کند بر ورثه میت
مالی میتوان که جمیع ورثه را سوگند دهند بر علم واگر دعوی کنند
ورثه مالی بارث بر شخصی و یکی از ورثه اورا نزد قاضی سوگند
دهد بقیه ورثه را نمی رسد که اورا سوگند دهند و در فصل
هشتم از قضای خلاصه آورده که اگر شخصی دعوی کند بر میت
دینی و از اقامت بینه عاجز باشد نیست مر ورا که ورثه را یا غریم را
سوگند دهد و درباب شصت و سیم از ادب القاضی آورده که
چون قاضی حکم کند بر وارث یا وصی بدینی که بر میت بوده
هر دینی که باشد سزاوار آنست که قاضی سوگند دهد طالب را
که بر نگرفته این مال را و بعض آن را از میت و نه از کسی از قبل
میت و کسی بامر تو نگرفته و با وی ابرا نکرده از آن مال و از
بعض آن و حواله نکرده بدان و بعض آن بر کسی و نه دیگری
در بدا بدآن و نه بعض آن رهنی نیست واگر ورثه گویند حالا شد
سوگند نمیدهیم قاضی بسخن ایشان التفات نکند و چیزی بمدعی
نه دهد تا دام که سوگند نخورد **حکم نهم در دعوی تعزیر**

اگر شخصی دعوی کند بر شخصی که اورا فاسق گفته یا زندیق یا کافر یا منافق
یا فاجر گفته یا لت کرده یا دعوی امری از امور کند که موجب تعزیر
باشد و طلب سوگند کند قاضی اورا سوگند دهد واگر نکول کند تعزیر کند
اورا امام سوگند دهد واگر مرو را بر تو این حق که دعوی میکند و سوگند
بر سبب نه دهد بالله که این لفظ نگفته ای بالله که این کار نکرده
**حکم دهم در دعوی قتل** اگر دعوی کند شخصی بر مردی که مورث ویرا
بعمد کشته بر وجهی که قصاص لازم گشته یا دعوی شجه یا جراحتی کند که
موجب قصاص باشد درین صورت سوگند بر حاصل است بالله که نیست مرو را
بر تو خون ولی وی فلان و نیست مر ورا پیش تو حق بسبب این خونی
که دعوی کرد پس اگر نکول کند قاضی حبس کند اورا یا سوگند خورد
و نزد صاحبین بعد از نکول حکم بدیت کند و این مسئله معروف است
و در باقی شجات که موجب قصاص است بهمین طریق سوگند بر حاصل است
واگر دعوی قتل خطا کند یا قطع ید و شجه بخطا یا دعوی جراحتی که در وی
دیت یا آن شیء هست سوگند دهد که بالله که نیست مر این مدعی
را بر تو این حق که دعوی کرد از آن وجه که دعوی کرده و نه بعض
از آن و ذکر دیت و ارش کند والله اعلم **حکم دهم در دعوی ابراء**
در عمادی آورده که اگر مدعی علیه دعوی کند که مدعی ابرا کرده بامرا
ازین دعوی قاضی سوگند ندهد مدعی را از ابرا زیرا که این جواب
نیست بخلاف آنکه گوید ابرا کرده مرا از این هزار دینار

مدعا را برای آنکه دعوی برائت از مال اقرار است بوجود مال
و اقرار جواب است و دعوی ادا مسقط است پس سوگند بر آن
مترتب شود و از مشایخ بعضی گفته اند که صحیح آنست که مدعی را
سوگند دهند بر دعوی برائت از دعوی و بسوی این میل کرده شمس
الائمه حلوایی و بر بینند اکثر قضاة زمان حکم بیان دهم از سوگند در دعوی
در اقرار از مسائل که از آن نوع است انکار اقرار که مشتری بقبض مبیع
پس دعوی کند که قبض نکرده ام و میطلبد که بایع سوگند خورد که مبیع را
بوی تسلیم کرده یا اقرار کرد بایع بقبض ثمن پس دعوی میکند
که ثمن را نگرفته و در اقرار خود کاذب بوده ام یا کسی که اقرار
کرده بدینی از برای شخصی و میگوید در اقرار خود کاذب بوده ام
و طلب سوگند مقر له میکند تمام این مسایل بر خلاف است نزد امام
اعظم و امام محمد رحمهما الله سوگند نیست و نزد امام ابو یوسف و شافعی
رحمهما الله سوگند هست پس مفوض برای قاضی و مفتی شد این جمله
از فصولیست و در خلاصه گفته از امام محمد منقول است که در این مسئله
رجوع کرده بقول امام ابو یوسف و امام شمس الائمه سرخسی
گفته که احتیاط در عمل است بقول ابی یوسف مشایخ قول امام
ابی یوسف را گفته اند آنچه تعلق بقضا دارد و در فصول آورده
در فصل شانزدهم که اگر ورثه مقر دعوی کنند بعد از فوت او که
موت رما در اقرار خود کاذب بوده و مقر له بدان عالمست و خواهند

که مقر له را سوگند دهند نمی رسد این نزد که مقر له را سوگند دهند
و در ذخیره از زعفرانی نقل کرده که مقر له را سوگند دهند بالله که
اقرار کرده فلان میت از برای تو اقراری درست و راست
کرده یعنی و گفته از برای آنکه دعوی میکند بر وی معنی که اگر اقرار
میکند بر وی لازم میشود پس چون او انکار کند او را سوگند دهند
از برای امید نکول و در شرح وقایه آورده که اگر وارث مقر دعوی
کذب در اقرار کنند نزدیک بعضی التفات نکند قاضی بقول او از
برای آنکه حق ورثه ثابت نبوده در زمان اقرار و اصح آنست
که سوگند دهند و اشارت بتعلیل ذخیره و بعد از آن گفته که اگر
این دعوی بر ورثه مقر له باشد سوگند بر نیستان علمست که نمیدانند
که این مقر کاذب بوده قضیه سیم در بیان موضعی که سوگند
میتوان داد و آنچه نمیتوان داد در فصول آورده استحلاف در دعوی
صحیح جاریست اما در دعوی های فاسده سوگند نمی توان داد و بعد
از آنکه مدعی گوید گواهان من در این مجلس حاضر اند سوگند نمیتوان
داد بالاجماع و اگر گوید گواهان من در شهر اند سوگند نمیتوان داد
نزد امام اعظم رحمه الله و وقتی سوگند میتوان داد که گوید
گواه ندارم یا گوید گواهان من غایب اند یا مریض اند و بعد از
صحت دعوی و ما سوای قصاص در نفس در موضعی که حکم بنکول
درست است سوگند میتوان داد و در هر موضعی که جایز است

قضیه سیم

حکم بنکول بدار

حکم بنکول جایز نیست استحلاف بدانکه چند چیز است که استحلاف
در آن جاری نیست نزد امام و نزد امامین رحمهم الله جاریست
و اگر دعوی کند مردی بر زنی که او را نکاح کرده و وی انکار کند
یا دعوی کند زنی بر مردی که او را بنکاح خود در آورده و او منکر شد
نزد امام اعظم و نزد صاحبین سوگند دهند و در ادب القاضی
و در الفتاوی و فصول آورده که فتوی در این مسئله بر قول صاحبین
است دیگر رجعت و صورتش آنست که دعوی کند مرد بعد
از طلاق رجعی و انقضاء عدت که در عدت رجوع کرده و زن منکر
باشد یا بعکس دیگر بندگی چنانکه شخصی بر مجهول النسب دعوی کند
که بنده منست یا بعکس دیگر استیلاد دیگر نسب و اشباه هم و وقتی است
که مدعی بدعوی این اشیا مالی نطلبد اما اگر دعوی و مطالبه مال کند
سوگند دهند باتفاق و در فصل هشتم از قضاء خلاصه آورده
که اختلاف کرده اند مشایخ رحمهم الله در دین موجل و اصح آنست
که سوگند نه دهند پیش از حلول اجل و در ذخیره آورده نقل از
فتاوی ناطفی که مردی بر وی هزار دینار است نسیه میترسد
که اگر اقرار کند بهزار دینار و دعوی کند که نسیه است قاضی
او را باقرار وی بگیرد و تصدیق نکند او را در دعوی نسیه
حیله آنست که گوید قاضی را که سوال کند از خصم که این هزار
دینار حالست یا موجل اگر گوید موجل خلاص شد و اگر گوید حال سوگند

خورد



خورد که این هزار دینار بر وی نیست و در ادب القاضی آورده که اگر
مردی مدعا که از بدکسی دعوی کند مدعی علیه گوید که این مدعی مرا بجهت
این دعوی نزد فلان قاضی سوگند داده طالب منکر باشد و مدعی
علیه طلب یمین طالب کند قاضی سوگند مدعی را که این مدعا علیه را
بدین دعوی نزد فلان قاضی سوگند نداده اگر سوگند خورد بعد از آن
مدعی علیه را سوگند دهند و اگر نکول کند مدعی علیه را سوگند نه دهند
از برای آنکه اقرار کرد یکبار او را سوگند داده و در ذخیره
آورده که قاضی ابو الهیثم نقل کرده از قاضی ابو خازم که سزاوار نیست
مر قاضی را که مدعی را بر دعوی مدعی علیه سوگند دهد و لکن
مدعی علیه را در اول الامر سوگند دهد که بالله که نیست مر این مدعی را
بر تو مالی که سوگند نداشته باشند تا ابراء و این بهتر است از آنچه خصاف
گفته از برای آنکه مدعی علیه را ولایت آن هست که مدعی را سوگند دهد که
او را سوگند نداده دیگبار مدعی را نیز ولایت آن خواهد بود
که او را سوگند دهد که بجهت این دعوی مرا سوگند نداده همچنین
میرود الی غیر النهایه و لیس قول ابو خازم احسن باشد از این
وجه و در اول باب بیست و سیم از ادب القاضی آورده که سوگند
نمیرود در حدود و باسر ما مگر در سرقه از برای آنکه مقصود از سوگند
امید نکول است و نکول بذل است یا اقراری که در آن شبهه
هست و اقامه حدود نمی توان کرد بدلیلی که در وی شبهه هست

آ

اما در سرقه سوگند می توان داد سوگند بر مال باید داد و در فصل سیزدهم
از فصول آورده که سوگند نیست در حدود خالص حق الله باشد
مثل حد زنا و شرب و حد سرقه و خواه دایر باشد میان حق الله
و حق العباد و چون حد قذف حتی که اگر کسی دعوی بر کسی کند که مرا قذف
کرده بر وی چون منکر شود سوگند نیست و هم در ادب القاضی
آورده که اگر بر شخصی دعوی کند وصی فلان میت وصی خود
ساخته یا فلان زنده او را وکیل خود ساخته و آنکس منکر باشد و گوید
من وکیل و وصی نیستم بر وی سوگند نیست و بعد از ثبوت وصایت
بر اصل حق نیز او را سوگند نمی توان داد مگر وقتی که وصی وارث
باشد و همچنین پدر را اگر چه بر پسر صغیر او دعوی کند سوگند نمی توان
داد هر چند گواه بر وی میتوان گذرانید و در ذخیره آورده که هر کس را
که جایز نیست اقرار بچیزی او را سوگند ندهند بر آن چون منکر شود
و بر جهت خصم چون اشام و استهلاک و اقرار و حظ سوگند
ندهند و بقول نظیر اقرار کند سوگند دهند و در فصل
ششم از فصول عمادی آورده که درین که سوگند توان داد
بر اقرار باینکه اقرار نکرده از برای این مدعی بدین مال
اختلاف مشایخ است ابو نصر دبوسی گفته سوگند می توان
داد ابوالقاسم صفار گفته سوگند نمی توان داد قضیه ۳۷
در ذکر کسانی که ایشان را سوگند می توان داد و آنکه سوگند

دهند

نمی توان داد در نهایه آورده نقل از مبسوط که آزاد و بنده و مرد
و زن در سوگند برابر اند و در فصول آورده که اگر کسی دعوی
کند بر بنده محجور کسی مالی یا چیزی و او انکار کند سوگندش دهند
خواه دعوی شده که فی الحال توان ستانید چون دین استهلاک و خواه
دعوی شده که بعد العتق حوالت باید داد چون مهر و کفاله و جواب
در بنده مأذون همچنین حوالت در بنده محجور و اگر صبی مأذون
باشد سوگند بر وی تا بالغ نشود و در نوادر است که سوگند دهند
صبی مأذون را و حکم کنند بر وی بنکول و همچنین است در اقرار
اصل و از امام محمد روایت منقولست که اگر سوگند دهند صبی را
چون بالغ شود دیگر بار او را سوگند نمی توان داد و این دلیلست
بر آنکه سوگند او معتبر بوده و در اقرار دعاوی بنیابت آورده
که صبی تاجر و بنده تاجر را سوگند دهند و حکم کنند بر ایشان بنکول
و در ادب القاضی آورده که بنده را سوگند می توان داد خواه
محجور باشد و خواه ماذون خواه آن مدعا در ذمه وی حالا
ثابت شود و خواه بعد العتق و اگر دعوی کند کسی بر شخصی
که غلام وی استهلاک مالی من کرده یا جنایتی کرده در مال دون
نفس یا دعوی کند که این غلام ولی او را عمدا یا خطاء کشته
این مسئله بر دو وجه است اگر دعوی جنایتی میکند که موجب
مالست سوگند بر مولی غلام است علی العلم چون باید وی

ظ
نمی دهند

دعوی کرده باشد و اگر دعوی جنایتی کند که موجب قصاص است سوگند
متوجه غلام شود بر بتات نه بر مولی و در نهایه است که گواه
اگر منکر شود گواهی را سوگند ندهند قاضی او را و اگر مدعی علیه گوید
این گواه دروغست قاضی سوگند ندهد او را و همچنین اگر مدعی علیه
گوید که این گواه معزا آمده پیش از گواهی این محدود و ملک منست
و خواهد که گواه را سوگند دهد یا مدعی را سوگند دهد قاضی
سوگند ندهد ایشان را و در مبسوط آورده که گواه را سوگند ندهند
از برای آنکه ما موریم بگرامی داشتن گواهان و در کتاب مختار
خلاصه آورده که اگر بعد از آنکه مدعی اقامه بینه کند مدعی علیه التماس
کند از قاضی که مدعی را سوگند دهد که درین دعوی محق بوده
یا گواهان او بحق گواهی داده اند قاضی سوگند ندهد ایشان را و همچنین
در هر موضعی که خلاف شرع باشد سوگند دادن قاضی سوگند ندهد
والله اعلم قضیه پنجم در تحالف در شرح وقایه آورده که اگر
اختلاف کنند بایع و مشتری در مقدار ثمن بیع بایع گوید دو هزار
درهم بوده و مشتری گوید هزار درهم بوده یا اختلاف کنند در مقدار
مبیع بایع گوید مبیع یک غلام بوده و مشتری گوید دو غلام بوده حکم
کند قاضی مر آن کس را که اقامه بینه کند و اگر هر دو اقامه بینه کنند
حکم کنند مر آنرا که اثبات زیادت کرده که آن بایع است
اگر اختلاف در مقدار ثمن کرده اند و مشتری است اگر اختلاف

در مقدار مبیع است و اگر اختلاف کنند هم در مقدار ثمن و هم در
مقدار مبیع چنانکه بایع گوید یک غلام را بدو هزار درهم فروختم
و مشتری گوید دو غلام را بهزار درهم خریدم پس حجت بایع
در ثمن و حجت مشتری در مبیع اولی است و اگر از اقامه حجت عاجز باشند
درین سه صورت یعنی در صورت اختلاف در ثمن یا اختلاف در مبیع
در هر دو اگر راضی شود هر یک بدانچه که آن دیگر دعوی میکند
فبها و الا پس در صورت اختلاف در ثمن مشتری را گویند اگر راضی
میشوی بثمنی که دعوی میکند بایع فبها و الا فسخ میکنیم بیع را و اگر اختلاف
در مبیع باشد بایع را گویند یا آنست که تسلیم میکنی آنچه دعوی میکند
مشتری و الا فسخ بیع میکنیم و اگر اختلاف در ثمن و هم در مبیع
باشد گویند آنچه [illegible] شنیدم هر دو ایشان را پس اگر راضی شد
هر یک بقول دیگری فبها و الا هر دو را سوگند دهد بر مدعای یکدیگر
و ابتدا بسوگند مشتری کنند درین سه صورت و بعد از تحالف قاضی
فسخ کند بیع را میان ایشان و این وقتی است که مبیع هلاک نشده باشد
و هر کدام نکول کند مدعای دیگری ثابت شود پس هرگاه که سوگند بر مشتری
عرض کنند و نکول کند لازم میشود بر وی دعوی بایع و اگر سوگند خورد
عرض کنند سوگند را به بایع اگر سوگند خورد بیع را فسخ کنند و اگر
نکول کند لازم شود او را دعوی مشتری و در تاجیل ثمن و شرط
خیار و قبض بعض ثمن تحالف نیست و سوگند بر منکر است

مشتری در مبیع

واکر اختلاف کنند متبایعان در مقدار ثمن بعد از اقاله هر دو را
سوکند دهند و اقاله را فسخ کنند و بیع باز کردد بحال خود و اکر اختلاف
کنند مستاجر و آجر در بدل اجارت یا در منفعت پیش از قبض
منفعت هر دو را سوکند دهند و فسخ اجارت نمایند و ابتدا بسوکند
مستاجر کنند اکر اختلاف در اجره باشد و اکر اختلاف در منفعت
باشد ابتدا بسوکند آجر کنند و هر کدام نکول کند ثابت شود
قول صاحب و اول هر کدام اقامهٔ بینه کنند مقبول است و اکر هر دو
اقامهٔ بینه کنند حجت آجر اولی است اکر اختلاف در اجر باشد
و حجت مستاجر اولی است اکر اختلاف در منفعت باشد
و اکر آجر کوید اجارت داده ام یکسال بدویست درهم
و مستاجر کوید اجارت کرفته ام دو سال بصد درهم و هر دو اقامت
بینه کنند ثابت میشود اجارت در دو سال بدویست درهم
و مخالف نیست اکر اختلاف بعد از قبض بعض منفعت باشد
مخالف است و فسخ کنند عقد را در انچه باقی ماند و در انچه
قول مستاجر است والله اعلم قضیهٔ ششم در نکول
بدانکه سلف رحمهم الله اختلاف کرده اند در قضا بنکول بعضی
کفته اند که جایز است قضا بنکول و از ایشان است شریح و علماء
ما رحمهم الله بقول این جماعت عمل میکنند و در ذخیره در باب
هشتم از کتاب قضا و در ادب القاضی خصاف در باب

هشتم کفته که نکول دو نوع است حقیقی و حکمی حقیقی آنست
که مدعی علیه بعد از انکار و عرض یمین بروی کوید که سوکند
نمیخورم و حکمی آنست که امتناع کند از یمین و ساکت شود
لکن امتناع از یمین وقتی در حکم نکول است که معلوم شود
که در کوش او آفتی نیست که مانع شود او را از سماع کلام قاضی
و در زبان وی آفتی نیست که مانع باشد از سوکند خوردن
و یکی از اسباب معرفت بانکه او را آفتی نیست در کوش و زبان
آنست که منکر شود مدعا مدعی را صریح و از انکار او معلوم میشود
که شنیده کلام خصم را و جواب کفته اما وقتی که قاضی جواب
دعوی پرسید اکر جواب نکوید مطلق و هر بار که قاضی با وی
سخن کوید جواب نکوید درین صورت مالکان نکند دانند شاید در کوش
یا زبان وی آفتی باشد که مانع جواب کفتن باشد لکن اکر در مجلس
قاضی کسان باشند که او را بشناسند قاضی از ایشان و اکر در مجلس
حاضر نباشند از همسایهای او بعد از انکه از وی کفیل کرفته باشد
سوال کند اکر کواهی دهند که وی عاقل است و کویا و شنوا است
و کنک و کر نیست پس او را بمنزلهٔ منکر کرده اند در حق سماع بینه
بروی تا اکر بروی کواه کذرانند مسموع باشد اما در حق عرض
سوکند بر وی سه بار و حکم بر وی بنکول خصاف کفته که او را بمنزلهٔ
منکر کرده اند و بعضی مشایخ کفته اند این قول صاحبین است

اما بر قول امام اعظم رحمه الله قاضی حبس کند او را و بر وی حکم نکند
و در شرح ادب القاضی خصاف آورده که اکر مدعی بر دیکری
دعوی کند مالی از جهت قرض یا مداینه یا دعوی عقار یا غیر آن
کند و قضیه بسوکند رسد و مدعی علیه از سوکند ابا کند قاضی کوید
مر او را بدرستی که من عرض میکنم سوکند بر تو سه بار اکر سوکند خوردی
فبها و الا بر تو حکم میکنم و آنچه عرض خواهم کرد اینست که سوکند
خوری بالله که نیست این مدعی را بر تو این مالی که دعوی میکند
و نه بعض آن اکر نکول کردی بر تو حکم میکنم تمام این مدعا را پس
چون قاضی این سخنان را کفت بکوید سوکند بخور بالله چنین و چنین
اکر ابا کند بکوید کرت ثانی دیکر اکر درین کرت ابا کند کوید همین یک
کرت مانده پس سیم بار عرض یمین کند و اکر نکول کند حکم کند بر وی
و این سه بار کفتن لازم نیست چنانچه اکر قاضی در کرت اول حکم
کند نافذ است لکن مهلت دادن و ترک تعجیل اولی است پس اکر در
کرت اول کفت سوکند نمیخورم و همچنین در کرت دوم و سیم ابا کرد
پس چون قاضی خواست که بر وی حکم کند کفت سوکند میخورم
قاضی قول او را قبول کند و سوکند دهد اما اکر بعد الحکم کوید
سوکند میخورم معتبر نیست و در ذخیره و عمادی آورده که شرط نیست
آنکه حکم بر قول نکول باشد نزدیک بعضی مشایخ و بر قول خصاف
شرط نیست و خصاف کفته که اکر بعد از انکه قاضی سه بار سوکند

بر مدعی علیه عرض کند و هر بار نکول کند بعد از ان مدعی علیه مهلت
طلبد از قاضی دو روز یا سه روز باکی نیست اکر او را مهلت
دهد و اکر ندهد و حکم کند جایز است و در عمادی آورده که یمین
بر مدعا علیه سه بار لازم نیست در ظاهر الروایه آورده که اکر حکم
کند بنکول در کرت اول نافذ است و عامهٔ مشایخ بر بینند و بعضی
کفته اند حکم نافذ نیست و صحیح آنست که نافذ است و در ذخیره
نیز مذکور است که صحیح آنست که عامهٔ مشایخ برانند و در ادب
القاضی آورده که این مجموع که کفته در غیر حدود و قصاص است
اما در حدود مطلق بنکول حکم نکند از برای انکه در حدود که حق الله
محض است رجوع بعد از اقرار معتبر است و در حد قذف
حق الله مغلب است و آن مندری میشود بشبهات پس اقامت
نتوان کرد انرا بحجتی که در وی شبهه است اما قصاص در ان سوکند
دهند با جماع خواه قصاص در نفس باشد و خواه در ما دون نفس
اکر نکول کند در نفس حکم کند بدیت و در ما دون آن بارش نزدیک
صاحبین و نزدیک امام اعظم رحمه الله در نفس حبس کند تا سوکند
خورد یا معترف شود و در اطراف حکم کند بقصاص قضیهٔ هفتم در حقوق
در خلاصه آورده که اکر دعوی کند شخصی بر شخصی که سر چوب خود
بر دیوار من نهاده یا بام مرا آب راه خود ساخته یا بر بالای دیوار
من دیواری نهاده یا خاک در زمین من انداخته یا چهار پای مرده

در زمین سر انداخته یا چیزی که زمین را از آن فساد می‌شود و واجب است
رفع آن درین صورتها سوگند بر اصل فعل دهند و اگر یکی را بر کسی
چند دعوی باشد از یک جنس اکتفا کند قاضی بیک سوگند و در عیون
المسایل آورده که چند دعوی کند شخصی بر کسی چیز بیابس مطلوب
قاضی را گوید این مدعی رنج و مشقت مرا میخواهد امر کن اورا
تا جمع کند دعاوی خود را تا من ملاحظه کنم هرچه واقع باشد اقرار
کنم و در هرچه سوگند متوجه شود سوگند خورم علما فرموده اند که
اگر قاضی ابرام کند احتراز کند امر کند مدعی را اما تکلیف نکند
اورا و فقیه ابو جعفر گفته که اگر قاضی داند که مدعی تعنت میکند
امر کند اورا بجمع دعاوی و اگر متعنت نباشد امر نکند و فقیه
ابو نصر گفته که هرگاه مردی را بر غیری دعاوی متفرقه باشد
سوگند ندهد و یکی سوگند دهد در ذخیره آورده که اگر کسی بر کسی
سرای دعوی کند مدعی علیه گوید این سرای ملک فرزند
صغیر منست یا گوید وقفست بر محل کذا اقرار وی از برای
صغیر و وقف درست است اما بدین اقرار سوگند از وی
مندفع نمیشود و قاضی اورا سوگند دهد اگر سوگند خورد
خلاص شد و اگر نکول کند قاضی را است قیمت آنرا از برای مدعی
جانکه در سوگند دادن طلب مدعی شرط است اما در فصول
آورده که امام ابو یوسف رحمه الله فرموده که چهار موضع است

سوگند

که سوگند دهد قاضی خصم را پیش از طلب مدعی اول شفیع هرگاه طلب حکم
بشفعه کند قاضی اورا سوگند دهد بالله که طلب شفعه کرده ام همان زمانی
که عالم شده ام بر بیع او هرچند مشتری طلب سوگند نکند قاضی سوگند
دهد شفیع را و این قول ابن ابی لیلی است و نزد امام اعظم و امام
محمد رحمهما الله قاضی سوگند نه دهد بی طلب مشتری دویم بکر چون
بالغ شود و اختیار فرقت کند و طلب تفریق کند از قاضی
سوگند قاضی اورا بالله که اختیار فرقت کرده ام همان زمان که بالغه
شده ام هرچند شوهر دعوی آن نکند سیم مشتری چون خواهد که مبیع را
بر بایع رد کند سوگند دهد قاضی اورا که بدین عیب راضی نشده ام
و بعد از اطلاع بر عیب چیزی که مانع رد باشد از تو وجود
نگرفته چهارم زن چون سوال کند از قاضی که فرض نفقه
وی کند در حال شوهر غایب سوگند دهد اورا قاضی بالله که در وقتی
که میرفته نفقه ترا نداده و باید که مسئله نفقه اتفاقی باشد این
مجموع از فصول عمادی است و در خلاصه نیز مثل این چهار
صورت آورده که نزد امام ابو یوسف بی طلب خصم سوگند میتوان
داد و در سوگند زن که طلب نفقه کند گفته سوگند دهد زن را که
ترا شوهر تو طلاق نکرده و نزد تو مالی نگذاشته و نفقه ترا
نداده و بجای صورت بکر که بالغ شود و اختیار فرقت کند
اینجا صورت را آورده که چون کسی چیزی را استحقاق آورد

مستحق را سوگند دهند که این شی نفروخته و نه بخشیده و در عمادی در
موضع دیگر مطلق آورده که مستحق را سوگند دهد بالله که نفروخته
و رهن نکرده و نه بخشیده و بیرون نرفته از ملک تو بوجهی از
وجوه و اجماع کرده اند چون کسی دعوی کند دینی بر میت سوگند قاضی
اورا بی طلب وصی و وارث بالله که استیفا نکرده دین خود را
از میت و نه از کسی از قبل وی و قبض نکرده آنرا یا بر تو والد نکرده
از آن و نه از بعض آن و کسی را بدان حواله نکرده بدین مذکور و نه
ببعض از آن و نزد تو دینی مذکور و ببعض آن رهنی نیست در
جواهر الفتاوی زیادت کرده که این ساعت مانده که نقل کنم
مجلس بیست و هفتم ه در بیان تزکیه و تعدیل و تا کیفیت در
هذا الفصل در تحقیق جامع آورده که عدالت استقامت است
بر طریق حق و ظاهر از عدالت آنست که ثابت میشود بنفس
اسلام و عقل و باطن کامل از عدالت آنست که شناخته شود
بآزمایش و استدلال بانکه مرد مرتکب کبیره و مصر بر صغیره
نشود پس استدلال کنند باین بر انکه چنین مردی احتراز خواهد
کرد از دروغ و در اول شهادات قاضی خان آورده که نزد دیگر
صاحبین رحمهما الله جایز نیست حکم بظاهر عدالت و علیه الفتوی
و در ادب القاضی خصاف آورده که امام اعظم رحمه الله فرموده
که قاضی سوال نکند از حال گواه مگر مشهود علیه در ایشان طعن کند

وصاحبین

و صاحبین فرموده اند که سوال کند از حال شهود خواه خصم طعن کند و خواه نکند
و این وقتی است که مشهود به مال باشد که اگر حد یا قصاص باشد
باجماع سوال کند خواه خصم طعن کند و خواه نکند و سزاوار آنست
که قاضی از برای سوال از حال شهود کسی را اختیار کند که اعتماد تر
و امین تر باشد و آزمایش بسیار کرده باشد مردم را و عالم تر باشد
به یمین و در ذخیره گفته که قاضی اختیار کند از برای سوال شهود
کسی را که عادل باشد و صاحب آزمایش در میان مردم فقیه باشد
عالم باسباب جرح و تعدیل و باشد نزد وی که با میان اختلاط
نکند و فقیر و طامع نباشد و در تجنیس ملتقط است که عباس ابی
محمد المروزی گفت در وقتی که مرا قاضی کوفه کردند ملاحظه کردم
در کوفه صد و بیست مرد عادل یافتم و چون طلب اسرار ایشان کردم
به شش کس رسید نه بس چهار تن را از آن ساقط کردم و چون این
صورت را مشاهده کردم استعفا کردم از قضا و در کنجی نشستم
فقیه ابو اللیث میگوید اگر قاضی تفتیش این استقصا کند امر تنگ
میشود و یافت نمی‌شود مؤمنی بی عیب و نعم ما قالوا آدمی
از عیب و هنر پاک نیست    آب روان بی خس و خاشاک نیست
و در قاضی خان گفته اجماع کرده اند بر انکه لفظ شهادت
در تزکیه علانیه شرط نیست و صورت تزکیه علانیه آنست
که جمع کند قاضی میان معدل و شاهد پس گوید معدل من شاهد را

که این کس که او را تعدیل کرده ام و صورت تزکیه نیز آنست که فرستد قاضی امینی بسوی مزکی یا کتابتی بوی نویسد که در آن
اسما شهود و انساب ایشان و حلیه و محله و بازار ایشان اگر بازاری
باشند تا بشناسد ایشان را و سوال کند از همسایهای ایشان و دوستان
ایشان از مردم عدول پس هر کسی را از گواهان که معروف باشد
بعدالت در کتابت قاضی بنویسد در تحت نام آن گواه که عدل
است و هر کس را نشناسد بفسق هیچ ننویسد در تحت اسم وی
یا نویسد که الله اعلم مگر وقتی که دیگری او را تعدیل کرده باشد
و ترسد که اگر صریح نکند قاضی بگواهی وی حکم کند آن هنگام تصریح
کند و اگر شناسا نشود گواه نه بعدالت و نه بفسق در تحت اسم
او نویسد که مستور است پس قاضی اگر خواهد جمع کند میان
تزکیه سر و تزکیه علانیه و اگر خواهد اکتفا کند بتزکیه سر و حکم
نکند بظاهر عدالت در قول صاحبین و امام اعظم فرموده اند که اگر مدعی
علیه باشند که مع الشبهات ثابت میشود حکم میتوان کرد بظاهر عدالت
مادام که طعن نکرده خصم در گواهان و اگر خصم طعن کند بظاهر عدالت
در قول امام و صاحبین رحمهم الله و بجیزی در چیزی که ثابت نمیشود
مع الشبهات چون حدود و قصاص حکم بظاهر نکنند باتفاق و در خزانة
الواقعات آورده نقل از قاضی ابو عاصم که قاضی نظر کند بلباس
و کسوت شهود اگر کسوت صالحان دارند عمل کند بقول امام اعظم

و اگر کسوت فاسقان دارد عمل کند بقول صاحبین و بعد از آن گفته که فتوی
بر قول صاحبین است از برای بسیاری فسق در زمان ما و در ادب
القاضی است که نزد امام اعظم و ابی یوسف رحمهما الله عدد
در مزکی شرط نیست یکی کافی است و دو احوط و افضل و نزد یک
محمد رحمه الله عدد شرط است در مزکی و نزد یک وی تزکیه بقول
واحد ثابت نمیشود و در ذخیره جزم گفته که عدد مزکی و رسول قاضی
بسوی مزکی و مترجم از شاهد اعجمی یا از خصم اعجمی شرط نیست
نزد امام اعظم و ابی یوسف رحمهما الله و یکی بسنده است
و نزد امام محمد عدد شرط است و واحد کافی نیست و اجماع
که سوای عدد و لفظ شهادت سایر شروط شهادت شرط است
چون عدالت و حریت و عقل و بلوغ و بصر و آنکه محدود در قذف
نباشد و اسلام شرط است باجماع اگر شهود علیه مسلم باشد
و در باب سی و هشتم از ادب القاضی آورده که چیزی گرد
اعجمی نزد قاضی آید و قاضی کلام او را فهم نکند ترجمه کند
از کلام وی یک مرد ثقه نزد امام اعظم و ابی یوسف رحمهما الله
و نزد امام محمد دو مرد میباید یا یک مرد و دو زن و هر که اهل شهادت
است اهل تعدیل علانیه و هر کس که نه بخلاف تزکیه سر که در
وی اهلیت شهادت شرط نیست و در قاضیخان گفته تزکیه
درست است از پدر و فرزند و بنده و زن و فاسق و اعجمی

حریت

و صحیح در قول امام اعظم و ابی یوسف رحمهما الله اما امام محمد فرموده
که هر کس گواهی وی از برای گواه درست نیست تزکیه سران وی
درست نیست همچنانکه تزکیه علانیه از وی درست نیست اگر
یک کس تعدیل کرد و دیگری جرح کرد هر دو برابر شدند تعدیل را از سر
گیرند و اگر سیم تعدیل کرد تعدیل اولی است و اگر سیم جرح
کرده جرح اولی است و چون دو کس جرح کنند و جماعتی تعدیل
کنند جرح اولی است اما تفسیر تعدیل در خلاصه آورده
نقل از اقضیه که تعدیل کنندگان شهود را بر سبیل قطع بگویند که ایشان
عدول اند نزد یک من جهت آنکه جمعی ثقات خبر کرده اند مرا
بعدالت ایشان و اگر گوید که شنیده ام از ایشان الا خیرا صحیح
آنست که این تعدیل است و اگر گوید ایشان در اخیره میدانم
عدول اند اصح آنست که تعدیل نیست و در قاضیخان آورده
که اگر گوید این گواه عدل جایز الشهاده است تعدیل است
و علیه الاعتماد و اگر شهود مجروح شوند قاضی گوید زیادت
کن در شهود خود که این اقرب است بستر و ستر مسلمانان واجب
است بقدر امکان و چون ثابت شد عدالت شهود
نزد قاضی و حکم کرد بشهادت ایشان پس گواهی داد
همین گواهان در حادثه دیگر اگر عهد قریب باشد احتیاج
بتعدیل نیست و اگر عهد بعید باشد تعدیل کنند و اختلاف

کرده اند در حد فاصل میان قریب و بعید و صحیح در وی دو قول است
یکی آنکه مقدر است بشش ماه و دیگری آنکه مقدر است برای قاضی
و در قاضیخان گفته اند مادون یکسال قریب است و صحیح آنست
که مفوض برای قاضی است و اصحاب ما رحمهم الله فرموده اند که
نمی سزد کسی را که تعدیل کند مردی را مادام که نیاز موده باشد
او را و نشناسد و نه بیند از وی مگر خیر امام ابو یوسف اولا گفته
که هرگاه بدین طریق شش ماه در میان ایشان می شاید که تعدیل کند
وی را پس رجوع کرده از این قول و گفته هرگاه مکث کند یکسال
در میان ایشان و نه بیند از وی الا خیر جایز است مر بشان را که تعدیل
کنند وی را و در قاضیخان گفته امام محمد رحمه الله وقتی معین نکرده
و بر آن رفته که هرگاه در دل ایشان افتد عدالت وی تعدیلی
توانند کرد و گفته فتوی بر قول امام محمد است و اگر دو مرد
که ایشان را معرفت و تمیزی باشد تعدیل کنند مردی را نزد یک
کسی می شاید مر آنکس را که تعدیل کند آن مرد را که آن دو کس تعدیل
کرده اند او را چون در دل وی افتد که آن دو کس راست
گفته اند از این مسایل آنچه بکتابی منسوب نشده از ادب القاضی خصاف است
و در خلاصه گفته تعریف چون تعدیل است در راست و هر دو
و از زنا و از محدود در قذف و اگر گواه گوید من علانیه ستم اقرار او
بر نفس او جایز نیست و اگر گواه غریب باشد و کسی نیابد که تعدیل

ازرده

او کند قاضی مرافع الیه چیزی نویسد بقاضی کواه تا خبر کند و بعد از حال کواه
واکر کواهان تعدیل کنند بعد از موت ایشان یا بعد از غیبت
شدن ایشان قاضی بکواهی ایشان حکم بجز است در خزانة الواقعات
و در تتمة الفتاوی آورده که اکر کواهان جرح تعدیل کواهان اصل
خود کنند جایز است واکر دو کواه کواهی دهند ویکی از ایشان
تعدیل دیکری کند درست است از برای آنکه اکر چه او را نفعی
هست از آن حیثیت که حکم بکواهی او میشود لکن عدل بمثل این
متهم نیست و بروایة خزانة الواقعات درست نیست
تعدیل کواه هر چند عدل باشد مر کواه دیکر را و بجز اکر سه
کواه باشند و دو کواه ثالث ایشان را تعدیل کنند جایز است
و در خلاصه آورده نقل از نوادر که عدل آنست که احتراز
کند از فواحش که در آن حدود است و بعد از آن کفته مختار
آنست که در ادب القاضی مذکور شده که عدل کسی است که غالب
باشد حسنات او بر سیآت او را و نباشد صاحب کبیره یعنی نباشد
مصر بر کبایر و آنکه مصر است بر کبایر صاحب کبیره است و در
خزانة الواقعات آورده که هر کس در پنهان فسق میکند وی مستور است
وشهادت وی مقبول **مجلس هشتم** در بیان حبس مشتمل
بر سه قضیه **قضیه اول** در کیفیت حبس و وقت آن در شرح ادب
القاضی آورده که حبس کردن بجهت تهمت و بجهت دین مشروع

قضیه اول

است و با خبار صحیحه ثابت شده است اما در زمان حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم و زمان خلافت امیر المؤمنین ابی بکر و عمر
رضی الله عنهما زندان نبوده مردم را در مسجد یا در دهلیز هر جا بنشیند
مجبوس می ساخته اند و چون زمان خلافت امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه زندانی ساخت و آنرا نافع نام نهاد و اول کسی که
در اسلام زندان احداث کرد وی بود رضی الله عنه اما حصین
نبود مردم از آنجا میکریختند زندانی دیکر بنا کرد و آنرا مخیس
نام نهاد و تخییس در لغت مذم کردن و رام کردن است
و حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه این شعر را در باب آن کفته
الا ترانی کیسا مکیسا بنیت بعد نافع مخیسا حصنا حصینا و
امیرا کیسا بدانکه چون ثابت کند شخصی بر شخصی مالی باقرار مطلوب
یا بکواه قاضی حبس نکند مطلوب را مادام که طالب طلب حبس نکند
و چون طلب حبس کند اکر مدعا باقرار ثابت شده حبس نکند مطلوب را
در اول و هله و امر کند او را باداء حق طالب پس اکر مماطله کند
مطلوب و او را باز آورند نزد قاضی آنکاه او را حبس کند
واکر مدعا بکواه ثابت شده او را بی تاونی حبس می تواند کرد
از برای آنکه بانکار ظاهر شده مماطله او و چون هنکام حبس آید
قاضی سوال نکند از مدعی علیه که ترا مال هست یا نی و صاحب
کتاب یعنی خصاف کفته اصوب نزدیک من آنست که حبس نکند

احداث

او را تا سوال کند که ترا مال هست یا نی و سوکند دهد و بدان اکر اقرار کند
که مال دارد حبس کند او را واکر انکار کند قاضی مدعی را کوید که ثابت
کن که او را مال هست تا حبس کنم او را و این مذهب بعضی از قضاة
است و همچنین روایت کرده در نوادر از اصحاب ما رحمهم الله
که قاضی از مدعا علیه سوال کند که ترا مال هست یا نی و از مدعی سوال
نکند که او را مال هست یا نی و مذهب بعضی قضاة آنست که از
مدعی سوال کند اما اکر مدیون از قاضی التماس کند که از مدعی سوال
کند از حال وی قاضی سوال کند بالاجماع واکر مدعی کوید که وی توانکر است
و مدیون کوید معسرم درین صورت قول قول کیست اختلاف کرده
اند مشایخ صاحب کتاب یعنی خصاف کفته که قول قول مدیون است
که معسر است و در ذخیره کفته اند روایت از اصحاب ما از برای
آنکه اینکه فقر و ناداری اصل است در بنی آدم پس مدیون با اصل
متمسک جسته و صاحب دین دعوی امر عارض میکند پس قول قول
مدیون با شد که متمسک جسته بصاحب که در حق مدعی با یمین او و بعضی
کفته اند و در ذخیره کفته که این اختیار ابی عبد الله البلخی است اکر
دین واجب شده بدل از آنچه مال است همچو ثمن متاع یا بدل
قرض و آن قول قول مدعی است واکر دین واجب شده بدل
آنچه مال نیست همچون مهر و بدل خلع و مانند آن قول قول مدعا
علیه است و خصاف این قول را منسوب بامام اعظم و ابی یوسف

بالسدیم

رحمهما الله کرده و قاضی اسبیجابی منسوب بابی جعفر هندوانی کرده
و بعضی کفته اند اکر دین لازم شده بر مطلوب بمباشرت عقدی
قول قول مدعی است واکر لازم شده بر وی از وی حکم نه بمباشرت
عقدی قول قول مدیون است و بینا قول بر آنست که دین
بدل باشد از آنچه مال است و از آنچه نیست و امام سرخسی این
قول را منسوب بابی جعفر هندوانی کرده و بعضی کفته اند که کسوت
و لباس او را حکم سازند اکر بر وی کسوت فقر است قول قول مدیون است
واکر بر وی کسوت اغنیا است قول قول مدعی است مکر در حق
سادات و فقها از برای آنکه ایشان تکلف میکنند در لباس خود با وجود
احتیاج از برای صیانت آب روی خود و امام شمس الائمه حلوائی
این قول را منسوب بابی جعفر هندوانی کرده و درین صورت
اکر بر مدیون کسوت فقرا باشد و مدعی دعوی کند که تغییر لباس
خود کرده و پیش از حضور مجلس کسوت اغنیا داشته قاضی کواه
طلبد اکر اقامت بینه کند قول مدعی را معتبر دارند و الا همان
کسوت را که دارد حکم ساخته قول مدیون را معتبر دارند و چون
قاضی حبس کند مدیون را نام و نسب او را در دیوان خود نویسد
و نام و نسب کسی که برای او حبس کرده اند و مقدار جعی که بدان
محبوس شده فلان بن فلان از برای فلان بن فلان بمبلغ کذا در
روز کذا از سال کذا و فایده مجموع قیدها ظاهر است واکر مدعی

خواهد که ملازمت کند مدیونرا و مدیون گوید مرا حبس کن رای مرضی
دین راست در حبس در ملازمت اگر مدیون عورتی باشد
مدعی ملازمت نکند اورا بخود مگر عورتی ملازم او سازد و در ذخیره
آورده که اگر طالب بیگانه عورتی نیابد که ملازمت مطلوبه کند
زنی بیدا کند که با وی در خانه مطلوبه نشیند و طالب بر در خانه نشیند
و از امام محمد رحمه الله پرسیدند که درین صورت شاید نکرید
جواب داد که نیست طالب تکرر همین که گفته شد و این رستم از امام
محمد رحمه الله روایت کرده که طالب ملازمت کند زن مدیونه را
در موضعی که خوف فتنه نباشد چون مسجد و بازار و مانند آن اگر خواهد
بمردان و اگر خواهد بزنان و این هر دو روایت اما ارشد آنکه
بزنان ملازمت کند حاصل که زنانرا بدو وجهی ملازمت کند که ایمن
باشد از فتنه از کل الوجوه و در ام الفتاوی آورده که اگر مدعی
غلام خود را امر کند بملازمت مطلوب و مطلوب گوید خود
ملازمت من کن فتوی بدانست که داین اگر خواهد خود ملازمت
کند مدیونرا و اگر خواهد کسی را فرماید چون نایب و اجیر خود
هرگونه میسر شود و آبا مدیون معتبر نیست قضیه دوم
در بیان کسانی که حبس میتوان کرد و حبس نمی توان که در ذخیره
آورده که حبس کنند مدیونرا در جمیع دینها مدیون هرکس باشد
ازبرا در و عم و خال و زوج و زوجه و مرد و زن خواه مسلمانی



و خواه کافر خواه تندرست و خواه بیمار مانده مگر پدر و مادر و اجداد
و جدات که ایشانرا بدین اولاد محبوس نکنند الا در فتنی که نفقه
اولاد بر ایشان واجب باشد و ایشان امتناع نمایند آن هنگام
ایشانرا حبس نمایند جهة نفقه و همچنین مکاتب و عبد ماذون
و صبی ماذون در تجارت را حبس کنند و اگر صبی نجود علیه
باشد و استهلاک مال شخصی کند اگر او را پدر یا وصی باشد
ایشانرا حبس کنند تا از مال صغیر ادای آن کنند و بنده را جهت
مولی حبس نکنند و همچنین مولی را بجهت بنده وی حبس نکنند وقتی
که بنده مدیون نباشد و اگر مدیون باشد حبس نمایند از جهت
حق غرما و در خزانة الواقعات آورده که حبس کنند مدیونرا
ازبرای درهم و کمتر از آن و شمس الائمه حلوایی نقل کرده
که حبس کنند ~~مدیونرا~~ یک دانگ و در آخر باب حبس از ذخیره آورده
که زن هرگاه شوهر خود را بجهت مهر یا دینی دیگر خواهد که حبس کند
و شوهر گوید مر قاضی را که زنرا با من حبس کن خصاف گفته در
ادب القاضی که قاضی حبس نکند زنرا و بعضی قضاة زمان ما اختیار
کرده اند حبس زنرا با شوهر از جهت فساد زمان تا سد باب
معصیت شود ازبرای آنکه چون شوهر محبوس باشد و زنرا
حبس نکنند هرجا خواهد رود و بعضی گفته اند قاضی گوید
زنرا که اگر حبس شوهر خود میخواهی ترا با وی حبس میکنم و اگر نه

حبس نمیکنم شوهرترا و بدین هر دو تقدیر واقع میشود امن از رفتن
زن هرجا خواهد و در تجنیس ملتقط آورده که هرگاه زن شوهر
خود را حبس کند استحسان کرده اند بعضی متاخران که زنرا با وی
حبس کنند اگر مخوف علیها باشد و در ذخیره و ام الفتاوی آورده
که صاحب عقار را حبس کنند تا فروشد عقار خود را ازبرای
قضای دین هرچند که ببهای اندک خرند و در خزانة الواقعات
آورده که مدیونرا ضیاع و عقار باشد و کسی آنرا نخرد اورا
حبس نکنند ازبرای آنکه اگر ببهای ارزان میفروشد مشتری پیدا
می شود و قاضی هرگاه محبوس را بجهت افلاس رها کند و کسی
دیگر را بر وی مالی باشد حبس نکنند اورا مادام که مدعی نکذارد
که علم شود بحصول توانگری او و قاضی امام گفته مادام که ظاهر
نشود غنای او حبس نکنند و در خلاصه قول اخیر اختیار کرده
قضیه سیم در بیان معامله با محبوس و سوال از حال وی
در خلاصه اورا که لت نکنند مدیونرا و غل و بند نکنند و اورا
تخویف نکنند و برهنه نکنند و در پیش صاحب حق اورا از روی
اهانت بر پای ندارند و با جارت ندهند اما در ذخیره نقل کرده
از ابی یوسف که مدیون هرگاه ابا کند از قضای دین و از کسانی
باشد که بدست خود کاری میکنند یا اورا علم معروف باشد
قاضی اورا با جارت بکسی دهد و از اجرت وی قضای دین وی کند



و هم در خلاصه نقل کرده از منتقی که اگر خوف آن باشد که مدیون
بگریزد اورا بند کنند و مدیونرا بجهت ادای جمعه و عید و نماز
جنازه و عیادت مریض بیرون نگذارد و در موضعی وحشناک
حبس نمایند و جهت او فرش و بستر نگسترانند و کسی ازبرای
استیناس بر وی در نیاید و از واقعات ناطفی نقل کرده که
اگر محبوس مریض گردد و خدمتگاری اورا لازم کرده اند و کسی نیاید
که در زندان تعهد وی کند اورا بیرون کنند همچنین روایت
کرده اند از امام محمد و این و فتی است که غالب هلاک باشد
و فتوی بر قول امام محمد است و اصح آنست که اورا از کسب
منع کنند و نقل کرده اند از قاضی القضاة خراسان فخر الدین که
از ساینده که محبوس اگر بتعنت در زندان بنشیند در را بر روی
او بگل برآورند و سوراخی گذارند که از آنجا آب و نان بوی
دهند اما سوال از حال محبوس در ذخیره آورده که اگر خبر کنند
قاضی را از اعسار و فقر مدیون پیش از حبس یک کس عدل یا دو کس
گواهی دهند بآن دو کس از امام محمد درین مسئله دو روایت
است در یک روایت گفته قاضی حبس نکند اورا و باین روایت
فتوی داده شیخ الاسلام ابوبکر محمد بن الفضل و این قول اسمعیل
ابن حماد بن ابی حنیفه است رحمهم الله و همچنین گفته نصیر بن
یحیی اما ابوبکر اسکاف و عامه مشایخ ماوراء النهر گفته اند

حبس کند قاضی اورا والتفات بدین بینه نکند و در شرح ادب القاضی گفته صحیح اینست و در ام الفتاوی آورده اصح عدم قبول است از برای آنکه گواه بر عسار گواهیست بر نفی پس بی مویدی مقبول نباشد و موید گذشتن مدت حبس است و در روایات مختلف است در تقدیر آن از امام محمد است که مقدار ساخته اند بدو ماه یا سه ماه و هم از وی روایت است که مقدار ساخته بچهار ماه و از امام اعظم است بقوله بروایت حسن که مقدار ساخته بشش ماه و بروایت طحاوی بیکماه و بسیاری از مشایخ بروایت طحاوی گرفته اند در ادب القاضی گفته صحیح آنست که این تقدیرات لازم نیست بلکه آن مفوض است برای قاضی اگر شش ماه گذرد و قاضی داند که محبوس متعنت است مو ید سازد حبس اورا و اگر یکماه باشد یا کمتر گذرد و داند که عاجز است گذارد اورا و اینست قول امام محمد بقوله بعد از ذکر تقدیر هم وقتی اینست که مشکل باشد حال او بر آنکه فقیر است یا غنی که اگر مشکل نشود و فقر ظاهر شود سوال کنم از حال وی و قبول کنم گواه افلاس اورا و گذارم اورا و اگر حال او باشد قاضی نظر کند بحال محبوس اگر صد دی باشد لیکن نزد جواب خصم خود و صاحب عیال باشد و شکایت کند عیال او بقاضی از ناداری و تنگی نفقه محبوس دارد یکماه اورا پس سوال کند از حال او و گواه



افلاس اورا قبول کند و اگر درشت باشد نزد خصم حبس کند تا شش ماه پس سوال کند از حال وی و عالم کسی که حال او همسایهای او و اهل محله و نیل از ثقاه پس از ایشان سوال کند و در ام آورده که خبر واحد عدل ثقه کافیست و دو احوط است و لفظ شهادت شرط نیست و در ذخیره گفته این وقتی است که میان طالب و مطلوب منازعتی نباشد در عسار و یسار که اگر مطلوب گوید معسرم و طالب گوید موسر است ای اقامت بینه شرط است و در سراجی گفته گواهی بر افلاس چنین دهد که نمی دانیم او را مالی سوای جامهای روز و شب او و در ادب القاضی آورده که اگر محبوس اقامت بینه کند بر افلاس خود و مدعی اقامت بینه کند بر یسار او و بینه مدعی بر یسار بقبول اولی است و در خلاصه و خزانة الواقعات آورده که بینه طالب اولی است و حاجت نیست بیان چیزی که ثابت میشود بدان یسار و در بینه افلاس حضور مدعی شرط نیست و در ام الفتاوی آورده که چون محبوس اقامت بینه کند بر افلاس خود و طالب غایب باشد انتظار حضور غایب نبرند و اورا بیرون کنند و از وی کفیل نفس ستانند و بعد از خروج از زندان طالب را ولایت ملازمت او هست و تفسیر ملازمه آنست که بگردد با او هر جا که وی گردد و از وی مفارقت نکند اما در موضعی معین نشاندن اورا و این سماع در نوا در خود



از امام محمد بقوله نقل کرده که مدعی را ولایت ملازمه او هست که حبس کند اورا در مسجد حی او و اگر خواهد در خانه او از برای آنکه می شاید که مطلوب بگردد در کوچها و بازارها بی ضرورت و در صورت که مدعی متضرر میشود و از امام محمد است که مر صاحب حق راست که ملازمت کند معتبر را هر جا خواهد از مصر و نیست مر صاحب حق را که منع کند ملزوم را از در آمدن در خانه خود از برای غذا یا غایط مگر آنکه غذای ویرا دهد و موضعی سازد از برای غایط وی آن هنگام مر وراست که منع کند مطلوب را از دخول در خانه خود و از زیادات نقل کرده که مطلوب هر گاه خواهد در خانه خود در آید تنها طالب را میرسد که اورا منع کند از آن مگر طالب را اذن کند از در آمدن با وی از برای آنکه اگر میگذارد که تنها در خانه خود در آید شاید که بیرون رود از جائی دیگر پس آنچه از ملازمت مقصود است فوت میشود و در نهایه در کتاب کفاله آورده نقل از فواید ظهیری که در وقت ملازمت چون مطلوب خواهد که بسرای خود در رود طالب از وی اذن خواهد در دخول پس اگر اذن کند اورا در دخول با او در سرای در آید و هر جا مطلوب بنشیند وی هم بنشیند و اگر اذن نکند او را در دخول بنشیند مطلوب را بر در سرای منع کند اورا از دخول و در نوادر ابی یوسف است که اگر بی ضرورت بکر داند مطلوب طالب را و طالب



داند اورا مر وراست که مهیا سازد از برای مطلوب خانه و اورا در آنجا ملازمت کند لیکن وقتی که نفقه ویرا و عیال ویرا دهد و از امام محمد است که طالب را ولایت ملازمت غریم هست بی امر قاضی و در خلاصه آورده که اگر مردی را بر مردی دعوی مالی باشد و چند روز قاضی نشیند ملازمت مدعی خصم خود را بر چند دراز کشد تا قادر شود بر احضار وقت جلوس قاضی

بجلس هشتم

## مجلس هشتم

در بیان اثبات وکالت و بیان توکیل و جواز آن و مسایل مجزیه و اثبات تحدید در باب شصت و ششم از ادب القاضی آورده که اگر کسی بحضور قاضی شخصی را وکیل سازد بطلب هر حقی که اورا باشد در کوفه و بخصومت در آن اگر قاضی موکل را می شناسد و می داند که وی فلان بن فلان الفلانیست قبول کند وکالت اورا و تنفیذ آن کند بعد از آن اگر حاضر کند وکیل کسی را و دعوی کند بروی حقی را از برای موکل خود و موکل غایب باشد وکیل خصم است مر آن شخص را از برای آنکه قاضی می داند که برای حکم میکند سوای حاجت بافامت بینه نیست و اگر قاضی اسم و نسب موکل را نداند قبول نکند وکالت را مادام که بگواه ثابت نشود چنانکه طریق آنست اگر در وقت توکیل موکل گوید من گواه گذرانم که من فلان بن فلان الفلانی ام قاضی این گواه را نشنود از برای آنکه با وی خصم حاضری نیست

اگر مردی شخصی را نزد قاضی آورد و بر وی دعوی کرد که فلان بن فلان
مرا وکیل کرده بقبض دینی که بدین محضر دارد این مسئله بر سه وجه
است یا آنکه اقرار کند مدعی علیه بدین و وکالت جمیعا یا اقرار
کند بدین و منکر وکالت شد یا اقرار کند بوکالت و منکر دین
اما در صورت اول که بدین و وکالت جمیعا اقرار کرده قاضی
امر کند وی را بدفع دین بوکیل و اگر ابا کند جبر کند بخلاف
وکیل بقبض عین و فرق است میان وکیل بقبض دین و وکیل
بقبض عین بر آنکه شخصی بیاید و گوید فلان بن فلان مرا وکیل بقبض
ودیعت که نزد تو دارد و تصدیق کند مدعی علیه او را در وکالت
ودیعت بعد از آن ابا کند از دادن ودیعت قاضی او را جبر نکند
بر دفع ودیعت و فرق اینست که در ودیعت اقرار میکند
به ثبوت حق قبض مر وکیل را در ملک غیر از برای آنکه ودیعت
ملک مودع است پس درست نباشد اقرار پس جبر نتوان کرد
بر دفع اما درین صورت اقرار میکند به ثبوت حق قبض مر وکیل را
در ملک خود از برای آنکه دیون قضا کرده میشود بامثال خود
نه با عیان خود پس اقرار درست باشد پس جبر توان کرد اما
در صورت دین اگر طالب حاضر شود و گوید مدعی را من وکیل
نکردم در قبض این دین غریم را میرسد که او را سوگند دهد
که من قبض فلان بن فلان الفلانی این مال را از این غریم با مر و وکالت



تو او را بدان از برای آنکه دعوی میکند بر وی حقی که اگر اقرار کند
لازم میشود او را پس چون منکر شده سوگند دهد او را از برای
امید نکول و هرگاه که سوگند خورد رجوع کند موکل بر غریم بدین
خود و از وی گیرد و غریم بر وکیل رجوع کند اگر مال در
دست او موجود باشد و تضمین کند وی را اگر وی هلاک کرده
باشد آن را اما اگر در دست او هلاک شده باشد رجوع بر وی
نکند و حق این مسئله کتاب وکالت است از کتب فقه اما در
صورت ثانی که اقرار کند بدین و منکر وکالت باشد وکیل را
میرسد که وی را سوگند دهد که تو نمی توانی که فلان بن فلان مرا
وکیل کرده بقبض این دین از تو نزدیک صاحبین و حسن ابن زیاد
خلاف مر امام اعظم را رحمه الله و امام میفرماید که سوگند مترتب
می شود بر دعوی صحیح و صحت دعوی مترتب است بر بودن
مدعی وکیل و آن ثابت نشده پس درست نباشد پس سوگند
متوجه نشود اما در صورت ثالث که اقرار کند بوکالت و انکار
دین کند پس وکیل خواهد که اثبات دین کند بگواه جایز نیست
و وکیل نمیشود باثبات دین بانکار مطلوب مگر گواه بر وکالت
گذرانند و با وجود آن خصم مقر باشد بوکالت گواه بر وی گذرانیدن
بر وکالت درست است از برای آنکه اقرار او درست
نیست پس حکم انکار دارد و گواهی بعد وکیل و بعد رد وی بر موکل

و بدر وی بر وکالت مقبول نیست کذا فی ادب القاضی جایز نیست
وکالت در حدود و اما بدانکه حد بر دو ضرب است یا حدیست که دعوی
در وی شرط نیست همچون حد زنا یا حدیست که دعوی در وی شرط است
همچون حد سرقه و قذف و همچنین است قصاص و توکیل بر دو نوع
است توکیل باستیفا و توکیل باثبات و هر دو نوع درست
نیست در ضرب اول و نوع اول درست نیست در ضرب ثانی در
حال غیبت موکل بر آنکه حضور موکل شرطست در استیفای این
حدود و قصاص و درست است بحضور موکل مثلا که وکیل کند شخصی را
باستیفای قصاص و وی حاضر باشد درست است و اما نوع
ثانی در ضرب ثانی درست است نزد امام اعظم رحمه الله و جمیع
اوان استیفا شود استیفا نکند مگر بحضور موکل و نزد ابی یوسف
رحمه الله درست نیست نوع ثانی در ضرب ثانی و قول امام محمد
مضطرب است و اظهر آنست که با امام اعظم است رحمه الله
و بعضی گفته اند این اختلاف نزدیک غیبت موکل است اما
بحضور او جایز است باجماع همچون نوع اول بدانکه توکیل بی رضای
خصم درست است باتفاق ائمه و نزدیک امام اعظم لازم نیست
مگر یکی از چند معنی یا برضای خصم یا آنکه موکل مریض باشد و او را
استطاعت حاضر شدن بمجلس حکم نباشد یا غایب باشد ادنی مدت
سفر یا اراده سفر داشته باشد و این وقتی است که خصم تصدیق وی کند

ورا اراده سفر اگر تکذیب کند او را قاضی معلوم کند اندر چهارم چنانک
در مجلس چهارم گذشت و جایز مر مخدره را که وکیل گیرد بی رضای
خصم و فتوی برینست و مخدره زنی است که اختلاط نمیکند
با مردان خواه بکر باشد و خواه کلام و توکیل بی رضای خصم وقتی
جایز نیست نزد امام اعظم رحمه الله که موکل حاضر نباشد وکیل خود
در مجلس و اگر بالتماس خصم شخصی را وکیل کند مالک عزل او نیست
بی حضور خصم اما اگر بحضور خصم او را عزل کند جایز است از برای
آنکه مر طالب را نیست که طلب کند از مطلوب وکیلی دیگر را یا آنکه
بنفس خود مخاصمت کند اما اگر وکیل با موکل خود نزد قاضی آید
و گوید من این شخص را وکیل کرده بودم در خصومت فلان شخص
و این وکیل بعجز میرود یا گوید من میترسم که این شخص اقراری کند
که ملزم باشد پس او را بیرون کردم از وکالت و این مرد را که
با خود آورده ام وکیل کردم در خصومت مذکور قاضی این را
از وی قبول نکند بی حضور خصم و کسی را تعیین کند تا طلب خصم
او کند اگر یافت نشود و بر وی قادر نشوند آن هنگام بیرون
کند اول را از وکالت و وکیل کند ثانی را و از وی کفیل ستاند
و اگر مردی شخصی را وکیل کند بطلب حقوق خود و قبض آن
و خصومت در آنجا نیست مر این وکیل را که کسی دیگر را وکیل
کند درین معامله مگر آنکه کسی را وکیل کند و خود در وقت

اگر کسی را بند دگری
نیز بد و در زیر
سنگ کند
الکس که خواهد
است

خصومت حاضر باشد آن هنگام جایز است از برای آنکه وقتی که حاضر
است گویا خود خصومت میکند و در باب شصت و ششم از ادب
القاضی آورده که اگر وکیل کند شخصی را بطلب حق که دارد و نزد
شخص معین قاضی وکالت او را استماع نکند مگر بحضور همان
شخص از برای خصم وی همان شخص معین است و در قاضی خان
آورده که شمس الائمه سرخسی فرموده در صورتی که خصم قبول وکالت
نمیکند که صحیح نزد من آنست که اگر قاضی داند که مدعی تعنت میکند
در اباء وکیل قبول نکند توکیل را و التفات نکند بسخن خصم و اگر
داند که موکل قصد اضرار مدعی دارد و میخواهد که وکیل مشغول شود
بحیل و اباطیل و تلبیس قبول نکند توکیل را و شمس الائمه حلوایی گفته
این مفوض برای قاضی است و این قریب است باول و اگر مرد دعوی
بر شخصی دعوی کند فلان بن فلان الفلانی را بر این شخص هزار
درهم است و مرا وکیل کرده بخصومت در این هزار درهم
و در هر حقی که مرو را هست و بقبض آن و گواهان آن هم بر وکالت
و هم بر دین گواهی دهند نزد امام محمد مقبول است این بینه و احتیاج
نیست باعاده گواه بر دین و فتوی بر قول وی است و نزد امام
ابو یوسف قاضی رعایت کند ترتیب را در حکم نه در اقامت
بینه استحسانا پس حکم کند اولا بوکالت و بعد از آن بمال و در باب
هشتادم از ادب القاضی آورده که اگر خصم مدعای خود را بگواه



اثبات کند بر وکیل شخصی بعد از آن شخص این وکیل را عزل کند و دیگری را
وکیل کند قاضی بدان بینه حکم کند بر وکیل ثانی از برای آنکه وکیل
نایب است از موکل و همچنین اگر قاضی استماع بینه طلب کند
بر وکیل پس وکیل فوت شود قاضی بر موکل بدان بینه حکم کند
اما مسئله تخدیر در کتاب قضاء خزانة الواقعات آورده که اگر
مدعی گوید زنی که بر وی دعوی دارم مخدره نیست و وکیل آن
زن گوید مخدره است فقیه ابو جعفر گفته که اگر رای قاضی تقاضا
کند که آن زن را حاضر سازد از وقت سوگند خوردن حاضر
سازد او را هر چند مخدره باشد و سوگند دهد او را در مجلس قضا
و اگر چه مکروه دارند آن زن و اولیای وی و درین صورت
فایده نیست مر خصومت وکیل آن زن و خصم وی را در تخدیر
وی و اگر رای قاضی آن باشد که حاضر نسازد او را نظر کند در
حال آن زن اگر بکر باشد قول قول وکیل است در آنکه وی
مخدره است و بر خصم وی گواه است که وی مخدره نیست
و اگر ثیب است اگر از بنات اشراف است حکم بکر دارد و اگر از
اوساط است قول قول خصم وی است با سوگند که وی مخدره
نیست و بر وکیل زن گواه است بر تخدیر و ان شاء الله در قسم
محاضر و سجلات بیان خواهیم کرد صورت اثبات تخدیر و بالله
التوفیق الاحر عند الله الحکیم الخبیر مجلس نهم

و متعلقات آن مشتمل بر دو قضیه در تعریف و مراتب اوصیا و قوام
و نصب و عزل ایشان و تصرف در اموال صغار در اول باب وصی
از وصایای قاضی خان است منقول از امام ابی یوسف که
که در امد ثا ار وصایت اول بار غلط است و دوم بار خیانت
و از دیگری از علماء مروی است که سیم بار دزدی است و بعضی علما
فرموده اند که وصی اگر عمر خطاب رضی الله باشد نجات نیابد
از ضمان و امام شافعی فرموده که وصایت را قبول نکند مگر دزد
یا احمق بدانکه در باب سی و هشتم آورده که قاضی تفحص کند
از احوال یتامی آنچه از اموال ایشان در دست وصی باشد
که پدر یتیم تعیین کرده باشد در دست او گذارد و اگر یتیم را
وصی اب نباشد قاضی اختیار کند از برای او وصی از اقارب
و اهل بیت او که اعتماد باشد بر امانت و دیانت او و وی را مهر
باشد بسوی تصرفات و اگر از اهل بیت او جز کسی نیابد اختیار
کند از غیر ایشان کسی معتمد و او را وصی سازد و وصی قاضی را جایز
است از تصرفات در مال یتیم آنچه وصی اب را جایز است از برای
آنکه وصی قاضی بمنزله وصی اب است بخلاف آنکه کسی را قیم سازد
که قیم مالک تصرف نیست وی مالک حفظ است از برای آنکه وصایت
اثبات ولایت تصرف است علی الاطلاق اما قوامت عبارتست
از حفظ نه از تصرف پس قیم مالک حفظ باشد و مالک تصرف نباشد



پس اگر بخرد قیم چیزی که ناچار باشد صبی را از آن قیاس آنست که نافذ
نباشد از برای آنکه این تصرف است و در استحسان نافذ است از برای
آنکه مفوض شده بسوی او حفظ و صبی محفوظ نماند با تعلق بدون
و بخریدن آنچه ناچار باشد او را از آن پس این از باب حفظ باشد
و در وصایای احکام الصغار آورده که وصی دو نوع است
قوی و ضعیف قوی وصی اب است و وصی وصی او و وصی جد در حال
وفات پدر و وصی قاضی و ضعیف وصی مادر است و وصی برادر و عم
و مانند اینها و وصی قوی را ولایت تصرفست در مال صغیر در عقار و
منقول و در آنچه میراث بصغیر رسیده از پدر و غیر آن از برای
آنکه وی قایم مقام پدر است و نیست مر وی را ولایت تصرف در مال
کبیر حاضر اما اگر کبیر غایب باشد مر وصی را است بیع منقول که از
پدر میراث به وی رسیده و پس از برای آنکه این از باب حفظ است
و حفظ ثمن آسان تر است از حفظ عین و نیست مر وی را ولایت
بیع عقار بجهت آنکه عقار محصن است بنفس خود و حکم وصی ضعیف
بر صغیر همچون وصی قوی است بر کبیر غایب بیع کند منقولی را که
از موصی وی چون مادر و برادر و عم میراث بصغیر رسیده
از برای آنکه قایم مقام ایشان است و لیکن وصی ضعیف این مقدار
تصرف را وقتی مالک میشود که وصی قوی نباشد اما حال وجود وصی
قوی مالک هیچ نوع تصرف نیست اصلا و درین صورت نیست مر وصی

ضعیف راسوی قیام بمصالح موصی خود چون تنفیذ وصایا و قضاء دین
و غیر آن و در فصل بیست و هفتم از فصول عمادیه آورده که اصل
درین باب آنست که ضعف وصیین را قوی حال ایشان همچون اقوی
وصیین است در ضعیف حال ایشان ضعیف وصیین وصی ام و اخ
و عم است و اقوی حال ایشان حال صغیر و رشد وصیین وصی اب
و جد و قاضی است و اضعف حال ایشان حال کبیر و رشد و ام در احکام الصغار
است که اگر وصی قوی غایب باشد یا بجائی باشد که اورا ولایت
تصرف باشد بر صغار وصی ضعیف بفروشد چیزیرا که خوف
تلف آن باشد و ثمن آنرا نگاه دارد و همچنین است حکم در هر ذی
رحم محرم و حکم او و حکم وصی ام است و چون نباشد صغیر را
یکی ازینها که مذکور شد آن هنگام نیز نیست وصی ام را ولایت
شری بر سبیل تجارت مگر بشری آنچه مال بر صغیر باشد از جامه
و نفقه و اما آنچه ملک صغیر باشد از غیر از میراث مادر وصی مادر را
دران ولایت تصرف نیست خواه منقول باشد و خواه غیر منقول
و در باب شصت و دوم از ادب القاضی آورده که بدرو وقت
اولی است بتصرف در مال صغیر که مسرف نباشد و مستحق حجر
نباشد بر قول آنکسی که حجر جایز میدارد و اگر چنین باشد
مالک تصرف نیست در مال صغیر و مال را قاضی از وی بستاند
و بعدلی سپارد تا وقت حاجت یا بلوغ یتیم در خلاصه آورده



مستغرق

بر قاضی است نصب وصی در سه موضع یکی وقتی که در ترکه دینی باشد
و دویم وقتی که صغیر باشد و سیم آنکه از ترکه وصی باشد و قاضی وقتی
وصی نصب میتواند کرد که ماذون باستخلاف باشد و مردم امین
کافی بوصایت تعیین کند و جز یک کس با امانت و کفایت
وی کافی است از برای نصب وصی و در فصل هشتم از قضا
خلاصه آورده که وصی او لیست بتصرف از جد پس اگر نباشد
میت را وصی جد مالک تصرف است چون ترکه خالی باشد از دین
پس اگر ترکه مستغرق باشد بدین مالک نیست هیچ ترکه را
ولیکن وصی مالک است پس درین صورت اگر وصی نباشد
قاضی وصی تعیین کند و در احکام الصغار آورده که چون میت
را وصی نباشد و از ازواج و اولاد صغار ماند بدر میت بمنزله وصی
وی است در جمیع ترکه از برای آنکه جد قایم مقام پدر است
پس حق تصرف و حفظ مر ورا باشد و تنفیذ وصایا کند در چیزی
که محتاج به بیع نباشد اگر اورا ولایت آن نیست که ترکه را
فروشد از برای قضای دین و تنفیذ وصیت و فتوی برین است
و در فصل بیست و هشتم از فصول عمادی آورده چون
از میت ترکه ماند و ورثه در شهری دیگر باشند پس شخص
مالی بر میت دعوی کند و وارث غایب باشد غیبت
منقطعه قاضی وصی تعیین کند از برای آنکه غیبت منقطعه

نیز بموت است و از فتاوی رشید الدین نقل کرده که جایز نیست
مر قاضی را نصب وصی وقتی که وارث غایب باشد و در نسخه
وصایت نویسد که فلان را وصی فلان میت ساخته شد و وارث
او غایب بود مدت سفر و در تفسیر غیبت منقطعه اختلافست
و در فتاوی کبری گفته که اختیار کرده اند اکثر مشایخ یکماهه راه
از برای آنکه این اعدل اقاویل است اما صحیح آنست که سی و شش
روز است که آن مسیره سفر است و فتوی بدین است در فصول
استروشنی آورده که قاضی چون نصب کند وصی جهت ایتام و ایشان
در ولایت او باشند اما مال در ولایت او نباشد یا باشد
ترکه در ولایت او و ایتام در ولایت او نباشند یا باشد بعضی ترکه
در ولایت او و بعضی نباشد امام حلوایی رحمه الله گفته نصب
درست است بر همه حال و معتبر نظام است و وصی وصی میگردد
در جمیع ترکه در هر جا باشد و امام رکن الاسلام علی السغدی گفته
که آنچه از ترکه در ولایت او باشد در آن مقدار وصی میشود و آنچه
نباشد نمیشود و صاحب فصول میگوید بخط بعض مشایخ دیدم
که قاضی چون نصب کند وصی در ترکه که نباشد در ولایت او جایز
نیست و این فتوی مشایخ مرو و امام حلوایی گفته جایز است و جرت
مر خصومت را است و ذکر کرده رشید الدین در فتاوی خود
که یتیم چون در بخارا باشد جایز نیست نصب وصی او قاضی سمرقند



و همچنین مذکور است در وصایای احکام الصغار اما در دهم ربیع
الاول سالی که عاشر ماه ربیع بلسان عدد از تاریخ هجری آن چیز است
این فقیر در قاضی هرات که مجموع ائمه هدی و محط رجال علما است
فتوی نوشت بدین صورت که زید صغیر که اورا اب و جد و وصی
نیست در سمرقند است و عمرو مال ویرا بغیر حق تصرف نموده در
بلده هراة است شرعا رسد قضاة هرات را که خالد امینرا وصی
این صغیر سازند که مال ویرا حسب الشرع از عمرو غاصب بستاند و
محافظت نماید بشرط یا نی رسد والله اعلم که اختیار الدین غیاث
الدین الحسینی و اکابر ائمه بجواب خود مزین ساختند و قضاة اسلام
نصب وصی کردند و بتوفیق الله ای سبب مبلغی مال بجهت صغیر
حاصل شد و هم در احکام الصغار است که چون وصی خیانت کند
خلاف کرده اند مشایخ در آنکه قاضی ضم کند بوی امینی ثقه که منع
کند اورا از خیانت یا آنکه اورا از وصایت بیرون کند و اشارت
کرده امام محمد رحمه الله بدان که قاضی اورا بیرون کند از وصایت
و اگر وصی عدل باشد اما عاجز باشد از قیام بمصالح صغیر و از تصرف
در مال او درین نیز اختلاف است و صحیح آنست که قاضی بیرون
نکند اورا از وصایت بلکه ضم کند بوی امینی ثقه اما وقتی که عدل
و کافی باشد سزاوار نیست مر قاضی را که او را عزل کند ولیکن مع
هذا اگر عزل کند اورا منعزل میشود و آن هنگام قاضی وصی

دیگر نصب کند چنین ذکر کرده شیخ الاسلام در کتاب وصایا و صدر الشهید
در شرح ادب القاضی خصاف و در خلاصه نیز بهمین طریق آورده
و امام ظهیر الدین مرغینانی این را مستبعد شمرده این قول را و گفته
و صواب معدوم است بر قاضی از جهت آنکه او مختار میت است
پس قایم مقام وی باشد و در قدوری ذکر کرده که نیست بر قاضی را
این که بیرون کند وصی را از وصایت و باشد که شریک سازد دیگری را
با وی اما اگر ظاهر شود از وی جنایتی یا فاسق باشد معروف به بدی
بیرون کند وی را و نصب کند دیگری را و در شرح طحاوی آورده که او
صیاء بالعون احرار به سه مرتبه اند یا قوی و وصی ایز است و ممکن
است او را قیام بر مال میت پس بر حاکم را ولایت عزل او نیست و دوم
وصی که امین است لیکن ممکن نیست او را قیام بر مال میت
از تصرف و غیر آن بر قاضی راست که ضم کند با وی امینی ثقه و عزل
نکند او را سیم آنکه خاین باشد و خیانت او ظاهر شود بر قاضی است
عزل او و امام محمد در جامع الصغیر ذکر کرده که چون وصی وصایت را
در حال حیات میت قبول کرد وصیت لازم شد تا غایتی که اگر خواهد
بعد از موت موصی که خود را از وصایت بیرون آرد جایز نیست
او را این مجموع از احکام الصغار است و در فصل اول از فصول
عمادی آورده که وصی چون رد وصایت کند بیرون نیاید
از وصایت مگر بعلم موصی و حضور موصی شرط نیست در صحت



عزل وصی نفس خود را بلکه علم وی شرط است و وصی چون در حیات
موصی قبول وصایت نکرده باشد و رد نیز نکرده و وصی میشود بقبول
بعد از موت موصی و اگر رد میکند مردود میشود و در خلاصه آورده
که مر وصی راست که تفویض کند وصایت را بدیگری نزدیک
موت خود و اگر وصی دعوی کند دینی بر میت بیرون نکند قاضی
او را از وصایت و اگر عینی ترکه را دعوی کند بیرون کند
او را از وصایت و فقیه ابو اللیث گفته آنست که در دین گوید
او را قاضی که یا اقامت بینه کن بر دین و یا ابرا کن و الا ترا
از وصایت بیرون میکنم و چون عاجز آید و ابرا نکند او را
عزل کند و دیگری را نصب کند از برای آنکه حلال میدارند
گرفتن مال یتیم را و در احکام الصغار آورده که وصی چون دعوی
دین کند بر وی بعده قاضی مخیر است اگر خواهد وصی او را
خارج بگذارد و اگر خواهد اعاده کند او را بوصایت بعد
از قضای دین او واضح و ماخوذ به آنست که قاضی نصب کند
وصی از برای میت در این دین خاصه و بیرون نکند وصی او را
از وصایت و در فصل پنجم از وصایای خلاصه آورده که اگر شخصی
گفت مر دیگری را تیمار دار این فرزندان خود مرا پس مرگ من
یا گفت تعهد ایشان کن یا آنچه جاری آنست آن شخص وصی میگردد
و همچنین اگر گفت تیمار فرزندان من بکن یا گفت ایستادگی کن بامر ایشان

وصی میشود و سزاوار آنست که قاضی سال بسال محاسبه کند امنا را
بدانکه در دست ایشان بوده از اموال یتامی و غلات ایشان پس اگر
احساس کند خیانتی عزل کند ایشان را و بجای ایشان عدول نصب کند
و اگر ایشان را امین یابد بدان کار قرار دهد ایشان را و قبول کند
قول وصی و قیم را در آنچه گویند نفقه کرده ایم بر یتیم و عقار را و
و مانند آن چون مساوی نفقه مثل ایشان باشد در آن مدت و اگر
یکی از ایشان متهم باشد سوگند دهد او را و در ادب القاضی احکام الصغار
آورده که قاضی چون متهم دارد وصی صغیر یا قیم وقف را با وجود آنکه
دعوی چیزی معلوم نکند سوگند دهد ایشان را نظر بحال صغیر و وقف
بخلاف سایر دعاوی که در سایر دعاوی جهالت مدعا همچنانکه مانع
قبول شهادت است مانع استحلاف است و در باب ششم از ادب
القاضی آورده که چون قاضی خواهد که محاسبه اوصیا و قوام
کند هر چیزی را سال بسال یا ماه بماه ملاحظه کند اگر معروف بصلاح
و امانت باشد جبر نکند بر تفسیر شیء فشیء و قول قول ایشان است
مع الیمین و اگر غیر معروف باشند بصلاح و امانت قاضی احتیاط
کند درین باب و مبالغه کند در محاسبه ایشان شیئا فشیئا اگر
اما جبر نکند بر تفسیر اگر ایشان باز ایستند و در فصل بیست و هفتم
از عمادی آورده که چون صغار کبار شوند و خواهند که محاسبه
کنند وصی خود را در چیزی که نفقه کرده بر ایشان تا نظر کنند



که بمعروف نفقه کرده یا نی و طلب کنند از قاضی که محاسبه کند وی را
مر قاضی و مر ایشان را نرسد طلب حساب وی لکن جبر نکند وی را بمحاسبه
اگر امتناع کند و قول قول وصیست در جمیع و در آنچه نفقه کرده و در آنکه
بمعروف نفقه کرده و اسراف نکرده از برای آنکه وی امین است
از جهت میت یا از جهت قاضی و قول قول امین است مع الیمین
و در باب شصت و دوم از ادب القاضی آورده که قول قول
وصی است در نفقه مثل مگر دعوی چیزی کند که ظاهر مکذب
او باشد و اگر اختلاف کنند در مدت چنانچه وصی گوید پدر تو
ده سال است که مرده و پسر گوید پنج سال است قول قول پسر است
و امام رضی گفته این قول امام محمد است و بر قول امام ابو
یوسف قول قول وصی است در باب بیست و هفتم
از فصول اربعین آورده که قاضی را جایز نیست که مال صغیر را
برای نفس خود بخرد و حکایتی آورده که امیر المومنین عثمان
رضی الله عنه آورده در ایام خلافت خود شتری از صدقات
دید او را بسکفت آورد و پس آنرا در بازار انداخت بعد از آنکه
بنهایت ثمن رسید جهت خود خرید ادمیان نزدیک عبد
الرحمن بن عوف آمدند و او را ازین واقعه خبر کردند نزدیک
امیر المومنین عمر آمد و او را عیب کرد و گفت هیچ دیدی
از امیر المومنین عثمان عیب کردند و قاضی را ولایت قبض

دادن مال صغیر بمست و وصی را روا نیست و اگر وصی بقرض دهد
ضامن است اما خیانتی نیست که بدان مستحق عزل شود و وارح
آنست که پدر درین صورت بمنزلهٔ وصی است و چون با جارت
دهد پدر یا جد یا قاضی صغیر را در عملی از اعمال بعضی گفته اند این
وقتی جایز است که باجر المثل باشد اگر بکمتر باشد جایز نیست
اما صحیح جواز است هر چند بکمتر از اجر المثل باشد این در فصول است
و همو از شروح طحاوی نقل کرده که جایز است اذن پدر و جد
و قاضی و وصی ایشان مر صغیر و بندهٔ صغیر را در تجارت و اذن
غیر ایشان از مادر و پدر و عم جایز نیست قضیهٔ دوم در اثبات وصایت
بدانکه در اثبات وصایت خصم شرطست و خصم موصی له میباشد
و مدیون میت و وارث او و کسی که مر او را بر میت دینی است
نیز خصم است بر قول ضعیف و بعضی از مشایخ گفته اند خصم نیست
پس اگر وصی اقامت بینه کند بر یکی ازینها که میت او را وصی
کرده قاضی نظر کند اگر مدعی وصایت مردی است عدل مرضی
السیره مهتدی در امر تجارت حکم کند بوصایت او و اگر معروف
بفسق و خیانت حکم نکند و اگر فهم کند از ضعف رای و قلت
هدایت در تصرف حکم کند بوصایت او و ضم کند بوی شریفی
امینی و اگر ظاهر نباشد ازوی فسق لیکن متهم باشد قاضی
سد آن باب کند بشریفی یا ضم کند بوی وصی دیگر و دعوی



ایضا و تحقق درست است که مدعی اهل وصایت باشد اما اگر
بنده یا کودک باشد درست نیست ازوی این دعوی و هو الاصح
این مجموع در خلاصه است در کتاب قضا و در باب شصت و دوم
از ادب القاضی خصاف است که اگر شخصی را نزد قاضی آورد
و بروی دعوی میکند که فلان کس مرا وصی خود کرده و فوت شده
و او را برین شخص مبلغ کذا است و طلب آن میکند بشرط قاضی
اولا از وصایت مدعی نپرسد ولیکن سوال کند از موت فلان کس
اگر خصم بدان اقرار کرد پس از مال سوال کند و اگر اقرار کرد
بمال از مدعی گواه طلبد بر وصایت از برای آنکه وصایت جز
بگواه ثابت نمیشود و اگر خصم منکر موت موصی شود قاضی گواه طلبد
بر موت وی پس اگر گواه بر موت او گذرانید و گواه بر وصایت
ندارد قاضی مخیر است اگر خواهد این مدعی را وصی سازد و اگر
خواهد غیر او را و همچنین اگر خصم بموت و دین اقرار کند و انکار
وصایت کند و مدعی گواه بر وصایت نیابد درین صورت
نیز قاضی مخیر است بطریقی که مسطور شد و اگر خصم بموت و وصایت
و دین اقرار کند جمیع قاضی وصایت را باقرار او ثابت ندارد
و امر نکند بدفع مال بوی مادام که وصایت بگواه ثابت نشود
اگر شخصی بر دیگری دعوی کند نزد قاضی که وی وصی فلان میت
است و میت را بر این مرد هزار درم است و اقامت بینه

کند درین مجلس بر وصایت و بر مال جمیع فتوی برانست که این گواه مقبول
است اما امام ابو یوسف نوازنده گفته که قاضی استحسانا مراعات
کند ترتیب را در قضا نه در بینه پس حکم کند اولا بثبوت وصایت بعده
به ثبوت مال چنین مذکور است در قاضی خان و اگر شخصی دعوی کند
بر میت دینی و میت را وارث کبیر غایب باشد و وارث صغیر
حاضر باشد قاضی وصی تعیین کند و هر گاه حکم کند برین وصی این حکم
باشد بر جمیع ورثه همچنانکه بر یک وارث کبیر حکم کند حکم باشد بر تمام
ورثه و اقرار وصی درست نیست بدین بر میت و نه بچیزی از
ترکه میت مگر وصی وارث باشد درست است اقرار او در نصیب
او خاصه از آن حیثیت که وارث است نه از آن حیثیت که وصی است

مجلس دهم در بیان ابخاذ توابع قضات و قضاة را بدان احتیاج است
مشتمل بر هفت قضیه قضیهٔ اولی در کوفتن کاتب قال الله تعالی ولیکتب
بینکم کاتب بالعدل بدانکه از اهم آن چیزی که واجب است بر قاضی
و مفتی صرف عنان عنایت بسوی این علم کتابت صکوک و سجلات است
از برای آنکه در صیانت احوال و اموال قطع منازعات اهل اسلام
بدان احتیاج تمام است و از جهت کمال شرف و رفعت درجه
آن ایزد سبحانه و تعالی تعلیم آنرا اضافت بخود کرده قال عز من قائل ولا
یاب کاتب ان یکتب کما علمه الله و این علم کتابت صکوک و سجلات
علمی است که در وی بعلوم بسیار احتیاج است و ناچار است



کاتب را از دانستن مسائلی که صحت مکتوب موقوفست بدان لفظا
و معنی و در آخر شروط ادبیکی آورده که گفته اند سزاوار آنست که
کاتب معروف باشد بثقت طبع موصوف بکثرة ورع مزین باشد
بصفای عقیدت و خلوص حسن فال باشد از اقوال ردیه و افعال ردیه
پاک دل و پاک دامن باشد بری باشد از میل و اعتساف و قبول
رشوة در باب پنجم از ادب القاضی آورده که بگیرد قاضی کاتبی
مسلمان بر هیز کار که او را معرفت فقه باشد و چون عمل کتاب
از جنس قضایست بر شرطی که در قاضی شرط کرده اند همان شرط
در کاتب ملحوظ است و در کتاب قضاة خزانة الواقعات
آورده که قاضی کاتبی بگیرد از اهل صلاح و عفاف و باید بنده
و فاسق نباشد و از جمله کسانی نباشد که گواه ایشان مقبول نیست
و آنچه کاتب از معاملات ضمان نویسد قاضی باید که اندامهر
کند از جهت صیانت از نقصان و زیادت و در آخر شروط
ازیکی آورده که کاتب قاضی نویسد خصومت خصمین را
و آنچه میان ایشان واقع شود از خصومت و شهادت و اقرار
و انکار و آنرا به جلد و مهر کند و بران نویسد که این دعوی
فلان بن فلانست فی شهر کذا فی سنهٔ کذا و این نوع کتابتها را
در خریطه علیحده نهد و سجلات را در خریطه و محاضر را در خریطه
دیگر و فروض نفقات را در خریطه و نصب اوصیا و قوام را در خریطه

تا بوقت احتیاج پیدا کردن آنها آسان تر باشد و در اول باب سی و
هشتم از ادب القاضی آورده که قاضی را سزاوار آنست که مطلع
باشد بر کاتب خود و امناء خود و نفقه احوال و امور ایشان کند
و در باب ششم از همین کتاب آورده که چون قاضی از قضا معزول
شود قاضی منصوب یک کس فرستد و دو کس احوط است تا بگیرند
از قاضی معزول دیوان اورا و دیوان قاضی خریطهایی است که
دران نسخهاست از محاضر و سجلات و صکوک و نصب اوصیا
و قوام و تقدیر نفقات از برای آنکه قاضی دو نسخه می نویسد
یکی در دست خصم می باشد و دیگری در دست قاضی از برای آنکه در (در)
بعضی امور احتیاج بدین نسخها میشود و آنچه در دست خصم
است اعتماد را نمی شاید و احتمال زیادت و نقصان دارد
پس نسخه ازان در دیوان قاضی میاید و قاضی چون بجهت فصل
خصومات نشیند منتظر یعنی خریطه را که دران سجلات و صکوک و
محاضر است بنهد از جانب راست خود و نشیند کاتب خود را
در ناحیت خود جایی که در نظر وی باشد تا ناگاه کسی آوازی
ندهد بر شوت و او در کتابت زیادت و نقصان کند و قاضی
باید که سر خریطه را خود گشاید یا قیم را فرماید که بحضور وی کشاید
و بگذارد که قیم دست خود را در خریطه در آورد ... کاغذی
که نباشد در آرد یا کاغذی بیرون آورد چون کاتب اسم از اسمای



مدعی علیه نویسد باید که اسم پدر و جد وی و کنیت و صناعت و قبیله
وی و آنچیزی که بدان معروف است نویسد از برای آنکه این
در تعریف ابلغ است و اگر احتیاج به نوشتن حلیه کسی شود
ملاحظه کند که از اوصاف وی چیزی که شین بود و لاحق شود ننویسد
و همچنین چون اسامی گواهان نویسد مواضع منازل ایشان و محلات
و بازارگاه ایشان را نویسد اگر احتیاج به نوشتن حلیه عورتی خواه
مدعیه باشد و خواه مدعی علیها و خواه گواه کاتب در بیاض موضع
حلیه را بگذارد تا قاضی خود نویسد و اگر قاضی خود نویسد و اگر قاضی را
فراغت نوشتن آن نشود جایزاست که تفویض کند اندا بکاتب
خود وقتی که کاتب با ورع و عدل باشد قضیه دویم در آنکه
داشتن قسام در ادب القاضی آورده که سزاوار آنست که قاضی
بگیرد قسامی از اهل اعتماد و امانت از برای آنکه قسمت از جمله
عمل قضاست همچون کتابت پس بر قاضی باشد لیکن چون قاضی را
بخود میسر نمیشود که بدان بپردازد قسامی تعیین و اعتماد و امانت
از برای آن شرط کرده که رشوه نگیرد و میل و مداهنه نکند
و افضل آنست که اجره او از بیت المال باشد که از تهمت ابعد است
و اگر اجره او را از کسانی ستانند که قسمت برای ایشان میکند
باکی نیست اما اگر شرکا اصطلاح نمایند بر قسمت بغیر قسام و قاضی
و دفع نکند بقاضی جایز است از برای آنکه در قسمت معنی قضا نیست

(margin: قضیه دویم)

و نیز ملک پس ثابت می شود بتراضی چون ساید معاوضات اما
وقتی که در میان شرکا صغیری یا غایبی باشد جایز نیست قسمت
باصطلاح ایشان مگر قاضی امر کند بقسمت پس همین که قاضی
امر کرده جایز است قسمت بر صغیر و غایب از برای آنکه
قاضی را ولایت حفظ مال صغیر و غایب هست و اجر قسام
بر صغیر و کبیر و ذکر و انثی بر عدد رؤس ایشانست در قول ابی حنیفه
و بر قدر انصباست نزد صاحبین و قاضی چون کتابت قسمت
کند نقل در دیوان خود نگاه دارد و نسخه از آن بشرکا دهد قضیه سیم
در بیان اجوره حق اجرت قاضی و مفتی و کاتب و غیر ایشان
از قسام و وکیل و پیاده و محصل و زندانبان اما اجر قاضی
در ادب القاضی آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
چون عتاب بن اسید را قاضی و والی مکه ساخت در سالی چهل
اوقیه بوی داد راوی گفته نمی دانم که آن طلا بود یا نقره اگر
طلا بوده مالی عظیم بوده باشد از برای آنکه هر اوقیه چهل مثقال
است پس هزار و ششصد مثقال طلا بوده باشد و امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه شریح را چون کثیر العیال بود هر ماه پانصد درهم
مقرر کرده بود اما بدانکه بعضی از قضاة همت ورزیده اند
و مطلقا چیزی نگرفته اند و اولی و افضل آنست اما چون احتیاج
باشد باکی نیست که بگیرد از بیت المال یا جزیه یا خراج آن

(margin: قسمت)



مقدار که کفایت باشد وی را و اهل وی را و اعوان وی را و کسانی
که مؤنت ایشان بر وی است در آخر کتاب خزانة الواقعات
آورده که اگر قاضی تعجیل کند در گرفتن وظیفه خود جایز است
اما افضل آنست که تعجیل نکند بجهت آنکه نمی داند که زنده خواهد
بود تا بوقت وجوب یا نی در تجنیس ملتقط قاضی را از مصارف
آنچه از نی را اهل حرب و اهل ذمه می ستانند و آنچه در بیت
المال جمع میشود شمرده در منیة الفقها آورده که از حسن رضی الله عنهما (margin: بنا علیه)
پرسیدند که اگر قاضی خود قسمت ترکه کند او را اجره هست
یا نی گفت نی و لله تعالی اعلم و امام خواهرزاده در اول کتاب
قسمت گفته که اگر مؤنت قاضی از بیت المال کفایت نمیکند
مرو راست که اجره گیرد بر قسمت و از کتاب قسمت محیط نقل که
که جایز است مر قاضی را که اجر قسمت گیرد اما مستحب آنست
که چیزی نگیرد و متمر تا شی گفته که اجره بقدر رنج خود گیرد و از تمر تاشی
صغیر سوال کردند در مقدار اجره قسام که مثلا از صد دینار چند
جواب نوشت که درین تقدیر شرعی نیست اما در کتاب اجارات
همین کتاب آورده اجره بقدر رنج خود گیرد صاحب ملتقط میگوید که
آنچه حسن بن علی جواب کرده که اجره نیست مر قاضی را بر قسمت
اگرچه بر خلاف روایت منصوص است لکن مع هذا حسن و صواب
آنست در زمان ما از جهت فساد قضاة از برای آنکه اگر ابتدا راه

بازدهند باجرة المثل قاضی بخشند و در خلاصه گفته که روا نیست
قاضی را که بر مجرد قسمت اجره گیرد واگر اگر کتابتی کند حلال است
که تبیان اجره بگیرد و در خزانة الواقعات آورده که مختار آنست
که حلال است قاضی را اخذ اجره بر کتابت قسمت واز ادب
القاضی محیط نقل کرده که چون قاضی خواهد که کتابت محاضر
و سجلات بنفس خود کند و بدان مزد گیرد جایز است وآن مقدار
مزد گیرد که غیر او میگیرد وکذا فی الخلاصة ایضا واما مقدار اجره
از شیخ الاسلام ابو الحسن سغدی سوال کردند گفت وثیقه اگر
بجایی باشد که رسیده باشد بهزار درم از وی پنج درم است
واگر دو هزار در وی ده درم همچنین تا ده هزار که دران پنجاه درم
است بعد از آن در هر هزار درم که برده هزار زیادت میشود
یکدرهم واگر وثیقه کمتر از هزار درم باشد اگر آن مقدار مشقت دارد
که در وثیقه هزار درم هست دران نیز پنج درهم است واگر
ضعف آن مشقت دارد دران ۱۰ درم است واگر نصف
آنست از وی دو درم ونیم است و در زیادت و نقصان همچنین
اعتبار است وشیخ الاسلام سغدی این را از امام ابی شجاع
نقل کرده وگفته گویا این مروی از ابوحنیفه ویا از بعض متقدمان
است وبعض گفته اند که اجره کتابت بقدر اجرة المثل است
و هو المختار قال فی خزانة الواقعات قال الامام خانی یجب



بقدر العناء والتعب وقال القاضی را جایز نیست که اجره گیرد بر مبا
شرت نکاح غیر صغار و صغایر و در نکاح صغار جایز است
از برای آنکه مباشرت نکاح ایشان بر وی واجب است اما
اجره مفتی در خلاصه آورده که حلال است مر مفتی را اگر فتوی
اجره بر کتابت جواب بقدر آن بدانکه جواب فتوی بر سه نوع است
اول زبانی مثل قول مفتی باشد و نی والله اعلم دوم اشارت
خواه بسر باشد وخواه بچشم و در دست سیم کتابتی چون نویسد
مفتی بر صورت استفتا که هست یا نی والله اعلم وامثال آن واول
و ثانی هر دو بینت است وطاعت پس سزاوار نیست که بر طاعت
مزد گیرد و ثالث که آن کتابت است بر وی واجب نیست
بعینها پس جایز باشد گرفتن اجره بدان بقدر رنج که از آن بوی
رسد و بخاطر این فقیر چنان میرسد که بعضی مواضع که اشد که جواب
مسئله بزبان واشارت ممکن نیست وجواب بکتابت متعین است
دران سزاوار آنست که مزد گرفتن روا نباشد والله اعلم
اما اجره کتابت در باب قسمت از ادب القاضی آورده که افضل
آنست که قاضی اجره کتابت خود را از بیت المال دهد که
از تهمت ابعد باشد واگر ایجاب کند بدان کسی که کتابت از برای
وی میکند باکی نیست و همچنین کاغذی که بران روزنامه میکند دعوی
مدعی و شهادت شهود ویرا اگر قاضی خواهد مدعی را طلب کند

واگر در بیت المال سعت باشد از بیت المال صرف آن کنند و در کتاب
قضاء منیة الفقها آورده که اجره کتابت بدان کسی است که از برای
او کتابت میکند واجره کتابت محاضر و سجلات بقدر عمل است
پس بدرستی که آن عملی است که دران وقتی هست و سزاوار نیست
که کاتب قاضی بیشتر از آنچه مردم دیگر میگیرند بگیرد واز قاضی بدیع
سوال کردند که اجره سجل بر مدعی است یا بر مدعی علیه جواب داد
که بر مدعی وصاحب محیط گفته بر مدعی علیه است وقاضی خان گفته
بر کسی است که باجارت گیرد کاتب را واگر کسی باجارت نگیرد بر کسی
که سجل را گیرد و در آخر فصل پانزدهم از کتاب دعوی خلاصه آورده که
نیست بر مستحق علیه را اگر جبر کنند مر مستحق را بر اعطاء سجل از برای
آنکه کاتب سجل متعین نیست از برای احیاء حق مستحق از جهت آنکه
ممکن است اورا اقامه بینه بر بایع خود بی سجل و در فصل پانزدهم
از بیوع خلاصه آورده که مردی از دیگری سرایی خرید و مشتری از بایع
طلب میکند که قباله بر مشتری نویسد و بوی دهد و بایع ابا میکند جبر
نکنند بایع را بر اعطاء قباله واگر مشتری خود بنویسد و امر کند
بایع را با شهاد جبر نکنند بایع را بر رفتن نزد شهود واگر مشتری
گواهان نزد بایع آورد جبر کنند بایع را بر آنکه دو کس را گواه گیرد
پس اگر از این ابا کند دفع کنند او را بقاضی پس جبر اقرار کند بایع
نزد قاضی قاضی سجلی نویسد وبمشتری دهد وجبر نکنند بایع را



بردادن قباله قدیم و همچنین اگر ابا کند از قباله مهر دادن به وجه
خود جبر نکنند او را و در کتاب مداینات قنیة الفقها آورده
که هرگاه مدیون ادای دین کند وقباله در دست رب الدین باشد
میرسد مدیون را که طلب قباله کند از رب الدین اگر مزد کاتب
وی داده باشد و همچنین وقتی که قباله خود نوشته باشد به کاغذ
میرسد ویرا که طلب کند از رب الدین و بر وی دعوی کند اما و بر
ورثه بعد از فوت وی نیز ولایت دعوی هست مدیون اگر قباله
در دست ایشان باشد و نجم الائمه بخاری گفته اگر آن کاغذ
ملک رب الدین باشد امر کنند ویرا که حجتی نویسد از برای مدیون
بوصول مال بوی یعنی وقتی که رد نهد قباله بمدیون و در کتاب
کراهیه قنیه آورده که اگر کسی وکیل کند شخصی را و وکالة مطلقه و وی
قبول آن کند وامر کند موکل کاتب را بکتابت وثیقه وکالت و وی
نویسد اما پس ضایع شود آن وثیقه در دست وکیل یا پاره کند
اما شخصی حلال است مر کاتب را نوشتن وثیقه وکالة ثانیا بی زیادت
و نقصان بشرطی که اعلام کنند که این وثیقه بر سبیل تکرار نوشته
شده اما اجره وکلا بدان کسی است که برای او کار میکند خواه مدعی
باشد وخواه مدعی علیه لیکن باید که از برای هر مجلس زیادت از یکدرهم
نگیرد و پادشاهی قاضی باید که اجره خود از آن کسان گیرند که برای ایشان
عمل میکنند وآن مدعیانند اما در مصر از نصف درهم تا درهم گیرند

وچون به روستاق بیرون روند برفرسنگی را یا تا دهت از سه درهم یا چهار درهم بگیرند بجمیز وضع کرده اند علمای کبار اتقیا و این اجرة المثل ایشان است و هرگاه قاضی نشانی فرستد از برای احضار مدعی علیه و به وی عرض کنند و امتناع کند و ثابت شود نزد قاضی امتناع وی پیاده بسوی وی فرستد و مؤنت پیاده ثانیا بر مدعی علیه است و بر مدعی نیست مجد الایمه گفته حاصل آنست که مؤنت پیاده در ابتدا بر مدعی است و چون مدعی علیه امتناع کرد و محتاج شد ثانیا به پیاده بیرون آن هنگام مؤنت پیاده بر مدعی علیه است و این استحسان است که میل کرده اند بدان از برای زجر وی والا قیاس آنست که مؤنت در ابتدا و انتها بر مدعی و نقل کرده از محیط که اختلاف کرده اند علما در اجرت شخص بعضی گفته اند در بیت المال است و بعضی گفته اند بر متمرد است و هم از محیط نقل کرده که اگر قاضی امر کند مدعی را بملازمت مدعی علیه از برای استخراج مال که او را موکل میگویند امام صدر الاسلام گفته اجرت وی بر مدعی علیه است و بدین قولند بعضی از قضاة و بعضی از مشایخ زمان ما گفته اند اجرت وی بر مدعی علیه است قال فی المحیط و هذا اصح و اگر قاضی امینی از برای تعدیل فرستد اجرت وی بر مدعی است و اجرت زندانبان قاضی بر رب الدین است از برای آنکه عمل از برای او میکند و از ترجمانی صغیر پرسیدند که اجرت قسمت تا که

ازبها

قضیه چهارم

ازانکه واجب میشود یا از حصه بالغان جواب نوشت که واجب میشود بر مجموع علی السویه صغیر و کبیر و صاحب قلیل و کثیر و مساوی اند

قضیه چهارم در بیان تادیب کسانی که در مجلس قضا بی ادبی از ایشان صادر میشود در ادب القاضی است که امینی بایستد نزد قاضی و در دست او تازیانه باشد که منع کند آدمیان را از اسائت ادب در مجلس قضا در خزانة الواقعات آورده که اگر خصمان در مجلس قاضی یکدیگر را دشنام دهند و قاضی ایشان را منع کند و ایشان باز نه ایستند رای قاضی راست اگر خواهد ایشان را حبس کند و اگر خواهد تعزیر کند و اگر عفو کند نیکوست اما اگر یکی مردیگر را دشنام دهد بی طلب خصم تعزیر نکند و در خلاصه آورده که اگر مقضی علیه گوید مر قاضی را که از خصم من رشوت گرفته و حکم کرده تعزیر کند قاضی وی را و در ادب القاضی خصاف است که اگر قاضی نشان فرستد از برای احضار شخصی بطلب مدعی و آن شخص رد کند نشان قاضی را و امتناع کند از حاضر شدن و بر وی گواهان گواهی دهند بدین معنی قاضی تعزیر کند وی را اگر خواهد بضرب و اگر خواهد بسیلی زدن و یا حبس کردن و یا روی ترش کردن و در موضع دیگر ازین کتاب آمده که اگر یکی نشان قاضی برد بسوی خصم خود و بدو نمود و گفت که باز بقاضی حاضر شو و همچنین اگر خصم گفت حاضر شوم و حاضر شد فبها و اگر گفت حاضر نمیشوم و یا ساکت شد و نه گفت که حاضر شوم یا حاضر

نمیشوم اما حاضر نشد در ان و یا گفت حاضر شوم و حاضر نشد بهر یک ازین معانی مستحق تعزیر میشود اما اول اشد و اغلظ است و چون بدین معنی دو کس نزد قاضی گواهی دادن هرچند معدل نشوند قاضی را جایز است که رقعه به پادشاه نویسد و استعانت کند بوی در احضار آن شخص و مؤنت احضار بعضی گفته اند بر بیت المال و بعضی گفته اند بر متمرد است و هو الصحیح

قضیه پنجم

قضیه پنجم در بیان آنکه حکم قاضی بدانکه وان بدای که جایز است در فصل خصومات جمعی که مذهب ایشان مخالف مذهب قاضی باشد و در حکومت با اهل کفر در ادب القاضی خصاف آورده که قضا معتبر است بشهادت پس هر کس که جایز است گواهی قاضی از برای وی جایز است حکم او بدای وی و من لا و فلا و جایز است مر مقلد را بفتح لام که حکم کند از برای مقلد بکسر اللام و بر وی و علیه الفتوی و همچنین جایز است حکم قاضی از برای فرزند پادشاه یا پدر وی یا زوجه وی و همچنین جایز است حکم قاضی از برای برادر خود و عم خود و پسر برادر خود و خال و خاله و غیر ایشان از محارم خود که گواهی وی از برای ایشان جایز است درست است و جایز نیست حکم قاضی از برای اولاد وی و اولاد اولاد وی و ان سفلوا من ولد الرجال و النساء و از برای پدر و مادر وی و اجداد و جدات وی و ان بعدوا من قبل الاباء و الامهات و از برای زوجه وی و مکاتب



وی و بنده وی خواه مدیون باشد و خواه نباشد اما اگر بر یکی ازین جماعت حکم وی بر ایشان نافذ است و همچنین حکم قاضی از برای مادر زن و پدر زن وی و زن و جد پسر وی و شوهر دختر وی جایز است اگر مقضی له زنده باشد و اگر مرده باشد جایز نیست امام شمس الایمه حلوانی در شرح ادب القاضی مسئله آورده که قضاة بدان محتاج اند و آن اینست که شخصی چون آمد نزد قاضی که او را مذهب مخالف است و دعوی شفعه بجوار کرد بر شخصی تا حکم کند بر وی بانی اختلاف کرده اند مشایخ بعضی گفته اند که حکم نکنند از برای آنکه مدعی را اعتقاد آنست که در آنچه دعوی میکند حق ندارد پس هرگاه قاضی بدین عالم شود التفات نکند بدعوی وی و بعضی گفته اند که حکم کند از برای وی هرگاه که طلب شفعه بجوار کرد گویا او آرام گرفته بمذهب ما پس دعوی او را قبول کند و برای وی حکم کند هرچند اعتقاد خلاف آن دارد همچنانکه احد الزوجین از اهل ذمه هرگاه بقاضی رفع کند که زوج او محرم او است قاضی جدا کند میان ایشان بمذهب صاحبین و اگر هر دو رفع این قضیه کنند تفریق کند میان ایشان قاضی باتفاق علما و بعضی از علما فرموده اند که قاضی سوال کند از مدعی و گوید اعتقاد داری وجوب شفعه را بجوار یا نی اگر گوید آری حکم کند برای وی و اگر گوید نی نشنود دعوی وی را در شرح ادب القاضی خصاف است که این اوجه و احسن اقاویل است و در باب حکومت با اهل کفر از همین

کتاب آورده که اگر خصومت کنند قضیه خود بقاضی از قضاة مسلمانان سزاوار آنست که حکم کند میان ایشان احکام اسلام در مواریث و بیع و شرا مگر بیع خمر و خنزیر که حکم کند بصحت آن و وجوب ثمن بر مشتری و همچنین اگر ذمی نکاح کند ذمیه را در دیار اسلام بی گواه یا بی مهر یا در عدت ذمی دیگر در بعض مواضع نکاح ایشان جایز است امام اعظم و اگر ذمی زن خود را سه طلاق کند قاضی تفریق کند میان ایشان از برای آنکه طلاق ثلث قاطع ملک است پس امساک او ظلم باشد و ظلم حرامست و اگر بعد ذلک تزویج کند او را قاضی تعرض نکند بدیشان از برای آنکه نزد ایشان طلاق را عدد محصور نیست و همچنین اگر مجوسی یکی از ذوات محارم خود را نکاح قاضی تعریض نکند بدیشان مادام مسلمان نشوند و شرب خمر بر چند مست شوند با آنکه مبتی در هوا دیان حرامست حد بدیشان لازم نشود و اگر قذف کنند یکدیگر را و یا قذف کنند مسلمی غیر محصن را حد قذف لازم نمی آید اما قاضی ادب کند ایشان را قضیه ششم در رجوع بفتوی بعضی از علامات فتوی و آداب آن و ذکر مناقب حضرت امام اعظم و اصحاب وی رضی الله عنهم فی ادب القاضی خصاف است قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلثة اثنان فی النار و واحد فی الجنة رجل علم فقضی بما علم فهو فی الجنة و رجل جهل فقضی بما جهل فهو فی النار و رجل قضی بغیر ما علم فهو فی النار و ذکر فی هذا الحدیث ایضا



و قاضی یقضی بغیر علم فهو فی النار و استحیی ان یسأل الناس فهو فی النار و این از آن جهت است که هرگاه قاضی بمسئله عالم نباشد فرض است بر وی که سوال کند پس چون ترک سوال کند ترک فرض کرده باشد و ترک فرض موجب آتش است بدانکه سزاوار است مر قاضی را که هرگاه عالم نباشد بجواب حادثه از خواندن شرم ندارد از سوال کردن و از آنکه گوید نمی دانم بدرستیکه از عبدالله بن عمر روایت کرده اند که او را سوال کردند از مسئله گفت نمیدانم گفت نمیدانم پس با خود گفت نیکو خوشا مر ابن عمر را که ندانست و گفت نمیدانم نقل کرده روایت کرده از ابی موسی الاشعری که گفت سزاوار نیست مر قاضی را که در قضیه حکم کند تا مبین نشود مر او را حق چنانکه مبین میشود شب از روز و چون این خبر با امیر المومنین عمر رضی الله عنه رسید گفت راست گفته ابو موسی و طریقه آنست که قاضی حکم کند بانچه در کتاب الله است از احکام از برای آنکه امام قبایل و امام دلایل است پس بوی درشاه راه علیم الاشتباه کلام الله که از خار و خاشاک شبهه وارثبات باکیست نهاده از آنجا بی مقصود و راه بمطلوب خود برد قال الله تعالی هذا بیان للناس و هدی و موعظة للمتقین و چون بر چیزی وارد شود که حکم آن در قرآن مجید نیامده باشد کتب الاحادیث و اخبار صحت آثار بنوا علیه الصلوة والسلام والتحیه پیش گیرد و از کتابهای آن جست و جوی مقاصد خود نماید قال تعالی و ما



و ما آتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا را بیت را شرح بی که سلوک آن پی می برد بمقصد خود سالک طریق کشتی اجتهاد بساحل نمی رسد بی بادبان علم از بن بحر عمیق پس اگر در حادثه مذکوره نقلی نیابد طرق و سبل اصحاب آن حضرت را صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم پیش گرفته در سیر هوا نوار کواکب بهدایه مناقب ایشان بمقصود خود راه برد قال صلی الله علیه وسلم اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و همچنین اجماع تابعین بلکه اجماع اهل هر عصری حجت است لا تجتمع امتی علی الضلالة و اگر میان ایشان اختلافی باشد ترجیح قول بعضی بطریق اجتهاد و تمیز خواهد بود و حالا اجتهاد منسدود است و اهل نظر و تمیز مفقود و وقوف استنباط متعین در روایات مفتی بها بتین لازم باشد بر قاضی رجوع بفتوی ایمه هدی نمودن و بر مقتضای فتوی ایشان حکم فرمودن در زوائد مجموعه آورده نقلا از کتاب نکاح اجوبة الفتاوی که آنچه میگویند سواد اعظم تفسیر وی چیست اجاب الفقیه ابو اللیث اندر فتاوی آورده است که سواد اعظم ابو حنیفه و ابو یوسف و محمد است رحمهم الله و هر حکم که ایشان اتفاق کرده اند سواد اعظم بود آن را اتباع باید کرد و در نوازل آورده سیل ابو بکر عن معنی قوله علیه الصلوة والسلام علیکم بالسواد الاعظم قال یعنی جماعة الفقهاء و ذکر عن خلف بن ایوب قال اذا اجتمع اکثر الفقهاء علی شیء ثم جاء غیرهم وجب اتباعهم و در ادب القاضی آورده که چون در مسئله





اتفاق کرده باشند امام ابو حنیفه و ابو یوسف و محمد رحمهم الله نمیرسد قاضی را مخالفت ایشان کردن برای خود و اگر اختلاف کرده باشند عبدالله ابن مبارک گفته قاضی قول امام اعظم را اختیار کند از برای آنکه وی از تابعین است و مزاحمت کرده ایشان را در فتوی اما از متأخران از مشایخ ما گفته اند که چون جمع شوند دو از ایشان بر چیزی و یکی از آن دو ابو حنیفه باشد آن قول اختیار کند و اگر ابو حنیفه در جانبی باشد و صاحبین در جانبی اگر قاضی از اهل اجتهاد و نظر باشد مخیر است در اختیار یکی از این دو قول و اگر از اهل اجتهاد و نظر نیست استفتا کند از غیر بمنزله عامی و در خلاصه آورده که مفتی مخیر است اگر خواهد بگیرد بقول امام اعظم و اگر خواهد بقول صاحبین و در اقضیه گفته بگیرد بقول ابی حنیفه و اگر از علمای ثلثه دو در یک جانب باشند که یکی از آن ابو حنیفه باشد بقول ایشان عمل کند بی اشکال و در مختار الفتاوی آورده که امام اسبیجابی در شرح خود ذکر کرده که اینکه گفته اند که چون باشد ابو حنیفه در جانبی و صاحبین در جانبی مفتی مخیر است اگر خواهد فتوی دهد بقول ابی حنیفه و اگر خواهد بقول صاحبین این قول صحیح و معمول نیست و این قولیست که منعزلند بدانکه اصل استحباب و بسیاری از مشایخ غیر از ایشان بدان رفته و در خزانة المفتین آورده که جواب بر قول امام اعظم می باید کرد مادام که یقین نباشد که فتوی بر قول غیر اوست پس اگر نیابد قول امام را اختیار کند پس قول ابی یوسف را

بس قول محمد را پس قول غیر ایشان را از اصحاب ابی حنیفه مثل زفر و حسن
زیاد و عافیه و ابن المبارک و ابی مطیع و غیر ایشان رحمهم الله و در خطبه
خزانة المفتین آورده نقل از شرح طحاوی فقیه اگر مجتهد نباشد
قول ابی حنیفه را گیرد بعد قول صاحبین را مگر در مزارعه و معامله از جهت
اتفاق متأخران بران و بعضی گفته اند اگر امام اعظم در جانبی
باشند و جمیع اصحاب وی در جانبی دیگر فتوی نه دهد مگر بقول امام
اعظم و نیز گفته باشند که فتوی بر قول دیگر است همچنین در
تجنیس و در آخر کتاب قضای منیة الفقهاء آورده که در آنچه تعلق
بقضا دارد فتوی بر قول ابی یوسف است بهر از برای زیادتی تجربه
او در آن و در فصل هفتم از کتاب قضای خلاصه آورده و باب سیم
از قضای خزانة الواقعات بهمین طریق و گفته اند آنچه تأیید این سخن میکند
آنست که امام اعظم اولا فتوی داده که صدقه افضل از حج تطوع
پس چون حج گذارد و او را مشقتهای آن و قوف حاصل شد رجوع کرده
و گفت حج افضل است از صدقه و از بعضی مشایخ منقولست که
در عبادات فتوی بر قول امام محمد است و در آنچه تعلق بقضا
دارد بر قول ابی یوسف و در سایر مسایل بر قول امام اعظم و در آنچه
نیابد از یکی علی ترتیبه قول بر قول غیر ایشان از اصحاب ما رحمهم الله
و در کتاب کراهیه قنیه آورده که اگر مفتی چنین فتوی دهد در یک
حادثه یکی بصحت و یکی بفساد یا یکی بحل و دیگری بحرمت جا می بقول
دیگری

ششم آورده

کسی عمل کند که فتوی داده باجتهاد در عبادات و به صحت در معاملات
در آخر جواهر الفتاوی آورده که هرگاه از مجتهدی در مسئله دو روایت
باید و تاریخ معلوم نشود بر فقیه است که ترجیح کند یکی از آن دو روایت
بر دیگری به قوت دلیل و بعضی گفته اند باستشهاد اصول نصر
در تحقیق لفظ فتوی بدانکه فُتیا بر وزن دنیا اسمیست ماخوذ از فتا
بفتح مصدر فتی بر وزن علم همچنانکه تقوی لغتیست در تقیا و اصل
در فتوی فُتیا است قلب کرده اند یا را بواو از برای خفت و بعضی
گفته اند افتا فرع فتوی است و فتوی فرع فتیا و فتیا فرع فتا
که مصدر است پس افتا فرع مصدر باشد بیک واسطه و این فعل
در عرایس از افعال متصرفه است یقال افتی یفتی افتاء و استفتی یستفتی
استفتاء و بعضی گفته اند که فتوی ماخوذ است از فتی و صاحب
مغرب بر این است و معنی فتیا حادثه مبهمه است و افتا تبیین آن
مبهم و استفتا سوال افتا و بالجمله الحجة اشتقاق صحیح است و بسیار
که امالہ میکنند فتوی را همچنانکه امالہ میکنند تقوی و دعوی را و حرکت
فا را تابع حرکت واو میکردانند در اول در آخرین والف آخر را
بصورت یا می نویسند از برای آنکه حرف رابع او مقصور است
مکروه است اضافت بعضی که گوئی فتواه بخلاف فتوی العلماء و جمع فتوی
فتاوی است بفتح واو و معنی مفتی مبین حوادث مبهمه و مخصوص
است بجیب در امور شرعیه و نوازل فرعیه اولئک هم خیر البریة

اخیرها ل

بدانکه درین مقام اشارات و لطایف است اول آنکه افتی باعتبار ثلاثی
در وی تصرف نکرده اند و باعتبار مشتق به از افعال متصرفه است پس مفتی
باید که در اصول و نصوص بوجهی از وجوه تصرف نکند اما او را در جمیع مستنبطات
و مجتهدات جواز تصرف و اختیار اقوی هست دیگر آنکه افتا متعدی
است پس باید که علم متعدی بغیر باشد دیگر آنکه افتا از افعال است
سوای اول باب مزید است پس هر که بدرجه افتا رسد امید فتح ابواب
مزید است دیگر آنکه اوازه است که مفتی صاحب فتوت باشد
از برای آنکه فتوت بدون افتا نیست پس باید که طمع نکند از مستفتی
و ملول نشود از کثرت سوال دیگر آنکه در اول و آخر افتا الف واقع
شده اشارت بدانست که مفتی باید که در ابتدا و انتها بصفت راستی
متصف بوده در قیام بامور دین مشغول باشد والف قطع که در اول
اوست اشارت بدانست که اول چیزی که بر مفتی واجب است
قطع طمع است دیگر آنکه عدد حروف افتا بحساب جمل چهار صد و
هشتاد و سه است اشارت بدانست که عدد کتب مفتی در اصول
و فروع ازین کم نباید و آنچه محققان تفحص کرده اند از کتب ظاهر الروایة
بدین عدد می رسد دیگر آنکه حروف افتا پنج است سزاوار آنست
که مفتی ملاحظه احکام خمسه کرده از ارکان پنجگانه اسلام باخبر
باشد و کتب خمسه ظاهر الروایه امام محمد را در نظر داشته
از صفات خمسه که از اخلاق علماء دین است غافل نباشد

مستعد
مستنبطات ل

متعوذ ل

فصـــــــل در حکم افتا و بعضی شرایط و آداب آن
بدانکه فتوی دادن فرض کفایه است اما فرض کفایه گاهی فرض عین
میشود و آن وقتی است که کسی که فرض کفایه بروی است متعین
باشد مرآت از کشف آورده که پیش از بعثت داود علیه السلام لقمان
حکیم فتوی میداد و چون داود علیه السلام مبعوث شد لقمان ترک فتوی
دادن کرد در کفایه آورده که فتوی دادن از فروض کفایات است
چون قضا و ادنی درجات فرض کفایه ندبست پس مندوب باشد
دخول در امر افتا کسی را که اهل آن باشد مگر آنکه در وی خطر عظیم است
از برای آنکه بجهتیست که بهر سیاح بسلامت او بکنار نمیرسد اگرچه
وی مردم را بسلامت می رساند لهذا المفتی جسر الجهنم اشارت بدین
است که هیچ از محکمه رباح منه آیات محکمات هن ام الکتاب
واخر متشابهات تشد باد و ما یعلم تاویله الا الله و زید نگیرد
و تلاطم امواج اشتباه و اشکال متراکم شود سفینه علم راسخان بی
لنگر توفیق الهی بسکون و قرار نگیرد و کشتی اجتهاد مجتهد ان
بی مدد کاری نسیم فیض نامتناهی بخشش در نیابد اما شرط
افتا اسلام و عقل است و علم بدانچه فتوی میدهد بعد از اقاویل
علماء و بعضی گفته اند که شرط افتا همچون شرط قضا است از اسلام
و عقل و بلوغ و عدالت و آنکه باخبر از اهل اجتهاد اما
اصح آنست که این شرط کمال است و اول شرط صحت و اهلیت

ابجنش ل

لو
اجتهاد شرط اولویت است در صحیح از مذاهب و در فصول آورده
که اجماع کرده اند علما که واجب است که مفتی از اهل اجتهاد باشد
از برای آنکه وی مبین احکام شرع است و این وقتی ممکن است
که عالم باشد بدلایل شرعیه قال ابو حنیفه رحمه الله لا یحل لاحد ان یفتی بقولنا
حتی یعلم من این قلنا در غیاث آورده که معنی این سخن آنست که قیاس
نکند مسئله را بدین مسئله از پیش خود مادام که نداند که امام از جهت
چه معنی این مسئله اول را جواب کرده و در ملتقط و غیر آن آورده
که چون صواب او بر خطاء او غالب باشد جایز است مر ورا که فتوی
دهد و اگر چند که نباشد از اهل اجتهاد اما حلال نیست اورا که
فتوی دهد الا بطریق حکایت از اقوال فقها قال فی المفاتیح وینبغی
ان یکون المفتی عاقلا بالغا ورعا عالما باللغة والنحو والاحادیث
المتعلقة بالاحکام والناسخ والمنسوخ والصحیح والسقیم وان یکون
فقیه النفس عالما بالتواریخ وسیر الصحابة ومذاهب الائمة واصول
الفقه و در شرح قدوری آورده که امام ابو یوسف درین معنی امر را سخت
گرفته و گفته نمیرسد احدی را که فتوی دهد مگر آنکه بشناسد احکام
کتاب و سنت و ناسخ و منسوخ و اقاویل صحابه و وجوه کلام
پس ازین اقوال ظاهر شد جواز افتا با جتهاد و تقلید اولویت اول
اما اداب و مستحبات آن از انجمله آنست که اگر مفتی از اهل اجتهاد
باشد جواب کند از فروع که اسلم و احوط است دیگر آنکه جرأت
نکند

نمی رسد

از اصول که آن
ایسر و اقوی است
دیگر از اهل اجتهاد
نباشد جواب کند ح

نکند بر فتوی دادن بمجرد علم خود و گوید اجازتی علمی بلکه ملازمت
مفتیان کند و استفاده و اجازت کند از ایشان تا بر بصیرت باشد
قالوا وان حفظ جمیع کتب اصحابنا فلا بد ان یتتلمذ للفتوی حتی یهتدی
الیه دیگر بعد از مطالعه تمام و تامل بی اندازه بر جواب اقدام
نماید و از مبادرت و تعجیل در جواب اجتناب نماید تا اگر خطایی واقع
شود معذور باشد و مسئله نحوی درین مقام دلیلی تمام است
روایت کرده اند که حضرت امام اعظم بسیار بودی که مسئله ازو
سوال کردندی یکسال جواب نگفتی و باید که التفات نکند بالحاح مستفتی
آورده اند که هرگاه ابو نصر دار رحمه الله مستفتی الحاح کردی و گفتی از راه
دور آمده ام در جواب او گفتی فلا بحر تا دنیا کمر جهت جنیتنا
ولا نحن عمیت علیک الهذا بها دیگر آنکه ملول نشود از بسیاری سوال
و جواب و در حال تفرقه خاطر من ای جهت کان جواب نکند و هر
جواب کند جواب را حواله بخود نکند و گوید من میگویم که حکم اینست
و من فتوی میدهم که چنین است و مانند این بلکه گوید روایت
از علما اینست یا در فلان کتاب چنین است دیگر آنکه چون سوال
کنند از عبادات و صحت و فساد آن و وجه فساد و صحت هر دو
باشد اختیار کند وجه فساد را و اگر این صورت در معاملات
باشد اختیار کند وجه صحت را همچنین است در محیط و در
ذخیره اینست که این نوع مسئله اگر در معتقدات باشد اختیار

بلغ

ایمان کند و مها آنکه فتوی بگوید هد دیگر آنکه مزد بگیرد بر نفس
افتا از برای آنکه از عبادات است و این مسئله در باب اجرة بتفصیل
گذشت و بهمه حال مزد ناگرفتن بس مندوب باشد دخول در امر افتا
کسی را که اهل آن باشد مگر آنکه در وی خطر عظیم است از برای
آنکه بحریست که هر سیاحی بسلامت ازو بکنار نمیرسد الکه چه
وی مردم را بسلامت میرساند ظهر المفتی جسر الجهنم اشارت
بدین است کلاهما از هیبت ریاح منها آیات محکمات هن ام
الکتاب و اخر متشابهات تند باد و ما یعلم تاویله الا الله
وزیدن گیرد و تلاطم امواج اشتباه و اشکال متراکم شود
سفینه علم راسخی را بی لنگر توفیق الهی سکون و قرار نگیرد
و کشتی اجتهاد مجتهدان بی مددکاری نسیم فیض نامتناهی بجنبش
در نیاید اما شرط افتا اسلام و عقل است و علم بدانچه فتوی میدهد
از اقاویل علما و بعضی گفته اند که شرط افتا همچون شرط قضاست
از اسلام و عقل و بلوغ و عدالت و آنکه باشد از اهل
اجتهاد اما اصح آنست که این شرط کمال است و اول شرط
صحت و اهلیت اجتهاد شرط اولیت است در صحیح از مذاهب
و در فصول آورده که اجماع کرده علما که واجب است که مفتی از اهل
اجتهاد باشد از برای آنکه وی مبین احکام شرع است
و این وقتی ممکن است که عالم باشد بدلایل شرعیه قال

راند
مو هد

بو حنیفه

ابو حنیفه رحمه الله لا یحل لاحد ان یفتی بقولنا حتی یعلم من این
قلنا در غیاث آورده که معنی این سخن که قیاس نکند مسئله را
بر مسئله از پیش خود و مادام که نداند که امام از چه جهت چه معنی
این مسئله را جواب کرده در ملتقط و غیر آن آورده که چون
صواب او بر خطاء او غالب باشد جایز است مر ورا فتوی
دهد و اگر چند که نباشد از اهل اجتهاد اما حلال نیست مر ورا که
فتوی دهد الا بطریق حکایت از اقوال فقها قال فی المفاتیح
وینبغی ان یکون المفتی عاقلا بالغا ورعا عالما باللغة والنحو و
الاحادیث المتعلقة بالاحکام والناسخ والمنسوخ والصحیح
والسقیم وان یکون فقیه النفس عالما بالتواریخ وسیر الصحابة
ومذاهب الائمة واصول الفقه و در شرح قدوری آورده که
امام ابو یوسف درین معنی امر را سخت گرفته و گفته نمیرسد
احدی را که فتوی دهد مگر آنکه بشناسد احکام کتاب
وسنت و ناسخ و منسوخ و اقاویل صحابه و وجوه کلام پس ازین
اقوال ظاهر شد جواز افتا با جتهاد و تقلید اولویت اول اما
اداب و مستحبات آن از انجمله آنست که اگر مفتی از اهل اجتهاد
باشد جواب کند از فروع که اسلم و احوط است دیگر جرأت نکند
بر فتوی دادن بمجرد علم خود و گوید اجازتی علمی بلکه ملازمت
مفتیان کند و استفاده و اجازت کند از ایشان تا بر بصیرت

باشد قالوا ان حفظ جمیع کتب اصحابنا فلا بد ان یتلمذ للفتوی
حتی یهتدی الیه دیگر بعد از مطالعهٔ تازه تأمل بی اندازه بجواب
اقدام نماید و از مبادرت و تعجیل در جواب اجتناب نماید تا اگر
خطایی شود معذور باشد و مسئله لحوی درین باب مقام
دلیلی تام است روایت کرده که حضرت امام اعظم بسیار
بودی که مسئله از وی سوال کردی یکسال جواب نگفتی و باید
که التفات نکند بالحاح مستفتی آورده اند که هرگاه ابو نصر را
همراه مستفتی الحاح کردی و گفتی از راه دور آمده ام
در جواب او گفتی ثلاث سخن تا دنیاک من حیث جئتنا
ولا نخرج علیک المذاهبا دیگر آنکه ملول نشود از بسیاری
سوال و جواب و در حال تفرقهٔ خاطر من ای جهة کان جواب نگفتند
و چون جواب کند جواب را حواله بخود نکند و گوید من میگویم
حکم اینست و من فتوی میدهم که چنین است و مانند این
بلکه گوید روایت از علما اینست یا در فلان کتاب چنین است
دیگر آنکه چون سوال کند از عبادات و صحت و فساد آن و وجه
صحت هردو باشد اختیار کند وجه فساد را و اگر این صورت
در معاملات باشد اختیار کند وجه صحت را همچنین است
در محیط و در ذخیره است که این نوع مسئله در معتقدات
باشد اختیار آن کند و مهما امکن تکفیر نکند دیگر آنکه من دیگره

مفتی ح

برنفس

الی هذا

برنفس افتا از برای آنکه از عبادات است و این مسئله در باب
اجرت بتفصیل گذشت و به هر حال مدد نا کردن در عبادت اولی است
و اعزاز بقوله تعالی لا اسألکم علیه اجرا دیگر آنکه اگر از وی سوال کنند
که چیست حکم این مسئله بر قول شافعی یا مالک گوید حکم این مسئله
بر قول امام اعظم اینست و در باب سیم از کتاب نکاح طریقه
خواهرزاده آورده که اگر زن بکر بالغه شفعویة المذهب نفس خود را
بزنی بمرد حنفی یا شافعی دهد و پدر وی راضی نباشد بدین نکاح
درست است و هرگاه از ما سوال کنند ازین مسئله گوییم
درست است و هرچند نزدیک شافعی این نکاح درست نیست
و زن و شوهر هردو بمذهب شافعی باشند و لیکن چون اعتقاد
ما آنست که شافعی درین مسئله خطا کرده واجب است که
بر ما که جواب گوییم بدانچه معتقد ماست درین مسئله و اگر چنین
سوال کنند که چیست جواب شافعی درین مسئله واجب است که
گوییم درست است نزدیک ابی حنیفه والله اعلم دیگر اگر
سوال کنند از وی در مسایلی که مصدق است مستفتی در آن دیانةً
لا قضاءً که دیانةً حکم این مسئله چه است اگر جواب کتابتی باشد
چنین نویسد که مصدق نیست قضاءً و اگر جواب زبانی باشد
و گوید که مصدق است دیانةً باکی نیست دیگر آنکه مبادرت بجواب

بحضور کسی که اعلم باشد از وی لا تقدیما ولا تحریرا دیگر آنکه اگر وارد
شود بر وی جواب مفتی دیگر و ظاهر شود بر وی که خطا کرده آن مفتی
معذور است در ترک جواب و رد فتوی اگر مجتهد فیه باشد
و اگر منصوص علیه باشد معذور نیست در رد آن بلکه نگاه
دارد و اندرا پاره پاره کند اگر داند که بدان عمل خواهد کرد و در
فتاوی کمال بیابانی آورده که معذور نیست مطلق در رد آن
اگر عالم شود بخطاء آن و داند که بدان عمل خواهند کرد دیگر
آنکه اگر بر وی وارد شود صورت استفتائی که مستحق جواب نباشد
از جهت ترک قیدها ضروری جواب نکند و باز دهد بمستفتی
تا تکمیل آن نماید و اگر قید کند ابتدا بالتماس مستفتی باکی نیست
لیکن رعایت کند در قیود در شرایط اجاره زید زینب را گفتن
که کذا مثال الاطناب زید حر مکلف زینب حره مکلفه را گفت که کذا
مثال الحشو زید که مرد نیست و پسر عمرو است زینب را که زنی است
و دختر خالد است گفت که کذا مثال التطویل زید پسر را که در
دار الاسلام است دشنام فحش داد چنانکه دشنامی که حد قذف
که عبارتست از هشتاد تازیانه بدان واجب نمیشود دیگر آنکه احتراز
کند از آن قیدی که مضر باشد بمستفتی و صورت را بدون آن استخراج
جواب باشد یا شعر بحیله و تلبیسی باشد دیگر آنکه چون در مسئله
تلبیسی

و اطناب و احتراز کند از حشو و تطویل مثال الایجاز م

زنی کبیره را که در دار الاسلام است ح

او خلافیات که در آن دو قول یا بیشتر باشد بر یک قول فتوی که
دهد طریقه آنست که در آن حادثه بدان روایتی دیگر که مخالف است
فتوی ندهد تا نزدیک مردم متهم و مطعون نشود دیگر آنکه مطلق
اجتناب نماید از تعلیم حیله و تلبیس تا مستحق حجر چنانچه نشود و منع
نشود حضرت امام اعظم رحمه الله فرموده که حجر جایز نیست
الا بر سه کس و یکی از آن مفتی ماجن را شرح کرده در ذخیره آورده که
هرکس امر کند عورتی را که مرتد شود بحیله از اسلام تا حرام شود بر شوهر خود
آن شخص کافر شود نعوذ بالله در جواهر الفتاوی آورده که مفتی حنفی
اگر امر کند مطلقه ثلاثه را که نقل کند از مذهب خود و بمذهب
امام شافعی رود و اقرار کند که نکاح اول باطل بوده از جهت
آنکه بی ولی بوده واجبست بر سلطان زمان زجر و منع این مفتی و صاحب
جواهر گفته چون این مسئله را استفتا کردند از ائمه بخارا و سمرقند
نزد ایشان جواب ایشان چنین وارد شد امام ظهیر الدین مرغینانی
جواب کرده بود عقیب قول مستفتی که واجب بود بر سلطان
زمان زجر و منع این مفتی و تعزیر وی بابلغ بوده والله اعلم و از ائمه
سلف صالح در مثل این مسئله سوال کرده شد جواب داد که گمان برم که این
کس از دین یا بی ایمان رود والله العاصم و قاضی امام فخر الدین حسن
بن منصور الاوزجندی چنین جواب کرد که بود والله و امام قوام الدین
صغار چنین جواب کرد که عقوبه که تا شاید کرد و حلال نبود مثل این

ایلم ح

وکردن وبرسلطان وقت واجب بود تا جز این کس دیگر این مفتی نشود قبول
این نکند و دلیل مختی در مذهب و دین است واین محنت حظر و د
باید بود در دین وبالله العصمة دیگر قبول هدیه باکی نیست بقبول هدیه
مر مفتی را لکن قبول هدیه بعد از استفتا وجواب اقرب است
بحال او بعد است از رشوت شیخ الاسلام خواهر زاده آورده که اگر مستفتی
بعد از استفتی وجواب از برای مفتی هدیه آورد باکی نیست بقبول
آن دیگر باید که در امر فتوی احتیاط بسیار کند بقدر استطاعت بجهت
است در محیط دیگر اگر جز و تکیل باشد روایت بلفظ هو الاصح
یا هو الاولی یا هو الایسر یا لانفی به فلان یا به اخذ فلان یا علیه فتوی فلان
یا آنچه درین معنا است مفتی را جایز است که بچیزی که مخالف آنست
از روایات فتوی دهد اما اگر در روایت مدلل باشد بلفظ علیه الفتوی
یا هو الصحیح یا هو الماخوذ للفتوی یا به یفتی وآنچه مانند آنست مفتی را
جایز نیست که بخلاف آن فتوی دهد و در مضمرات بعضی علامات
فتوی را ذکر کرده و آن اینست علیه الفتوی به یاخذ به یعتمد علیه الاعتماد
علیه عمل الناس الیوم علیه عمل الامة هو الصحیح هو الاصح هو الظاهر هو
الاظهر هو المختار علیه فتوی مشایخنا هو الاشبه هو الاوجه و در حاشیه
بزدوی آورده که لفظ اصح تقاضا میکند که غیر آن صحیح باشد و لفظ
صحیح تقاضا میکند که غیر آن غیر صحیح باشد دیدی ای دل که زنده مجتهدان
امر افتا چه شرطها دارد نیک در عصر ما چنین مفتی

زاده

غیر

حکم عشاق دیگر دارد ... این غم جهان آن خاکسار که با وجود
اکثر عمر عزیز در طلب این طایفه صرف نمود کسی که بزیور این صفات
آراسته باشد بسیار کم دید و جز از مقصود خود محروم ماند
در وصف جمعی که علم و عمل که از روی جهل و بی دیانتی متصدی این
امر جلیل گشته بود ند چند بیت بدین حال املا رفت

پیش ازین مفتیان هر شهری داشتند از علوم دین بهری
سالکان ره هدا بودند وارث علم مصطفی بودند
علمای مشرعهٔ علمای دستور عالم از علم و علمشان معمور
اختر علمشان جهان روشن عالم از نور خلقشان گلشن
خاطرشان نور پاس ظلمت سوز بلکه دانش نهاد و علم اندوز
نوک اقلامشان لسان الغیب نقش تو شیشان بری از عیب
هر یکی در صفای صوفی ثانی بو حنیفه کوفی
از سر جد و جهد چندین سال سعی کردی در اکتساب کمال
لغت و صرف و نحو زیدی منطق و حکمت و بیان دیدی
حالیها چون شدی بدین مشغول روز و شب در طلب علم اصول
در اصول حدیث و فقه و کلام جهد کردی ... خواص و عوام
بعد ازان دو بیتی آوردی عمر اندر ... رست کردی
مدتی ... میدویدی ... سالها
چون شدی در جهان بعلم علم علم را کردی از عمل توام

و کنون شان نه علم نماند نه نشان اثری نیست در جهان زیشان
گشت مفتی کنون یکی جاهل از نسب دور و از حسب عاطل
هرچه خواهی فضول و بی معنی نه شناسد بجهل هیچ از فن
گفتن حق و باطل ... میدانند ... ناحق حلال میدانند
قلمی تیز کرده چون نیشه تا خرد مه برید نش پیشه
قول و کردار اوشان نه دهر رنجه کلک اوشان نه قهر
خیل شیطان مدام در کردش بلکه شیطان کمینه شاگردش
عالم اما بجهل و تلبیس بوده عمری معلم ابلیس
قلم از دست جهالت تیز نه قلم بلکه نیزه خون ریز
خامه کج نهاد آن نادان راست جز افعی سیاه دهان
این چنین خامه سرشکسته بهاست صاحب خامه دست بسته بهاست
نامه اش روسیه بود یا رب روز کارش تبه بود یا رب
یا الهی چنانکه این دنیا گشت خالی ز فرقهٔ اولی
کر ازین فرقه نیز پاکش کن هر که زیشان بود هلاکش کن
اندرین نیز خلق را جهان مشتعل دانشی بدار فروزان
در فیض بروها بکشا جمله را سوی خود ره بنما

ذکر مناقب الامام الاعظم واصحابه رضی الله عنهم یکی از مناقب و کمالات
حضرت امام ابوحنیفه رضی الله عنه آنست که در عصر صحابه رضی الله عنهم
بعد از وفات حضرت رسول الله علیه وسلم به شصت سال و کسری متولد شده

از

کنند پاک

وجهارده تن را از صحابه دریافته از ایشان است انس ابن مالک
وعبدالله ابن انیس وعبدالله بن ابی اوفی وعبدالله بن حارث وجابر بن
عبدالله واز عبدالله بن حارث روایت کرده من تفقه فی دین الله
کفاه الله همه ورزقه من حیث لا یحتسب و در عصر تابعین
است نشو نما یافته و در زمان ایشان فتوی داده وبا ایشان مناظره کرده
گفته قال رضی الله عنه وما اتانا عن رسول الله علیه الصلوة والسلام فعلی
الراس والعین وما اتانا عن الصحابة نختار وننتر ک وما اتانا عن التابعین
فهم رجال ونحن رجال واول کسی که تدوین علم شریعت کرده امام اعظم
بود رحمه الله علیه هیچکس درین امر بروی سبقت نگرفته بود بس باید آنچه
بعد از وی اقتباس کردند از علم او واقتدا کردند بدو وازین جهت
است که امام همام امام شافعی مطلبی گفته که جمیع علما عیال ابی حنیفه اند
در فقه وقد قال ابن ادریس تعالی لا یصح النقل یروی فی صحیفة بان الناس
فی فقه عیال علی فقه الامام ابی حنیفه و هو کوکب ... ینظر فی کتب
ابی حنیفه لم یتجر فی الفقه وبعضی از علما گفته اند که ربع علم مسلم
است مر ابی حنیفه را و ربع رابع را وی مسلم نمیدارد بدیگران و چنین
منقولست که پانصد هزار مسئله وضع کرده در فقه این مجموع از کتاب
مناقب شیخ الاسلام ابی بکر عتیق ابن داود الیمانی نوشته و صاحب
شمایل شمس الائمه بیهقی گفته ابوحنیفه هزار هزار و ششصد هزار و سی
مسئله استنباط کرده و در تجنیس ملتقط آورده که ابن عباس گفته

نشو

یتبحر

یکی که باشد بعد از رسول صلی الله علیه وسلم بودی که کنیت او ابو حنیفه
باشد و در توریت صفه ابی حنیفه مذکورست نسب وی از عمر بن حماد بن
ابی حنیفه منقولست که گفت پدر ابی حنیفه ثابت زوطی بود و از اهل
کابل و ثابت بر اهل اسلام متولد شده و زوطی مولی تیم الله بن ثعلبه
بوده و بعضی گفته اصل ابی حنیفه از ترمذ است و بعضی گفته اند
اصل وی از نسا است و از اسمعیل ابن حماد منقولست که گفت من اسمعیل
بن حماد بن نعمان بن ثابت بن النعمان بن المرزبانم که از ابنا فارس
بوده والله که واقع نشده بر ما بندگی هرگز نه در جاهلیت و نه در اسلام
و مولانا شیخ قهستانی چنین فرموده بیت والد نعمان که مرد راه بود
ثابت طاوس عبدالله بود — جد او را از بنی شیبان بگو
والی بغداد و مولی عمر — یعنی اندر خلافت عدلش آمده
زلبد ابد دست او مسلم شده — و در شرح منظومه آورده که میان
امام اعظم و امام محمد قرابتی بود از برای آنکه وی ابو حنیفه
نعمان بن ثابت بن طاوس بن هرمز بوده و وی محمد بن الحسن بن
عبدالله ابن طاوس بن هرمز ملک بنی شیبان که بر دست عمر اسلام
آورده بود ولادت و وفات وی از حماد بن ابی حنیفه منقولست
که گفت ابو حنیفه متولد شده در سال هشتادم از هجرت و ابو نعیم
گفته وفات او در سال صد و پنجاهم از هجرت بود و گفته اند ماه رجب
بودی یا ماه شعبان و انس بن مالک را در سنه خمس و تسعین دیده

فیضی
... سال هشتاد و بود ... او
در جهان زاد و علم فقه او داد او
سال عمر شش شد با هفتاد او
در صد و پنجاه شش وفات او
قد ولد الشافعی و مات النعمان
امام اهل الحجاز و الحرمین
مقام خمسین بعد مائة
وفات عام اربعین و مائتین

در عبادت و ورع وی عبدالله بن مبارک گفته که امام ابو حنیفه
چهل و پنج سال پنج نماز را بر یک وضو می گذارد و می ... هر
شب قرآن را در دو رکعت نماز شبی آورده اند که شبها امام اعظم ابو حنیفه
و مالک بن انس در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم بعد از نماز خفتن
مذاکره علم می کردند بی تعسف و تخطیه تا غایتی که نماز بامداد را
در همان مجلس میگذاردند و در بعضی اقوال امام مالک رجوع میکرد
از قول خود و بقول ابو حنیفه می آمد ابو یوسف گوید روزی با امام
می رفتیم جمعی کودکان بفریاد بر آوردند که اینست ابو حنیفه که شب
خواب نمیکند پس گفت مرا که ای ابا یوسف نمی بینی که این کودکان
چه میگویند نذر کردم که پهلوی خود بر بستر ننهم مادام که ملاقات
نکنم بخدای تعالی علی بن میمون گوید شنیدم از امام شافعی که گفت
من تبرک می جویم با بی حنیفه و هر روز بزیارت قبر وی میروم
و هرگاه مرا حاجتی است دو رکعت نماز میگذارم و بنزد وی می آیم
خدای تعالی حاجت مرا روا میکند ابو نعیم روایت میکند که در زمانی
که منصور خلیفه بغداد بود کتابتی کرد به عیسی بن موسی که امیر کوفه بود
که ابو حنیفه را ببغداد فرستد و چون امام را ببغداد فرستاد
و به منصور در آمد سویق پیش امام آوردند و فرمود تا که از آن بخورد وی
امتناع کرد او را اکراه کرد اندکی بخورد و فی الحال بر خواست
منصور او را گفت کجا می روی امام گفت جایی که فرستادی پس او را

بفرستادند بر دند تا ن ... ماجدا پس جنازه او را از باب خراسان
بیرون بردند و مردی بسی همه نزدیک باب الجسر بر وی نماز گذارد
و او را در مقابر خیزران دفن کردند و منصور بر قبر او نماز کرد و بیست
از بیست روز مردم بر قبر او نماز می کردند ذکر امام ابی یوسف
وی ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم بن حبیب ابن سعد بن حبته
البجلی الانصاری الاوسی است و گفته اند پدر وی سعد بن بجیر بن
معاویه است و مادر سعد بن حبته دختر ملکی بوده از بنی عمرو
بن عوف و سعد بن حبته از صحابه بوده و بجیر که پدر سعد بن بوده
هرگز مرده و سعد اول پدر ابی یوسف است در اسلام و او را
شرف صحبت و نصرت بوده و زکوته فوت شد و زید بن ارقم
بر وی نماز کرده و پنج تکبیر گفته ابو یوسف گفته جدم سعد
در روز خندق نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آوردند
دعا کرد او را دست مبارک در سر وی کشید بر آن نسخه
در میان ماست تا این زمان ولادت وفات و سیره
از ابی جعفر طحاوی منقولست که مولد ابو یوسف سنه ثلث
عشر و مایه بوده و شباب عضنفری گوید وفات وی سنه
احدی و ثمانین و مایه بوده و ابو الخطاب گوید وفات وی
پنجم ربیع الاول سنه ۱۸۲ بوده و این موافق آنست
که در جنس ملتقط آورده مناقب وی عبارت اینکه

کفته

بعد ... برد

و حکمت ابو یوسف
گفته نبود در میان اصحاب ابی حنیفه مثل ابی یوسف بودی مذکور
نمیشد علم ابو حنیفه و ابن ابی لیلی و لیکن وی اظهار و نشر علم ایشان
کرد هلال بن یحیی گفته از محفوظات ابی یوسف بود تفسیر و مغازی
و ایام عرب و کمتر علوم وی فقه بود محمد بن سماعه گوید بعد از آنکه
ابو یوسف قاضی شده بود هر روز دویست رکعت نماز میکرد
ابو یوسف گفته هفده سال مصاحب ابی حنیفه بودم که مفارقت
نکردم او را در هیچ فطر و اضحی و هرگز نماز نگذاردم نه فرض
و نه نفل مگر که دعا کردم ابو حنیفه را و علی بن صالح هرگاه حدیثی
روایت کردی از ابی یوسف گفتی حدیثی فقیه الفقهاء و قاضی
القضاة و سید العلما ابو یوسف لطف الله علیه حماد بن ابی حنیفه
روایت کند که روزی امام اعظم رحمه الله علیه نشسته بود ابو یوسف
از یمین وی و زفر از یسار وی بوده با یکدیگر در مسئله مجادله
می کردند پس بقول ... می گفت ابو یوسف که زفر افساد آن می کرد
و بحث هیچ قول نمی گفت زفر که ابو یوسف افساد کرد تا فانی که موذن
بانگ پیشین گفت پس ابو حنیفه بیاء دست بر زانوی زفر زد
و گفت طمع مکن در ریاست شهری که ابی یوسف آنجا بود
و حکم کرد از برای ابی یوسف بدر زفر رحمه الله و اول کسی که خطاب
شد بقاضی القضاة ابو یوسف بوده و وی قاضی موسی الهادی
و هارون الرشید بوده در بغداد خلیفه ساخته بود بعد از فوت

و مضاری

ابو یوسف ... را بر جای خود ...

ابی یوسف هارون الرشید اورا به همان قدر داد و قاضی القضاة ساخت
الامام محمد بن الحسن الشیبانی وی موصوف بوده بکمالات و منزلتی عظیم
داشته در کثرت روایت و درایه و رای و تصنیف در فنون علم و در
زمان هارون الرشید قاضی کوفه بوده و بعد از آن ببغداد آمد و ها
رون الرشید اورا قاضی القضاة ساخت همراه خود بری برد و
آنجا فوت شد در سنه تسع و ثمانین و مایه و در آن وقت هشت دو
و پنج سال بود و کسایی نیز در همان روز وفات یافت هارون گفت فقه
و نحو را در ری دفن کردم ربیع ابن سلیمان گوید که امام شافعی رحمه الله کتب
امام محمد را طلبید که نقل کند وی در فرستادن تاخیر میکرد امام شافعی
بوی نوشت قل للذی لم تر عین من راه مثله ومن کان من راه قد رای من قبله
العلم ینهی اهله ان یمنعوه اهله لعله یبذله لاهله العلم وهم امام
شافعی گوید که ندیدم هیچ مردی را عالم تر بحلال و حرام و ناسخ و منسوخ
از محمد بن الحسن و هم گفته دو کس را بر من حق ثابت است مالک و محمد بن
الحسن را و هم گفته دو کس احمد الذی اعانني في الفقه بمحمد الحسن
و هم گفته هیچ کس را فصیح تر از محمد بن الحسن ندانم هرگاه سخن میکرد گمان
میبردم که قرآن بلغت وی نازل شده و ابراهیم حربی گوید که امام
احمد حنبل را پرسیدم که این مسایل دقیق را از کجا آوردی گفت از کتب
محمد بن الحسن امام محمد فرموده از پدر من سی هزار درم ماند پانزده
هزار را صرف نحو و شعر کردم و پانزده هزار دیگر را صرف حدیث و فقه

یافت

محمد بن سماعه گوید عیسی بن ابان را دلالت میکردم بمجلس امام محمد وی میگفت
اینها قومی اند که مخالفت حدیث میکنند و عیسی حسن الحفظ بود
مر احادیث را پس چنین یکروز عیسی نماز صبح را با ما گذارد و آن روز
مجلس امام محمد بود از وی جدا نشدم تا بمجلس امام محمد آوردم اورا چون
امام محمد فارغ شد ویرا نزدیک بردم و گفتم این پسر برادر ابان بن
صدقه الکاتب است و اورا ذکاء طبع و معرفت حدیث است
و من او را بمجلس تو دلالت میکنم وی میگوید این قوم مخالفت حدیث
میکنند پس امام محمد بروی اقبال کرد و گفت ای فرزند الابن چه چیز
دیدی از ما که مخالفت حدیث باشد گواهی مده بر ما تا نشنوی از ما
پس عیسی سوال کرد از امام محمد از بیست و پنج نوع حدیث امام محمد از همه
جواب میگفت و خبر میداد ویرا از منسوخ و شواهد و دلایل می
آورد تا تمام آنرا جواب گفت چون بیرون شدیم عیسی گفت میان
من و نور ستری بود الحمد لله که مرتفع شد گمان نمی بردم که در ملک خدای مثل
مردی هست پس لازم گرفت صحبت ویرا پس فقیه شد الامام زفر
بن هذیل العنبری رحمه الله از اصحاب امام اعظم رحمه الله است از اصل اصفهان
بوده و کنیت وی ابو الهذیل و پدر وی والی اصفهان بوده وی از
اهل حدیث بوده چون رای بر وی غالب شد بدان منسوب شد از آن
ده بزرگ است که تدوین کتب کردند تا ابی حنیفه گفته الذی افقه
زمان خود و شدید العباد والاجتهاد بود حسن بن زیاد گوید زفر و داود

العنبری

طایی برادر خوانده بودند اما داود ترک فقه کرد و روی بعبادت آورد
و زفر جمع کرد میان فقه و عبادت و هم گوید که ندیدم هیچکس را
که مناظره کردی با زفر مگر که بودی رحم میکردم زفر متولی قضا
کوفه شد و در بصره وفات یافت و در اول خلافت مهدی در سنه
ثمان و ثمانین و مایه خود گفت که سبب انتقال من با بی حنیفه آن بود
آن بود که من از اصحاب حدیث بودم روزی مرا و اصحاب مرا مسئله مشکل
شد نزد ابی حنیفه رفتیم و از وی سوال کردیم امام جواب آنرا گفت
من گفتم این جواب را از کجا میگویی گفت از حدیث کذا و از جهت
کذا و قیاس کذا پس امام اعظم مرا چنین گفت که اگر مسئله همچنین
بودی جواب چه بودی گفت خود را در جواب آن نابینا یافتم از جواب
مسئله اول پس امام گفت جواب وی همچنانست از جهت کذا
پس زیادت کرد مسئله دیگر و جواب آنرا گفت و بیان وجه آن
کرد پس من بسوی اصحاب خود رفتم ایشانرا این مسایل سوال کردم
همه از من نابیناتر بودند پس من بیان جواب آنها کردم و بیان
علل آن کردم گفتند این را از کجا آوردی گفتم از نزد ابی حنیفه
پس بدین مسئله سر حلقه اصحاب خود شدم و دیگر ملازمت
مجلس ابی حنیفه را اختیار کردم ذکر سایر اصحاب امام اعظم رحمه الله بسبیل
اختصار از ایشان است داود طایی رحمه الله وی در کمال زهد و ورع
و ریاضت بوده تا آنکه امام اعظم رحمه الله از اطیب احوال

خود بجهت وی چیزی فرستاد در وقتی که حال از فاقه بر وی تنگ بود
گفت ابو حنیفه علم و ادب بمن آموخته و این مال حلال است و اگر من
بودمی که از کسی چیزی قبول کردمی این مال را قبول میکردم و مطلق از آن
چیزی نگرفت حسن بن زیاد اللؤلؤی رحمه الله حسن الخلق و قریب المأخذ
بوده محمد بن منصور الاسدی گوید از یحیی بن حماد پرسیدم که حسن
بن زیاد فقیه تر است یا محمد بن الحسن گفت حسن بن زیاد
والله که دیدم حسن را که سوال میکرد از محمد بن الحسن تا غایتی که محمد را
در گریه میکرد از خطبه وی خود گفته که من از ابن جریج دوازده هزار
حدیث کتابت کرده ام که محتاج اند فقها بتمام آن وی قضا قبول
کرده بود و استعفا کرده طحاوی گوید حسن بن زیاد و حسن بن ابی مالک
هر دو در سنه اربع و مائتین وفات یافتند عبدالله مبارک رحمه الله
سلام بن ابی مطیع گفته ابن مبارک در شرق مثل خود نگذاشت از وی
پرسیدند که ابو حنیفه فقیه تر است یا مالک گفت اگر دو زمین
از مثل مالک پر شود ابو حنیفه فقیه تر از همه است احمد بن حنبل
گفته ولادت ابن مبارک سنه ثمان عشر و مایه بوده و در نوازل
آورده که موت وی در سنه احدی و ثمانین و مایه بوده اسمعیل بن
حماد بن ابو حنیفه رحمه الله وی بعد از قاسم بن معن قاضی شد
در کوفه و بصره و تمام جوانب بغداد و قاضی بود تا علتی فالج
اورا عارض شد و استعفا کرد و در ادب القاضی خصاف آورده

که حماد نافله ابی حنیفه مختلط بودی با ابی یوسف و نزد وی فقه آموخت
آخر بجائی شد که با وی مزاحمت میکرد الا اینک جوان فوت شد و اگر به
پیری رسیدی او را شانی عظیم پیدا گشتی عیسی بن ابان صدقه
الکاتب رحمه الله سبب تفقه وی در اخبار امام محمد سبق ذکر یافت
در زمان معتصم بالله قاضی بصره بوده هلال بن یحیی گوید از وقت
ظهور اسلام تا زمان ما در بصره قاضی افقه از عیسی ابن ابان پیدا
نشده سخاوت بر وی غالب بوده میگفته اگر شخصی را نزد من آورند
که در مال خود آن کند که من در مال خود میکنم هر اینه بر وی حجر میکردم طبقات
اصحاب ابی حنیفه رحمه الله علیه و علیهم جمعی که ذکر ایشان پیش رفت اجلاء
اصحاب امام اعظم رحمه الله و کبراء علماء این امت بوده اند
اما عدد شاگردان امام و دیگر جمعی از مجتهدان که بقول او فتوی
داده اند زیادت از آن نیست که این رساله محتمل آن تواند بود
غایتش اینکه این جمع را که پیش رفتند بدین طایفه سبقت بوده بسیاری
شهرت اصحاب و احترام سلاطین و غیر آن از اسباب بزرگی پس
از این جماعت که از امام اعظم رحمه الله علم گرفته اند و بر قول او فتوی
داده اند وکیع ابن الجراح رحمه الله یحیی ابن معین گفته کسی فاضلتر
از وکیع ابن الجراح ندیدم احمد گفته ابن المبارک نیز از وی فاضلتر
بود گفت ابن المبارک را فضل بود اما من فاضلتر از وکیع ندیدم
ابو عبد الله بن عمرو البجلی رحمه الله در ایام رشید قاضی بغداد شد

معتصم

وکثر شهم

بعد از

بعد از فوت امام ابو یوسف عافیة بن یزید رحمه الله حضرت امام اعظم
نمیگذاشت که هیچ مسئله ثبت کنند مادام که عافیه حاضر نشد و با ایشان
موافقت نمیکرد قاسم بن معن رحمه الله وی از اولاد عبد الله بن مسعود
بوده و با وجود تقدم و تبحر وی در فقه امام بوده در عربیت امام محمد
در کتب خود از وی روایت کرده گاهی ذکر وی بصریح آورده و گاهی بکنایت
بعد از شریک بن عبد الله قاضی کوفه شد یحیی بن زکریا بن زائده رحمه الله
وی محدث ترین اهل زمان خود بوده علی بن مدینی گفته منتهی شد علم با بن
عباس در زمان وی و به شعبی در زمان وی و به ثوری در زمان وی
و به یحیی بن زکریا در زمان وی یوسف بن خالد السمتی رحمه الله وی قدیم الصحبه
بوده با امام و کثیر الاخذ از وی در آخر ترک دنیا کرد و روی بعبادت
آورد و بران وفات کرد و از اصحاب امام است پسر وی حماد رحمه الله علیه
غالب بر وی زهد و ورع بوده و از فقه و حدیث با نصیب بود
علی بن مسهر رحمه الله و او است که سفیان علم ابی حنیفه را از وی گرفته
و کتب وی را از وی نسخه کرفت و امام او را از آن نهی میکرد حبان و
مندل و حفص بن غیاث بن کدام رحمه الله گوید نزدیک وکیع گفت جاهلان
دارد که ابی حنیفه خطا کند و حال آنکه با او بود مثل ابو یوسف و زفر در قیاس
ایشان و مثل یحیی و حفص و حبان و مندل با وجود حفظ ایشان مر حدیث را
و قاسم بن معن و معرفت او بلغت و عربیت و داود طائی
و فضیل عیاض در زهد و ورع ایشان کسی که این جماعت جلسای وی باشند کی

حاضر

تنبیه
خطا میکند اسمعیل بن حماد گوید شنیدم از امام ابی حنیفه که فرمود سی
و شش کس اند اصحاب که از ایشان بیست و هشت کس صلاحیت
قضا دارند و شش صلاحیت فتوی و دو صلاحیت آنکه تا دیب کنند
اصحاب قضا و فتوی را و اشارت با بی یوسف و زفر کرد
ابو القاسم الضحاک رحمه الله ملقب به نبیل بوده بعد از حضرت امام اعظم
ملازمت مجلس زفر می کرده و فقه از وی گرفته به فضیل عیاض
آموخت ذکر اصحاب امام ابی یوسف و امام محمد رحمهما الله کسی که از ایشان
هر دو فقه آموخته ابو سلیمان جوزجانی و معلی رازی رحمهما الله است
ایشان از ورع و دین و حفظ فقه و حدیث منزلتی رفیع بوده مامون
الرشید هر دو را بمجلس خود طلبید که تفویض کند بدیشان و ابتدا با بی
سلیمان کرد از جهت کلان سالی او و شهرت وی بورع و قضا را
بر وی عرض کرد و گفت یا امیر المؤمنین نگاه دار حقوق الله را در قضا
و مرا والی این امانت مکردان که من بر نفس خود ایمن نیستم که در
میان بندگان خدا حکم کنم مامون او را دعای خیر کرد و معاف داشت
او را پس وی بمعلی کرد و بر وی عرض کرد قضا را گفت مرا صلاحیت
این امر نیست مامون گفت چرا گفت من مردی ام که قرض میدهم
و می ستانم پس طالب و مطلوب باشم و همچنین کس صلاحیت
قضا ندارد گفت ما دین ترا ادا کنیم و تقاضای دین تو کنیم هر کس ادا
کند بستانیم و هر کس ندهد ما عوض دهیم گفت مرا در احکام شکهاست

قصه قضا

واحوال آدمیان بدین جهت در معرض تلف میشود مامون گفت
اهل علم و دین را در مجلس تو حاضر سازیم هرجه شک شود از ایشان
سوال کن و هر چه خاطرت قرار گیرد بدان حکم کن گفت جهل حالت
که کسی بجویم که وصیت کنم بسوی وی نمی یابم از کجا آرم کسی که اعانت
کند مرا بر قضا حقوق الله که بر من واجبست پس او را نیز معاف
داشت و از اصحاب صاحبین است محمد بن سماعه رحمه الله و او از
حفاظ ثقات بوده والی قضا بغداد شد در وقت مامون و با وجود
آنکه وی دل هیچکس نمیدید بکبر وی ضعیف شد در ایام معتصم و استعفا
کرد و از اصحاب صاحبین است هشام بن عبید الله الرازی رحمه الله
وی لین بوده در روایت و اضطرابی بوده در روایت وی ابو بکر
رازی مکروه میداشت که اصول را بر وی خواندن روایت هشام
و میگفته اصول را از روایت ابی سلیمان و ابن سماعه می باید خواند
از جهت صحت روایت و ضبط ایشان و از اصحاب ابی یوسف
است خاصه حسن بن مالک رحمه الله علیه معتمد است در روایت واسع
الدرایه و کثیر العلم بوده ابن شجاع از وی علم میگرفته و هم از اصحاب
ابی یوسف است خاصه بشر بن ولید الکندی رحمه الله وی قاضی
مدینة السلام شد در ایام مامون متحامل بوده بر امام محمد بن الحسن
و منحرف بوده از وی حسن بن ابی مالک او را از آن نهی میکرده و می گفته
وی این مقدار کتب عمل کرده اگر راست میگویی مسئله عمل کن و از اصحاب



سی

وبیست خاصه بشر بن غیاث المریسی رحمه الله روایت بسیار دارد از ابی یوسف
واز اهل ورع وزهد بوده وبرا تصانیف بسیار است الا آنکه مردم
از وی متنفر بودند بواسطهٔ شهرت وی بعلم کلام و خوض وی در آن
واز اصحاب وبیست خاصه ابراهیم بن الجراح رحمه الله قاضی مصر بوده
امالین بوده از روایت وهلال بن یحیی رحمه الله نیز از اصحاب
وبیست مقدم بوده در علم شروط و برو راست کتاب شروط
واحکام الوقوف واز اصحاب امام محمد رحمه الله موسی بن نصر الرازی
و محمد بن مقاتل وعمرو بن ابی عمرو وسلیمان الکیسانی و علی بن معبد واز اصحاب
حسن بن زیاد است رحمه الله محمد بن شجاع البلخی وی مقدم بوده
در فقه وحدیث وقرائت قرآن و با ورع وعبادت بوده مات فی آخر
سنه ست وخمسین ومائتین ودفن فی بغداد واز جمعی که از این
طبقه متاخرند ابو بکر عمرو بن احمد الخصاف رحمه الله است وبرا تصانیف
مرضیه است در شروط واحکام وقوف ودر ادب القضاة وغیر آن
و دیگری ابو الحسن عبد الله الحسین الکرخی رحمه الله است وبدو منتهی
شد ریاست اصحاب ابی حنیفه ببغداد وی شدید المقت بوده هر کسی را
که قاضی میشد و هر که از اصحاب وی قاضی شدی هجرت فرمودی وبرا
از خود دور کردی وقطع کلام و مکاتبت کردی با وی ولادت
او سنه ستین ومائتین بوده ووفات او نیمهٔ شعبان سنه اربع
وثلثمایه واز این طبقه است بلکه مقدم ایشان است و در مولد وسن

ابو

لی

ابو جعفر احمد بن محمد الطحاوی رحمه الله در مصر مقیم بوده و بوی منتهی
شد ریاست اصحاب ابی حنیفه در مصر وی اولا بر مذهب امام شافعی
عمل میکرده بعد از آن بمذهب امام اعظم انتقال کرده او را تصانیف
جلیل القدر است مثل اختلاف العلما که مثل آن کم بوده وکتاب
کبیر وی در شروط ودر احکام قرآن وشرح معانی الآثار آن ولادت
او سنه ثمان وثلثین ومائتین بوده ووفات او سنه احدی
وعشرین وثلثمائه انتهی هذه تذکره فمن شاء اتخذ
الی ربه سبیلا تمت فی تاریخ ...
ثلث من شهر ربیع الاول سنه ۹۰۸
علی ید العبد الفقیر الحقیر النحیف المذنب
الی الله تعالی احمد بن حسین بن
احمد ... اللهم اغفر لی
ولاستاده والقاریه و
لجمیع المؤمنین والمؤمنات
والمسلمین والمسلمات
بحق ... یا ارحم
الراحمین

در این مسئله که زمین کذا مشترک بوده است میان زید و خالد و ...
مذکور در این زمین بتخم و حصالح ملک خود از برای خود زراعت کرده
کرده است و محصول آن رسیده است ... تمامی محصول
این زراعت حق زید را باشد ... و اگر خالد ...
... این زمین ... از این محصول
... از زید ... از خالد
... باشد ...
در تاریخ نهصد هشتاد بود از هجرت حضرت سید
کائنات وخلاصه موجودات علیه افضل الصلوٰة و
اکمل التحیات حضرت خان غازی عبد الله بهادر خان
جلد ... قلعه ... فتح کردند و در نهصد هشتاد و یک
... را قلعه فتح کردند و در نهصد هشتاد و دو حصار را
۹۸۱ ۹۸۲ فتح کردند

